

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

موضوع

دیوانه‌ها و افسانه‌ها

کتاب و صفحه‌ها و جلد و جلد



مجلس شورای ملی



۸۸۱۵  
۵۶۶۸۸

شماره ثبت کتاب

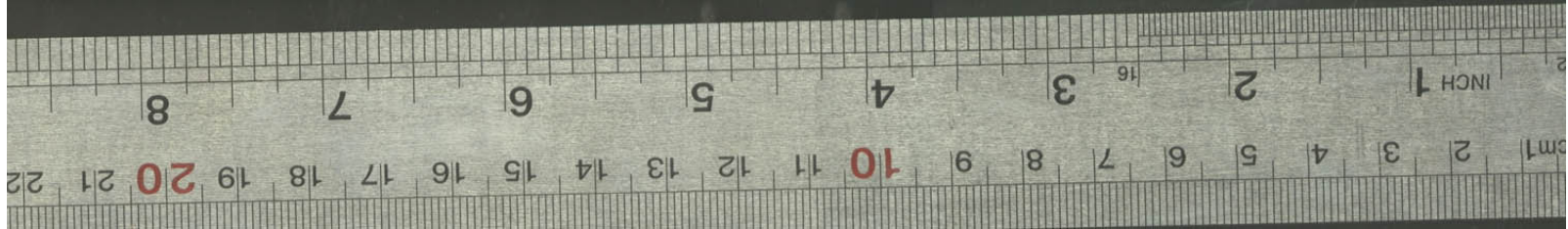


۷۶۸۸-۱

بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۱۰۲۳۵







و راحت و حرارت و تعیین نطق و نوشت و دستگیر و ضعیف است  
چون این خواطر از حق سبحانه و تعالی برآمد این دعا گویند  
سلطان عالم هر کتبی نیکو باشد در کتابی که من بخوانم  
خاطر این دعا گوید در آمد که ما تو کتابی الهام کنیم که  
این سخن از هر جای نیاید اکنون احد این ابی الحسن کتاب  
الحامی این کتاب را با الهام حق سبحانه و تعالی تمام سلطان  
عالم خلد الله ملکه در ماه محرم سده شصت و هشتاد و پنج  
مائه آغاز کرد بنویشتن چون تمام برگافت نهاد آن فرمود  
لت و قبال سلطان عالم خلد الله ملکه چند آن فیض  
والله اعلم و در آمد و چند آن کاوشهای لطیف کرد و  
جود در آمد تا این کتاب را ابتدا کردیم و از دل برگافت  
آن دریم نه از کاغذ به کاغذ بنویسم و چه عجیب باشد که فر  
و دولت و سعادت و افتخار اینها مجهول که ملجأ و مستقر  
و مقصد و خاطر این دعا گویند تا او چنین کتابی بنویسم  
سلطان عالم انشا کند که در بین یمن او و در سعادتی  
و چند آن رحمت و بخت که بر همه جهانیان تافه است  
و خاص و عام و در ویش و توکل و همه نصیب  
یافته است و می یابند و جمله بشکوه و زبان بگویند



این دعا گویند نیز خواست که یاد و ستان و برادران موافقت  
نماید و شک و تنافز از بین نگیرد و مفید تر که سلطان کتاب  
خلد الله ملکه این کتاب برین نهاد تمام کند تا دوست  
و دشمن و خاص و عام و وضع و شرف تا دامن قیامت  
میچسبند تا دوستان شادمان و فرخنده می باشند و دشمنان  
مقهور و شکست خورده می باشند هر دو را جاوید باد حق محمد و آله  
اجمعین فرمودند که چند کتب است تا ما را برید عای سلطان  
عالم فرمودند و آن خود بنویستند یا بداند یا غرض از نوشتن این  
نه آن بود است تا فیض غوره شود یا فیض کفایت یافد  
ازین کتاب است که هر کس که کسی را دعا یا شای یا فیض  
یا شعری گویند در پیش نفس چون از قلم بیفتی او قلم شود  
و آن نیز کم گویند و آن مدبر و من شود و منسوخ کرد و اما جو  
کتاب باشد که خاص و عام در آن می نهند و آن هر چه میگویند  
آن فکر هر دو نه تا به تو و مشهور تر که در تا دامن قیامت  
آن ذکر بجای خویش باشد و این دعا می نویسد که کسی که  
کاری میکند باید که فایده همه نگاه دارد اما که و این کتاب  
کتاب بتانی یاد گوید خاص و عام فایده بودی عام  
در نصیب مانند پس ما این کتاب را بری انت کردیم تا هم خاص و هم عام  
را بهر باشد و این کتاب را در روضه المصطفی و روضه المشاقین



نام نهادیم تا ندانان درین مرغزار حیرانی کنند و مشتاقان درین جنت  
تماشایی کنند و این کتاب را از بهر شکر دلان و کارکنان عارف  
مخلص نهادیم تا ایشان درین مرغزار لطیف حیرانی کنند و اعتقاد  
خوشی بفضل و رحمت خداوند خویش کنند و ما را امیدوارند و ازین نوع سخن  
که درین فصل است کم کسی گفته است و این سخن هر عارفی را نشاید و این حدیث  
در بنیاد ما هرگز کاری که او مرد عارف مخلص باشد چون این سخن بشنود  
شاد شود و بید کرد و از خوشی از رحمت خدای نو میزد شود و هرگز نداند از  
سراسر سجده و انکار باشد و میداند که ناکرد نیست خدای عزوجل همه را با هم در  
افق آراسته و درین یک فصل نیست تا مل کنید باید کرد که عرض ازین  
این کتاب بود است دیگر درگاه بود تا این دعا کوی را می بایست تا سلطان  
عالم را حلقه ملکه و عود بیلو ساز و اما اسباب آن منتهی نیست چون این  
احکام در این حق نبوی و تقاضای این کتاب را از کنی سر نام سلطان عالم  
این دعا کوی گشت شاد شد و شکر کرد خدای عزوجل را و گفت ای یک  
اسباب دعوت را بستاند آن دعوت طعام و شراب و آن که این بود  
هر کسی سازد و آن جز نصیب نفس و گوشت و پوست و هوا نباشد  
اما این دعوت تا دامن قیامت بماند و جمله کن کاران امت محمد صلی الله علیه  
و آله و سلم درین خوان رحمت بنشینند و روزی غریب میخورند و دعا و شکر  
شاه جهان میکنند و شرط نیست کلامی که او پادشاهان و ملوک و عزیزان را  
تنها دعوت ساخته و ایشان را از فرد بر خوان نشانند آنچه در توان  
این دعا کوی و آمد این دعوت بساخت تا بر طفیل سلطان عالم همه

بنا  
نا

است محمد بدین خوان تماشایی کنند و تماشایی او می گویند بانی الله تعالی  
که خدای عزوجل قبول کند و هر که این کتاب بر خواند با اعتقاد و درست  
چون که در این اعتقاد که در اول کتاب نوشته است معتقد خویش اگر  
به بری روی زمین کند و در بیک استغفار و توبه است از دینی و توبه  
به بیایم و از آن الله و این سخن نه از سر میازی می رود بلکه از سر تحقیق و  
وصفات ایمان می رود و از نور دل و هدایت خدای عزوجل می رود و در تصدیق  
این حدیث آیات قرآن و اخبار محمد صلی الله علیه و آله می یابیم اما امروز  
در خست آخر الزمان شاخ بالا کشید و سایه خویش بگرفتارند و اغلب خلق  
رخت در سایه او فرو نهانند و همه میوه این درخت قطع کرده اند و اغلب  
جهانیان بیکرک و یک طبع و یک خوشند چنین گفته اند الم شبه  
میرانه و سنت شریعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم غریب شد  
چنانکه خریدن ناطق است قال رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیک غریب  
و سعید غریب و طویل لغریب و غریب درین روز کار غوار است  
و هزار یکی بر غریبای سلام نکنند اسلام امروز این رنگ دارد شبه  
حرمت و حشمت انکس نه راست که سرایه همه شر و فساد و فحش  
خورند و شکر اسلام جز برف و مشغول نه اند و ملک خودی فساد و فحش  
خورند و بیخبر می گردند و سخن علی و دانستند ان افسانه شد و  
واعظان کار نمی کنند هر جا که ازین دانستند حرام خوانی و حرام  
کفاریست چنانکه در نور کار ایشان باشد که مسلمانی را بر بگوید میباید

صد



عز و شرف است سخت است و فعل او تا کار با چنین شد که  
می بیند این کتاب از بهر آن کردیم تا باری به بدکاری خویش از  
سخت خدای نوبید نشوند که انگاه یکبارگی سر در میان هلاک  
نهند چون بدی کنند و میدانند که بد میکنند و اعتقاد دارند  
که این بد است و حق را مقربانند مگر خجالت یابند چنانکه از رسول خدا  
الله علیه و سلم روایت قال یلغ علی الناس زمان للمقربا  
الحق فیمن یج قالو فایمن العمل یوحی یارسول الله قال لا عمل  
یوحی یارسی خبر چنین باشد که رسول خدا علیه و سلم  
میفرماید که روزه کاری در آید در مردمان که هر که حق مقربانند  
او نابی باشد یا آن گفتند یا رسول الله کار کردن گناه شود گفت آن  
روزه کار که چنین کرد و کار نباشد چون ما درین روزه کار افتادیم  
و با ما بدین صحیح می کنند تا بخواهد بدین بنیاید کرد پیش  
ازین که بگویم حق را و کار حق را مقرب باید بود و بر حمت خدای امید  
می باید داشت تا مگر حاجت یابم ان الله و هم روایت از رسول  
خدا علیه و سلم که روزه کار بر امت من در آید که زده نه منکر  
حق باشند و نه از شر آن روزه کار مگر مؤمنی و مؤمنه مخلص  
من و اعم که قوی از ناشناختگان و ضویران بر سر تربیت کنند که بد  
این چیست که او میگوید که کار را بر آن گزیند دلیر می کنند نه

نه چنانست مردمان در قتل میگویند و آیه که آن جادو سرهبران تر  
باشد استقامت به باید برید ما این لاف نه از خودی زین ما این کتاب بر  
قول خدا و بر قول رسول خدا علیه و سلم بنا کردیم و خدای عز و جل میگوید  
قل یا عباد الذین اسرعو علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله  
و حق سبحانه و تعالی فراداد گفت صلوات علیه که یاد او شد  
بشر المؤمنین و انذر الصدیقین ما از خدای عز و جل ببنده کان  
او مهربان نتوانیم بود ما مردم خبیث طبع و لیم سیرت را طبع چنین  
سخنان نباشد و از سر خبیث و دون همی خویش در کار ما نکرند اما  
مرد مؤمن و مؤمنه مخلص گریه طبع از سر گوی تو حید و شناخت معرفت  
خویش نکرد و لیم جرم زخم و زندان بدرگاه نیاید اما بدانکه سخت  
گرمی اند و مطمئنند و ایمانند و قوی را درین طریق مرادی  
و یقینی است طبع جز بر شوق راه نیاید و گریه جز بچینه لطف کرم بر دلم  
لطف نیاید و نه و مؤمنان عارفان قوم گریه طبعانند نه از بیم سیاه  
ست بدرگاه شوند نه نیز طبع بر شوق اگر چه گناه کار باشند  
چون عارف و مخلص باشند بر گزیده گان الله باشند همه دوستان  
و گریه طبعانند با ایشان بر حسب یقین ایشان کار کنند هر آن مؤمنی  
که تو کوئی او کمترین مؤمنانست او را بر همه خلق خدای بر بر کن بجز از مؤمنان



آله از همه مؤمنان افزون نیاید نگاه این سخن برون سر گذار امامی  
بنیم که قوی ازین مؤمنان از طاعت و عبادت لاغرند لابد  
سری بایست تا ایشان در سران مرغی خواجه می کنند و فریده شوند  
و قوی دل و قوی ایمان گردند و صدق و یقین و اخلاص ایشان  
قوی گردد و از خدای عزوجل بید کاسری خویش نوید نگویند  
و درین مرغی سر و حجت خواجه می بکنند و عقیده خوف باز گذارند  
و راه نجات باز یابند ما مرغی سری پید کردیم و خوان سر حجت نهادیم  
چون مهمان آید فرمان او سر است و ده که نیاید لاغر و کمر سیم  
می باشد و داند ما این کتاب از هر وی نشان و مجرمان و نیاورند  
ساخته هر که سیر است از زبوسوی طعام نشاید خوردن این  
سایه را بر بیت سیم باب نهادیم تا اگر کسی خواهد که ازین باب  
و فضیله بگوید و بیایان باشد باب اول در توحید و شناختن حق  
باب دوم در اعتقاد سنت و جماعت باب سیم در معرفت و هدایت  
حق تعالی باب چهارم در فضل توبه و تائبان باب پنجم در حجت  
مؤمنی که سر باب ششم در فضیلت فرزندان آدم باب هفتم  
در کیمیا طاعت و عبادت باب هشتم در کار ظاهر و باطن  
باب نهم در نیکو کار خدای عزوجل باب دهم در نعمت دیدن  
از نعم و شکوایان باب یازدهم در عبارت معجز و هوای

باب

باب دوازدهم در آنکه پیدا شد که سر آدمیت باب سیزدهم  
در هدایت عشق و محبت باب چهاردهم در وعظ و برادران  
باب پانزدهم در سر و سر بوبیت با خواصکان باب شانزدهم  
کاسر بر سرای خویش کردن و تقلید بقلدان باب هفدهم در  
مؤمن مخلص باب هیجدهم در لطف و کرم حق سبحانه و تعالی  
باب نوزدهم در شناختن طریق از راهان باب بیستم در  
قسمت مقام و قیمت که هو حق باب بیست یکم در صفت  
ادی و مجاهدان باب بیست دوم در مجاهد خواصکان باب  
بیست سیم در بیان خوف و سر جا باب اقامت برادران مایل آیند  
کشیج کار نیست که در سران قال قیل نگفتند که خدای  
عزوجل داند قوی خوش آمد و قوی ناخوش آمد و یکس دوست  
از کار بر داشت و نشان از گفتار فرود داشت فاین این  
کتاب یاد کردیم هر که را خوش آید بگوید و بداند و در سر  
اندیشه و راه صواب بگوید و معارفد عایاد و سر و هر که  
خوش نیاید در برین تذکره ازین کتاب و نفع این بهره ماند  
و با این زیان ندرد و خدای عزوجل هر دو قوم را حسب  
اعتقاد نشان جزا دهد ما تا کسی نباشد که در قیل و قیل  
وجود و کرم او باشد و این سخن هر که را چشم بر عبادت



و طاعت و سوره مودیه خویش افتاد است میدار کرد و حرف از این  
تشنه و این سخن در کوفت و شود و در دل وی جای کس و هیچ  
پس هیچ عقلماندین سخن فایده نتواند جویشید و فزیه کاری و کیا  
کاری که از خویش و سرفزه کار خود نویسد باشد و همه امید او  
بوجت ندای باشد نگاه این سخن او سر برود بعد از یک از تشنه  
لذت یابد و از طعام کوسنه فزیه یابد سیر خورده از آب طعام  
جملات یابد و قدر معرفت و رحمت و لطف و کرم او دانند  
یا از رسول صلی الله علیه و سلم از آن بهترین مومنان بودند  
که ایشان و حشت کفر و ضلالت کشیده بودند چون اسلام  
قد بر اسلام بدانستند و در حکمت حکما و قتل و دران در است  
که گویند نیست تا باب تلخ ناید نه که او نه تناسل و نه  
آب شور و نه گفته اند و می که ندانند خبر ز آب لال  
مقارن سر آب شور و در همه سال این حدیث چنان  
که کسی تواند گفت که این چه سوخت ما این کتاب را بودیم و  
قول خدا و رسول و بر علم و معرفت و عقل بنا کردیم و این  
روضه الدنیا از آن نام نهادیم که بسیار جای باشد که چاه کاه  
و آب خور باشد و بسیار جای باشد که آب خور باشد و علف  
امان سر و علف بر هم علف باشد و هم آب خورده که در سر  
کند و در فیه شود این کتاب را روضه الدنیا از این نام  
نهاده ایم اما آن مومنان و صدایان که استان عاقل و عارف  
و مخلص باشند ایشانرا نگویین درین کتاب مسکون باشد با آن  
کتاب که عارف و مخلص باشند نگویین درین کتاب  
مسکون نیست زیرا که ایشانرا از خود ندانند این کتاب خزان



و خسارت بانیان و سرد و این از آن کفتم که میخواستند اسکناء کار  
نست که خطیبان و عابدان خود شرب عبادت و بنداشت  
بر و سرش دهند و بر آخور مواد بسته اند و نوشید آن فریفته اند  
اما این قوم کناه کاران و شکسته دلان که سر افکنده جرم خویش اند  
و عیب به باد داده کاند مجمل و تشویق و زده تقصیر اند و در دام ضلالت  
گرفتارند و کار و مشیت بقدر حکمت بر خلق ایشان نهادند  
ایشان بدیده و عیون در ظاهر حمایت و هدایت محمد و جان بلب  
رسیده و دل از دل برگرفته و در انتصار سر حجت که آخر مایه  
نگذارند و بگویند ما کار نکردیم چون ایشان گرفته روزه گاه باشند  
و از خود و از کار خود نویسد باشند لایب ایشان امید می یابد  
و بر پیش ایشان را موعظه باید و است ایشانرا آیه باید که نصیحت  
که ایشان ضعیف و شکسته دل و نویسد و لا غرر بالابدل  
غدا سرباید تا ایشان در آن موعظه سر بگردانند و فریبه  
شوند تا در صنف مومنان نویسد نمایند لایب از شرب  
لا تقطعوا من رحمته الله موعظه باید ساخت و عصای بد  
ست ایشان باید داد تا ایشان تقویت آن از عصبه خوف  
یافتند کنند داشت انشاء الله امیدیم با اولی سخن و اول باب  
که باب تو حید است **باب اول** در توحید  
شناختن حق سبحانه و تعالی شیخ الاسلام قدس الله و له الابدال و طیب  
العالی محمد بن ابی الحسن التائی الحائمی قدس الله و روحه الطیر  
گوید که در توحید و شناختن حق سبحانه و تعالی سخن بسیار  
است و درین رحمة الله سخن بجای گاه بسیارند که از حکم  
پسوند و بگویند و چون بحقیقت در آن نظر کردیم آن همه عصیت



و از عصیت و هوا و جلال پیر نور دل خیزد بلکه ضلالت و  
کینه و تعصب و جنگ و فتنه و شر و شغب و امثال  
این خیزد خاصه درین روزه کار که چند روزی من  
حاصلی را بکشند و درین یک مسئله که انرا به مایه و ان  
اینست که قوی از اوقات میگویند که خدای تعالی توان شناخت  
و قوی گویند که خدای را به تعلیم توان شناخت و این هر دو از سر  
تعصب و حسد و عصیت است و بدین چنین هما نظر دین و در قایق  
نیاشد و در حقیقت بدانند که توحید گفتن از ایمان جداست و  
شناختن خدای عزوجل و صفات او از گفتن جداست و بدین  
توحید گفتن و ایمان گفتن بتقلید معلم بتوان شناخت او شنا  
حق سبحانه و تعالی است و بتوان شناخت و بتوان  
بجعل توانستی شناخت همه عاقلان خدای شناس بودند و بتوان  
و انرا معلوم بودی هر که تعلیم یافتی خدای شناس بودی و چنین است  
پس بحقیقت بیاید دانست که هر که را بنور هدایت و چراغ  
معرفت و ابرو روشن و نور انوار و اندک و اندک و شناسان و اند  
چنانکه در کتاب عزیز خویش می گوید ان من شرح الله صدر  
الاسلام فهو علی نور من نوره و رسول الله علیه و سلم  
گفت اذا دخل النور الصلوات و التشرع و انفسه قبل فعل الله علیه  
علامه یعرف بها قال صلوات الله علیه و سلم التواضع و التواضع  
الانابة الى الله و الاستعداد لله و التواضع قبل التوكل بالله  
باز خویشین باشد که در سوا صلوات الله علیه و سلم میفرماید که هر  
که خدای تعالی او را شرح گوید چنانکه در کتابت عز و جلال  
میگوید در حق رسول الله علیه و سلم ان الله شرح لك

صلواتك اي نهد دل تو را ما بنا ز کلماتیم اگر نه توحید دانستی  
که ایمان و توحید و کتاب و شریعت چه باشد هم چنین است  
آن همه مؤمنان هر که دل او با ما سایه نیازی شرح گویند و از  
مایه لطافت غدا و اندک و از فضل و شرف از این نور سر  
است او بنور و هدایت است از حق سبحانه و تعالی و حق  
آن نور و هدایت در دل باشد اما آن دل فراخ که در شریعت  
و بسطی در دین پیدا آید که همه چه مخلوق است در دنیا و آخرت  
کرد و خدای او را این بدان نور شناسان و در نشان انگین  
انست که این ساری غم و غم و دشمن و ناجیه و اصل انکار و  
و باز که در دین ساری شادی و جاد و بد و بد و بد و بد و بد  
ساخته باشد هر که خدای شناس و مؤمن باشد نشان  
او این باشد و این جزو فضل و جود و کرم او نتوان یافت  
چنانکه میگوید و انك فضل الله يؤتيه من يشاء و جاي  
و يكو میگوید فضل من يشاء و بهادی من يشاء و جاي  
و يكو و من لم يجعل الله له نورا مما له من نور و جاي  
ميفر و ايد من يهد الله فلا مضل له و من يضل فلا هادي  
له و رسول الله عليه و سلم میگوید بعثت اعيان و ايس  
من الهدى شيئا و بعثت ابليس و اعيان و نورا و ليس اليه  
من الضلالة شيئا بل الله يضل من يشاء و بهادی من يشاء  
شناخت حق سبحانه و تعالی این بود که از سر چنین بد  
بت بخور و این بتعلم به معابد راست نیاید بد  
بقون و بهادیت و هر که خدای عزوجل را بتعلم مقام شناس



هرگز از ایمان بوی شناخت نیاید و ایمان بتقلید هرگز از شر و خبا  
نیاشد زیرا که تا معلوم نکوید یا تعلیم نگیرد که چنین است یا خبا  
این متعالی نتواند گفت آری و از هر چه گفت و نشناخت از غیر  
آن همه شرست نه توحید ما را و یا باشد که کسی لفظ توحید بر لیس  
ندم کند و او را پیامور و آنکس آن قول را از فعلها موخر باشد  
همچنان میگوید و او را هرگز از توحید و شناخت بهم خبر نیاید  
و لفظ ایمان همچنین است اما بحقیقت بیاید دانست که ایمان بنده  
به هدایت خدای تم چون ایمان منافی قضا نیست اما اگر هدایت باشد  
و تعلیم معلوم نیست باز یا سرگرد شود و شود باشد و نکو اف  
پیدا است و نا شناخت خویش در سبب نیکو یا کبر این سخن شر  
و شاخهای بسیار است اما خردمند و اهل معنی و اهل معرفت را  
این قدر برینند است اما بولد سران و غیره بولان مابدا نیاید که در  
توحید و ایمان و معرفت و عقل و بطور سخن بسیار است  
الگوهای آن بیرون و سرورم اینها نیست اما بحقیقت  
بیاید ندانست و در اصل سخن تا اهل باید که تا بداند که شنا  
خت چیست و اصل شناخت حق تعالی از چه چیز و آنکه کار  
آسان شود اصل این سخن نگاه باید داشت که چون به هدایت  
دهای او را نتوان شناخت و آن بکسب بنده نیست  
بلکه بشرح دلست و هدایت خدای عز و جل هرگز بنده بشمار  
این عطا نوسد ایمان و معرفت عطا خدای عز و جل می  
باید دانست اما مقدمات معرفت بیاید و سرزید تا او  
بنویسد اگر و اگر نیست آنچه نیست بگوید و باقی و فرما  
خدای

خدای عز و جل بجای آورده باشی اما بحقیقت بیاید دانست  
مقدمات معرفت چیست متابعت عقل و نظر است بدالات  
هدایت و معرفت حق آنکه چون این نظر صحیح افتاد و تو بر  
سر کوی معرفت آمدی اگر ناچار بتعلیم معلوم حاجت افتد که تا بگوید  
که لفظ ایمان چون و توحید چون باید گفت و تو قیدان چیست  
و یا باشد که این و مانند این سر بتعلیم حاجت باشد و به مقام  
نرسد و یا باشد و سر وی عن رسول الله علیه و سلم انه قال  
نفي الاسلام على خمس شهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله  
و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة و صوم شهر رمضان و حج البيت  
و این هر پنج را بتعلیم حاجت است اما خدای شناختن  
ازین دوسر است و این با شناخت بهم نیست ندانند و نه این  
چیزهای دیگر که گفته اند خدای را جز به هدایت خدای نتوان  
شناخت و توحید گفتن از توحید سخن است دانستن خدایست  
و ایمان گفتن از ایمان دانستن خداست پس از شناخت خدا  
و تقوا اصل همه کارها توحید است و ایمان با خلاص و اعتقاد  
در سبقت زیرا که اگر کسی صد سال عبادت کند که توحید نه یاک  
گوید و ایمان نه با خلاص و اسر و با اعتقاد درست نباشد  
همه روزگار روی ضایع باشد چنانکه شنیدی که شناخت  
چیت توحید و ایمان نیز بشود تا بداند اما بعد از آنکه اصل  
توحید و ایمان است که اقرار دهی که خدای عز و جل هست  
و یکی است بخون و به چگونگی که هیچ چیز بد آن نماند و او به  
همچ چیز نماند همیشه به دو همیشه باشد و از همه چیزها  
به نیاز است و همه چیزها بد و نیازمند تا نایمی بر بحال



و پادشاه به نوال قدوسی به عیب و بی مثال احدی به شریک  
و به انبار غنی به معین و به نیان جبار و به قهر و به نقصان و به  
عجز و به عوان زندگانه و به کالبد و به جان صانع به اعضا و به ارکان  
خالق به الت و به فکریت و از قیاس به بخل می به زینت سلطان به ندای  
و به تطین و به وزیر ملک به مونس و به مشیر گویم به طبع و به سیاحت  
رحیم به دل و به رحمت صمد به نقص و به افت احدی به تالیف و  
به تخریب همه خلق را به دل و آرام و بد و ناس و او از همه به نیاز  
هر چه و هر عهد و هر خاطر نماید که بعد از شاه چنانست و می نه  
چنانست بلکه از هر ده کار است همه وصف و صفات  
و همه مدح ملک جهان و همه تعجید و بعد از آن در صفات جلالت  
فی با حق نماید گفتنی او را گفتنی باز ندانم و شنیدنی از شنید  
باز ندانم که کاری از کای باز ندانم و دیدنی از دیدنی باز ندانم  
و همه خلق را به آفریده اند از هر اندک و از هر خلق حاجت بود و بود  
او را به رحمت و به همه را به نیکو میدهند نه از برای عبادت ایشان  
نه از برای اطهار اطهار لطیف و نعمت را در آسمان و خفاست خود  
به شبه و به مانند است لبس کنند و شئی و هو السبع البصر و دیگر  
همچنانکه بخدای قادر و می و مجله به بخوان و هر سواد او افز  
وادی که ایشان همه حق بودند و هر است کوی بودند اول ایشان  
آدم بود صلوات الله علیه و آخر ایشان محمد مصطفی بود صلوات الله علیه  
و سلم و فاضلت بر همه به بخوان بود و به بخوبی بد و هر شد و ما  
راستی و دیگر به بخوان بقول دانستم و مراستی و بدان دانستم  
که کتابی چون قرآن میا و سر و به عرب خوانند و از دشمنان  
درخواست که مانند این سوره را به آیت بیارید و ایشان

فصحا و بقاء جهانیان بودند و دشمن وی بودند و بر قهر وی حیرت بودند و چون  
دخواست خورشید بدل در عداوت وی و این قرآن بلغت ایشان بود اگر کسی توانستند  
آورد بیاوردی تا او را مقهور کردندی چون نیامدند در لیل ایشان کند  
درست شد که قرآن مجید بود محمد صلی الله علیه و سلم و وی خدای بود عزوجل  
و کلام پی عیب و پی ریب بود نمی معلوم باشد که کتابهای خدای عزوجل  
همه یحیی باشد چون تو دیت و اجمل و زبور و دیگر صحف پیغمبران زیرا  
که قرآن می گواید هدی بر تصدیق این دیگر کتابها چنانکه مصدق الذین  
بین یدیه و مانند این در قرآن بسیار است و نیز درست شده باشد  
که فی شکان خدای همه حق اند و ایشان بنده کان و فرمان برداران  
و پند و نیز درست شده باشد که قیامت و حساب و تراز و ثواب  
و عقاب و قصاص میان ظالم و مظلوم همه حق است زیرا که قرآن گواهی  
میدهد بر تصدیق این همه چنانکه و لکنی التزم من امن بالله و الیوم  
الاخری و الملائکة و الکتاب و البنین اینست شرایط ایمان که مجمل گفته  
اند هر چند که این جمله را تفصیلات بسیار است و یاد کردن آن در این  
کتاب ممکن نگردد و ذکر کرد اما قول بنده که بگویند لا اله الا الله  
محمد رسول الله عبارتست ازین جمله که یاد کرده اند هرگز یکی را  
ازین انکار کنند قول لا اله الا الله را انکار کرده باشند یا همیشه یا  
یا معطل و پای از حد مسلمانی بیرون نهاده باشند یا معلوم باشد و یا الله  
التوفیق و دین در بیان کردن سنت و جماعت شیخ الاسلام قدوة  
الایده الالدای الى الله المجتهد فی سبیل الله العالم العدل فی بلاد الله



ابو نصر احمد بن ابی الحسن النعمانی قدس سره و محمد بن علی بن  
بلال و شریط و سنت و جماعت بسیار است و دانستن آن از ترخیص  
بجای آنکه دانستن نماز و روزه و زکوة و حج این هم چنانست  
بلکه فریضه ترمذی که اگر در نماز و روزه و غیره بیهوشی در بگو  
خیلا افتد چون نه بعد گوید مغفوعه باشد اما اگر در سنت  
افتد و در مستطاع گردد و عذاب باشد ای بر مستطاع حکم واجب  
باشد و از مستطاع حد را باید که بچندان که بتولید و در  
اخیر بسیار است و همه اخبار صحیح است و ما از این اخبار است  
بنفکندیم تا بطول نکرده قال رسول الله علیه و سلم حلفا  
قیل یا رسول الله و من خلفاؤک قال الذین یحبون سنتی و یعلمون  
عباد الله یا ربی خیر منی باشد جمله کتب و شهادت مرقوم  
لوی و مؤمن خوایه و مؤمن دایه و بکتابه کبیره و کفر و نفاق  
ایشان نلش و شک و طریان خویش و ایشان و اندازی زبیر الحق  
سبحانه و تعالی شاه کار داشت من خواند چنانکه گفت و تو بوالی الله جمیع  
ایها المؤمنون و بعد از آنکه عاصی را بفرموده و نباید که  
قول خدای خلاف باشد و در آن شک نباید آورد و نباید که  
مؤمنان و کفار ایشان بدین و ایشان و در حق و راستی  
که او از قول کبیری یا جبر و دی یا ترسائی و یا از جمله کفر و شر  
این قول شهادت بشود و بوالی که ایچ ده که و این قول شهادت  
وی از شنیدیم جمله قضایه و اسلام ان بیگانگان کنند پس نباید  
ایچ حال گویند این کلمه ناموس خوانند چنانکه رسول الله  
و علیه و سلم گفت انا انما نزلنا فی الاله و اقالوا  
عصیاننا و ما نهم و اهلهم و اولادهم الا جبر و حسابهم علی الله  
قاله

قاعده دوم آنست که همه چیز را جمع داری در قضا و قضیت حق سبحانه  
و تعالی هم خیر و هم شر هم نفع هم ضرر را بجز خیر است با موم و رضا و محبت  
اوست بدین توان دهد و آنچه شر است نهی اوست بدین عقاب آید  
اما جمله بقضا و قضیت اوست تا قدر فخر لازم نیاید آنچه شر است  
و موم و محبت اوست قاعده سیم آنست که جمله اصحاب علی علیه السلام  
علیه و سلم را جمع داری در دو وسیع و بیش خواستی و بیش گفتی و بیش  
از ایشان بقلیل و لیتربد نکوی و بد نداند نشی و بر و اندازی که کسی  
نویسد چنانکه حق سبحانه و تعالی میگوید و الذین جاءوا من بعدهم  
یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل  
فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک مرؤف رحیم خدای عز و جل  
ما را بدین بستر دکه ما ایشان را دعا و ثنا و کیم پس نشاید ایشان را  
بد گفتن زیاده که ایشان نصرت کردند مومنین خدای عز و جل  
و ایشان بر جای بداشتند قواعد دین و شریعت را و حضرت علی  
ابن ابی طالب نشست بمقام رسول الله علیه و سلم باتفاق جمله  
اصحاب او و بکسرا نید بساط اسلام در افاق جهان بتوفیق خدای  
عز و جل چنانکه گفت الا تضرع فقد نصره الله که از هر چه ازین گفت  
تقانی نبی اذ بهما الفار قال رسول الله علیه و سلم یا ایها النبی  
حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین قال رسول الله علیه و سلم  
و سلم من یوقانت انا و اللیل ساجد او قائما قال رسول الله  
علیه و سلم انما اولیکم الله و رسول الله و جمله حضرت علی ابن ابی طالب  
انما اولیکم الله و رسول الله و الذین آمنوا و جمله اصحاب را گفت و انما  
الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین تبعوهم باحسان و ای  
دیگرفت و السابقون السابقون اولئک المقربون هم یومئذ جمله اعتقاد  
باید داشت تا موافق قرآن باشی و صحیح بود و شنیدن جانی داری



مقیم را یکشنبه در روز و مسافر را سه شنبانه روز از وقت حد  
تا وقت حدت قاعده چهارم است که همه جماعت را و جمیع مسلمانان  
ناظر حق کوئی و حق دین از سوی همه مسلمانان نماز و ادای جفا  
نند رسول صلا الله علیه و سلم گفت صلوات خلف کل امام یا خیر  
لکم صلواتکم و علیهم فمهم هو که خلاف این گوید از سنت دور است  
و افسر اقر آورده باشد و در میان امت محمد صلا الله علیه و سلم  
ختمه قلنه باشد در بار اسلام و سنت و از آن قوم باشد که  
میگوید من تابع الجماعة قید شد افتاد خلع رفته الاسلام من  
من عقیقه و این گفت با الجماعة فان ید الله الجماعة یعنی داشت  
اهل سنت بر خدایت قاعده پنجم است که همه صفات ستوده ملک  
سبحانه و تعالی را جمع دانی چون علم و قدرت و سمع و بصر و جوده و  
و علوی و برکت و عطیت و کبریا و امتثال این چنانکه حق سبحانه  
و تعالی میگوید و لا اله الا الله مفسر گوید یعنی الصفات العلیا و باید  
دانست که چون علم نباشد عالم نباشد و چون قدرت نباشد قادر  
نباشد و در جمله صفات بحسب این قاعده و باید دانست که خدا  
شدیم است که اقترا در حق سبحانه و تعالی توان و اهل بهشت خدای  
را عز و جل به بنده بخشم چون و بگوید و دور است و قدرت و  
و کیفیت نه بیند آری بیند چون و بگوید نه پس گفته شی و کمال  
البصیر اما به بیند چنانکه حق تعالی میگوید و هو یرشد ناظر الی سماء  
ناظره و قاعده پنجم است که اقترا در حق تعالی که بنا استطاعت  
است توانند که فعل کنند و توانند که نکلند و لزوم او بقدر است  
بشرط وجود استطاعت زیرا که تکلیف بالایطاق نباشد چنان  
که گفت لا یكلف الله نفعا الا وسعها مفسر گوید یعنی طاقتها  
در فرای خدای عز و جل و در دین او ستر شد نکلند پس از آنکه  
تراحق معلوم گشته باشد که همه خلاها در دین از نیست قاعده ششم  
است

قاعده ششم است که اقترا در حق تعالی که همه کتابهای خدای عز و جل است  
چون قرآن و انجیل و زبور و او و در صحیف ابوعصیم همه کلام خداست  
بگفت نیافرید هیچ و نیست و سخن وی از وی حد نیست مخلوق نیست  
و حدوث نیست بگفت بقدرت نه بآلت و گفتی او را از گفته باز نگردد  
چنانکه شنیدی از شنیدی باز نگردد و شنیدی باز نگردد و شنیدی باز نگردد  
بحقیقت خدای عز و جل کلام ثابت است چنانکه گفت یوسیف و بنی  
ان ید الله کلام الله و نیز گفت و کلام الله موسی تکلیما و نیز گفت فاما  
حق یسمع کلام الله قاعده هفتم است که اقترا در حق تعالی که امر نش کنای  
کنایه از خدای عز و جل و او باشد و توانا چون خواهد هر کنای کار  
که می بینی باشد خدای عز و جل و تو به نکرده باشد کار می آید  
حقیقت خدای عز و جل باشد اگر خواهد و یو ایام و در فضل  
و کرم خویش و اگر خواهد و یو ایام شفع بخشد و اگر خواهد بحد  
لنا هوش عذاب کند پس بآهشت آرد چنانکه گفت ان الله لایسه  
یغفر ان یشرک به و یفقر ما دون ذلک لمن یشاء و سر و انشا  
که خدای عز و جل میخواست عذاب جای بد کند و هر کسی که از دنیا  
و یو ادب مخالفت نماید او را سوال کنند که جواب با صواب دهد  
و او را عذاری که داند از معذرات عذای بهشت و اگر جواب  
با صواب ندهد او را عذای عذاب کنند بحد سر کنایه و یو  
واقع و در حق که حساب و توان و توانه خواندن بهشت و در حق  
چهار حق است که شاک و چنان است که در فلجها سر و قرآن آمده است  
قاعده هفتم است که اقترا در حق تعالی که در حق است و انشا  
و رسول همه مقرر با شای و در آن پنج قصه نکلنی و هر چه از آن  
تکمل تاویل و تفسیر است و مفسران آنرا تاویل و تفسیر کردند و تفسیر  
علماء حق آنرا بیان کردند و ایتمه دیون و علماء و اسخ انوار



گفته اند از قول ایشان در تکرار می و بقول ایشان نیفتاد  
و هر چه او را می گوید گشته اند و در این پنج سخن گفته اند و این  
بعضی و هم خوب است در آن سخن نگویی تا در تنبیه و تعطیل  
نیفتی و در جمله قرار دهی که قول خدا نیست عزوجل و حقیقت  
و چنانست که گفتند نه تظلم و بیاطمینان که بگویند بیا  
نیز که دیگر می گویند که ایشان را است از همه و هر چند که در  
آیات متشابه کم او یونی تر باشد و نیز که حق سبحانه و تعالی  
میگوید فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه  
اتخاذ الفتنة واتخاذ تاويله و ما يعلم تاويله الا الله  
والتوحيون في العباد يقولون اعتابهم خدای عزوجل ایشان  
سخنان علیان را که در آن متشابهات اقرار دهند و تاویل  
و تفسیر آن بخوبی و راه سلاست اینست که ایشان اختیار کردند  
نیز که آنرا که با خود و کلامی بهتر از آنکه در تعطیل و تنبیه  
گویند و در فتنه افتی و اگر کسی گوید چه گوئی در اینها که خدای  
عزوجل گفت ما منعك ان تتبني لما خلقت بيدي و جای دیگر  
الرحمن على العرش مقتوي و ان من شيء الا عندنا خزائنه و انه يسجد  
سن في السموات و الارض طوعا و كرها و در اخبار که مانند  
اینست که می چنانست که خدای عزوجل گفت و رسول گفتی و  
عبد الله گفت اگر گوید بوی تنبیه که می من این همه تشبیهات  
من بداند خدای عزوجل و بداند و رسول صلی الله علیه و آله  
گفت او را و آدم که چنانست که ایشان گفتند و بدان نیفتاد و  
اگر کسی گوید نه چنین است تنبیه آنکس میگوید نه من معنی افک  
بقول خدای عزوجل تو چند باشد نه تنبیه را تا اگر از قول خدای

عزوجل

عزوجل بوی تنبیه باشد و بوی تعطیل و بوی کفر امجد الله  
که از اقرار از این همه پنج چیز بخون و و تو که میگوئی نشاید چنین  
در تنبیه تو ایستاده من و هر یکی را بوضوح خویش تاویل و  
تفسیر میانی می و بقول ایشان اقرار نمیدانی اقرار بقوله خدا  
ی عزوجل و رسول ایمانست و انکار از قول ایشان کفر است  
پس من بوسه اقرار باستم و تو بوی سر تنبیه و تاویل حقیقت  
تا بوی چه شناعست و سدی هر که عاقل و عارف و خدا  
باشد دانند که راه و است و اعتقاد درست و راه دین و راه  
پاک و راه رسول صلی الله علیه و سلم و راه صحابه و جملهم انصار  
و راه جبر جمیع راه بودند و هر که امور و بوی و تو که میگوئی  
باشد بوی شایسته از ضلالت و بدعت تا معلوم باشد  
و با الله التوفیق باب سیوم در معرفت و هدایت جبار  
سبحانه و تعالی شیخ الاسلام قدوة الابدال قطب العالم ابو  
احمد ابن الحسن النعماني قدس سره و رحمه الله العزیز و باری  
کاین دین گفته اند المعرفة نور حار و حق سبحانه و تعالی در  
کتاب عزیز خویش بفرماید الله فی السموات و الارض مثل  
نور مشکواة فیها مصباح المصباح فی نجاة الزجاجة کما ان  
لب و همی یوقد من شجرة مباركة لا شرقية ولا غربية یکاد فیها  
یسجی و لو لم تفسمه نار نور علی نور یرید الله لنور من ناریت  
و یضرب الله الامثال للناس و الله یعلم الخیر و حکم الکریم  
گویند و سخن در مثل بندگان را بر آن نشاند تا شنود این سخن تمام



بسی احکم الحاکمین این سخن از آن در قتل نیست تا ازین فایده گیرند آنکس  
که بشود و چون بر سر کاران دین گفتند المعرفه تو چرا که معرفت تو  
سرایت شود فلان حق سبحانه و تعالی میگوید که معرفت چون چراغ نیست  
در طایفه نهاده که بکینه در پیش آن بود و بین میگوید و لولم یستسب  
نور علی نور پس از سر تحقیق درین سخن باید تلخیص چون معرفت  
نور است چراغ نور سوزانست و سینه عارف صدف است  
هم چنانکه این چراغ آن آئینه را گویم دارد نور معرفت عارف را گویم  
دیدد و همچنین آنکه هر چه بدان چراغ دمی سوزد بر کلاه که نور معرفت  
بر آن تافت نیست گشت همچنانکه همه باتش پای قیام کلاه با  
معرفت پای نیارد و همچنانکه در روز چراغ بکار نیاید و هیچ چرا  
غ نباید کشید و عارف را در سو تو نور معرفت به هیچ دلیل و بری  
حاجت نباشد و در خدای شناختن و همچنانکه سب تا رایت  
چراغ فایده دهد هر گاه که ظلمت کلاه و تاریکی بدعت پیدا کند  
چراغ معرفت فایده خویش بدهد و همچنانکه هر گاه که زمین یا آینه  
و اگر جایی باشد که عارف یا خورشید یا قمر از انواع در جبین باشد  
استان افتد که همه خلق از آن عاجز باشند اتق در آن زندگی  
همه صحرای کوچه و هر چه در میان آن باشد بسوزد و ای در قیل چند  
سال چندان بود و هر که همه خلق از آن محب فرمود مانند حق سبحانه  
و تعالی معرفت از آن باتش مانند کوه تا ما بدایم که همچنانکه چند  
باتش پای نیارد و هر چه سوختنی است بسوزد و همچنین هر معصیت  
با وجود معرفت پای نیارد و هر چه بدیست و بدیست اتق بلند  
و نبوی تو را در و سر و تن اگر این سخن را توبت کف کلاه تمام بود  
اما معرکه عاقل و خردمند و عارف است این قدر را و را ببیند باشد  
خجسته

حق سبحانه و تعالی عارف از هر کلاه که در دنیا آفرید است چنانکه خبر  
صلی الله علیه و سلم بیان ناطق است لولم تدن یعنی خلق الله خلقاً قومایند  
و عمر لهم باعسی خبر چنین باشد که گوشه کلاه نکند خدای عزوجل  
قوی دیگر بر آید تا کلاه نکند تا خدای عزوجل ایشان را بیاورد و در  
خبر دیگر می آید که در بنی اسرائیل پیغمبر می آمدی عزوجل بنیاید گفت  
یا رب این امت من کلاه بیدار می کنند ایشان را با صلاح او خدای عزوجل  
بد و وحی فرستاد که کلاه ایشان کلاه من بود دیگر بر آید بر من کلاه کلاه  
تا من برستان و حجت کم این در یاها یا رحمت همه عاصیان را است  
و کلاه کار تو آفریدم اگر ایشان کلاه نباشد همه ضایع باشد  
قال الربی صلی الله علیه و سلم مثل کلاه مؤمن عارف چون مثل همه  
و مثل معرفت چون آتش باشد با وجود آتش همه را چه خطر باشد  
و چون آتش باشد و همه نباشد آتش چون آتش کند لابد آتش  
همه به باید تا آتش سر و شنای دهد و تو نتواند که در وطن از و  
منفعت نتواند گرفت و چون آتش را بر همه کماشی خواهی یک جور  
باشد خواه صد خر و اسر خواه صد هزار همه یک تنج باشد بلکه  
هر چند همه بیشتر آتش بلند تر و سر و تن و سوزان تر و چون  
آتش نباشد یک شاخ همه اگر یک خر و اسر صد سلسل در بین  
خود نمی و هزار کوزه آب بر روی برین میگذرد که نشود آب چشم  
که تو من معرفت با آن نباشد شقایق مشک یک نان و مشک  
نفته اند که منافق صوفی که خواصد میگوید مخلص از کلاه من  
که در آتش در ملکوتی نند از آب دیده تا آب دیده و فرق بسیار است  
و از آتش ندست و توبه تا آتش و قلیل فرق بسیار است بر آن فرق  
که معارف از سر ندست و شرم و توبه بوالله نفس بر زنده و از  
سروش و بنای او محبوب او چنانکه شرم دل سوز جان فرایم  
نزد گفته که از صلوات قدایی که همه عالم آبادان گردد و همه را بفرزد



و عالم بسوزد و اگر باه قضا بان یا سر کو در و عطا لطف لطیف بیارند و بر  
آنست محبت او بر او کنند تا با او خضع بوی آن عالم بر او کنند و هر چه خاشاک  
و خاکستر و کدورت و آلودگیست همه را بر او بشویند و بشویند و بشویند  
و صفات و لطافت و شناخت و معانی است به عالم نشر کنند تا آن  
آن در دماغ بچکان و سوختگان از لافند و بحدی مصطفی را صلاه کنند  
که بدی خبر دهد و درستان و عزیزان و سوختگان ماز که آن کو بکافه ایام  
و هر که نفحات فتوحات با لعل احد که آن نصیبه نفعی منافع  
تقی بعد از این با برسی خبر چندین است که رسول خدا را عظیم  
میگوید بدی سرستی که خفته و نه بر سرده کلاهها در بر نه کار و صفات  
شما نسیم لطیف است که بود درستان و محبتان خود نشر کنند بخود  
آن که شاید بود که آن از آن نسیم لطیف بوی بشناسند هرگز نمید  
بخت نکند دید و نور در سر و شنایمی و افروختنی آن تا الابد الابد بود  
عاشق سر می کشد و می فرزند و با امید صفا و پاک است عیسی  
و خالسته و خلست و کدورت و سفلست با سفل می کشد و آن  
حدیث را بدین بیرون دادند کل شئی یوجع او با صلا و کدورت از هم فری  
که هست او را احاطیست و مویج او با صلا و کدورت از هم فری  
فصل خوشی آید و لیکن صفات نیاید و در مان در مثل بسیار آید  
بیت که در مرکب را به بندای سوزی که خور هم که نشد همزای هم  
تک در کمان هم خوشند آب انش ضد یکدیگرند اما چون آب  
با انش قریب بود و هم خوی یکدیگر شود که اگر چه هرگز انش قریب  
نکنند و آب انش نلند فصل آخر عارفان دو فرقه اند یک فرقه  
که سین زایشان شرح کنند و دیده و دل ایشان کشاده شود چشم  
ایشان بر کون و فضل و کرم و جود و رحمت و معصیت حق سبحانه و تعالی  
افتد اغلب ایشان در راه سر جا افتد و آن بخت نیکو باشد زیرا  
که در میان

بیت

که در میان و او تپا رخدای غم و جمل تا آنکه که عقبه خوف باز نکند اند  
و در سر کوی غم و ندان هرگز بدی هر چه اولیا سر سندی و آن افتد که تا کسی  
بکسی امید می نهد و او را دوست ندارد و در خویشتن او و طلب نکند  
چون امید میدارد همیشه در طلب او باشد تا او را کجا یابد تا مگر  
امید او از او بر آید و چون امید نداشت در طلب او کند و آن هر چه طلبد  
بحقیقت بیاید دانست تا امید بود بکمال نکند و در محبت او غالب  
نشد و با محبت بر هر چه در طلب نکند و در مود و مود و مود و آن  
غم و جمل در مود و آن در سر راه خدای غم و جمل بدی سر خوف و در آید و آن  
با و ریه و آن منافق تمام بود و با آن از راه خوف با راه چار نیاید و بنا  
نکند و چار خفا نکه شرط است مود و مود و مود و هیچ مقصود و نه سید و نه  
بخت نکند که افتد و در تحبیبی نه با صلا و چون ازین دو مقام که گفته  
نمودی بود و بر یکی بود و باشد که شیطان بر وی دست یابد و آن  
که در راه خوف بر هر چه در راه چار و در مود و مود و مود و مود  
میگوید که از رحمت من تو میدی باشد که از رحمت من تو میدی باشد  
راه کارن و بیکانان باشد و اگر در راه سر جا بود و در راه خوف  
نمود و این که در مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود  
مکان کسی که خاصان باشند و هر که راه خوف و سر جا هم بخود  
مردی بدعت باشد اما هرگز بقا مات اولیا و مود و مود و مود و مود  
و هر که اول راه و چار در آید و در راه خوف نیفتد تا با آن و در سر  
نمود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود  
افتد و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود و مود  
و دیوانه کدورت و چون خوف بر کسی غالب شود و هیچ چیز او را بر



از روی آنکه نباشد با ساری و وصلی ای می ماند و هر که چنانکه گفتیم با دل به  
خوف و ترسید و مایل و آنچه شرط را هست بجای آورد پس موغله ای  
سرا درید و آنچه شرط آن تره و سر و ش است بجای آرد و در آن موغله ای  
فریه شود پس ندهد خود شود از مردان و درگاه حق راه موغله ای  
خایف که خوف بوی غالب شود که بوی پیدای کند با سلامت توست  
از راه و چایا می بسته در شمع و در ده فحنت و غم و اندوه باشد  
گاه با خدای بخت گاه با خلق بخت و گاه با خویش بخت و گاه با  
قیمت تمام بخت هر کوی از بخت کردن خالی نباشد و در هر راه خود  
افتی معین و عیب خیز که ترس آنست که چون کسی از می تو شد هرگز نخواهد  
باله و ربه بپید بپیش از روی کوی آن و ترسان و ترسانان  
باشد و هر کار که کند از بیم کند و طلعت چنان باید که بودید از  
مطمئن کنی نه از بیم آنکه شاید که مایل بود در زندان باز خاسته و چون  
میداند که کاره چنانست که در راه شایب و امید او بکار خویش  
خود دوست ندارد که بد و سرس و از کار کردن نوبید شود و در  
او سر شود و مواعیر و نوبیدی بکارهای میکنند و هر راهی که  
و سلم میکند و اجرهای اخشیته و چون مواف و بیامری روی  
پس روی آوردن آن کوی آن باشد چون کسی از کسی می تو شد چون  
بجست شدن او رغبت کند و نشان دوستان خدای خود را  
ای باشد که ایشان بران آرزو مند باشند قوله تعالی یا ایها الذین  
یهدون الناس صراطا و علیهم اثم اولیاء الله من دون الناس فتمت المیزان  
گفتیم صراطی و قیاس بود خایف بپیش ترسان و کوی آن باشد و خود  
که خداوند کار بپید و اصلی دوستی و بندگی آنست که بنده مشتاق  
دیدار خداوند باشد و او را جویند و دوستدار باشد و از حجاب  
آرزو مند و جویند باشد و خایف بنویست که موان باشد تا موغله ای  
و چایا بکمال نوبد و در آنکه هر چه او را در می یست در خدای او

درست چه از دنیا و چه از عقی چه از درجات و چه از مقامات و چه از صفات اولیا و صدیقان و ابدا لان و چه از لکنها و علوم و کمالات و چه از نشانه و چه از کتبه و ملکات و چه از طعام و شراب و لغو از د و جهان امید از ناز کار خرفیق و اعتقاد دارد که و این همه از بهر توفیق و عارفان مخلص دارد و چه مذنب و چه فاجر و چه مفسد و چه عاصی در ولایت خدای غفور و جلای این شب کاری نباشد که باطنی از اولیا و خویشتن کند حکایت یکبار مردی در بسطام بخواب دید که خدای عز و جل ولایت بسطام در کارش باینید که و بسامد و این خواب او را بر گفت که من جنین خوابی دیدم باید دید قدس الله سره العزیز گفت بس خوابی نیست که دیده اگر بهر فرزند آدم در کار حضرت سلطان باینید که دیدی هم بس کاری نبود هنوز یک کف خاتم بودی میان دو درخت کفی خوابی چه باشد و سلطان آن سخن را آن گفت که او چشم بر خزینه فضل و کرم وجود او افتاده بود و چون سر رسول صلی الله علیه و سلم که گفت ان الله فائیه ثم حشره انزل من هار حمة واحدة فقسمها بین الجنة والانس لها يوم فها يتعاطون وها يتواصلون وها يتراحمون و آخر شعاع و تسعی بالفسه یحرمها عباده يوم القيمة یا سبی خدا چنین باشد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که خدا یا



عفو جل صد رحمتت يك رحمتت انان بفرستاد و قسمت کرد  
 میان ادبی و بری و چهار پای و بیع و سبع و چرخه و جنداره  
 و ایشان بر یکدیگر مهربان و تطف و رحم میکنند و همه  
 رحمتها در میان خلق از آن يك رحمتت و بودند در  
 باقیست تا بد آن روز قیامت برینده کان رحمت کند اگر  
 جمله کناه کاران امت محمد را بیاورد از در باری رحمت خدا  
 کم نشود که از کسوزید بد سیرات سرف غی و زید اهم جندان کمی  
 در رحمت و آید که از آن سوزن در دریای شرف آید و خوانند  
 رحمت او را هیچ که آن نیست و فضل و کرم او را هیچ منتها ای نیست  
 مودی باید که مومن عارف باشد از خلعت و رحمت در نماید  
 و این همه در باری رحمت مومن عارف مخلص است اگر چه  
 کناه و بجه در يك بیابان و بولک درختان و قطر باران باشد  
 چون مومن عارف است باک نیست فصل آخر این جمله که  
 میرود در شان مخلص عارف و محمد پیغمبر و ذکر او در  
 گفت کلیم لا اله الا الله راست باشد این همه در حق ایشان  
 و ذکر او چه کناه کار باشد از کناه باک نیست چون کنایه ای  
 يك نظر رحمت آن همه نیست کند چنانکه گفته اند اما باید که  
 در اعتقاد و درست باشد تا بوجوب اعتقاد با او کار کند کار را  
 سر جان فرمایند که وقت و در ساحتی و در سینه بر باری بنیاید که  
 نیست که که مانی تابستان و سب و مای درستان در پیشوست و آن جز  
 بمربک اعتقاد و درست بر آن بره و ن توان شد و زنی متر  
 الله علیه و سلم گفت مر عبد الله عباس را در حق الله عنه اعلمت که  
 احفظ الله بحفظك و احفظ الله بحفظك و احفظ الله بحفظك  
 الله و اذا استغفرت فاستغفیر بالله و ان الامة اجتمعوا

علی ان یفعلوا لم یفعلوا البتة لیکن الله لك و لو لم یفعلوا علی ان یفعلوا  
 لم یفعلوا البتة لیکن الله علیه علیك خلوت الصنف و جف  
 القلم یا سیدی خیرین باشد که رسول صلا الله علیه و سلم بگوید که  
 مر عبد الله عباس را در حق الله بیاورد از در باری رحمت خدا  
 عز و جل نگاه دار تا خدای عز و جل تر نگاه دارد به رحمت در پیشوست  
 و در صبحه خوابی از خدای عز و جل خواه و چون استعانت خدای عز و جل  
 بکسی آن استعانت از خدای عز و جل و دید سستی که اگر همه خلق بود  
 بر آن تا تو امتحانی کنند بنوا آید که در یک عین که خدای عز و جل تر  
 حکم کرد است و آن همه که دیدند تا تو امتحان سستی که اگر همه خلق بود  
 بچینی که خدای عز و جل تر فضل و رحمت و در سر دل و تو نشسته است  
 و رحمت در سر در دیده و قیامت شد تا خدای عز و جل تر از خلق خیر  
 بن بگوید که این اعتقاد با سرتی که در اعتقاد چنان باید که  
 گفته که مر عبد الله عباس را در حق الله بیاورد از در باری رحمت خدا  
 سنت باشد آنکه کناه او سبب رحمت و مغفرت باشد و سبب رحمت  
 مخلص عارف را فصل است که در آن باشد و چون کوه ایان باشد  
 استغفار و نماز است شود و چون نماز است دل و استغفار از آن با نال  
 یا سرتی سبب رحمت که دید که تعالی و تعالی و تعالی و تعالی  
 تم استغفر الله بجه الله غفور رحیم لا اله الا الله چون سستی کوئی  
 این کلمه را از آن است که بستی چون بگوید یا سرتی فرمود و در شفا  
 تا علی علیه السلام بگوید که هر چه در میان علی و سرتی و انشت نهنگ  
 و سرتی و سرتی و سرتی و سرتی و سرتی و سرتی و سرتی و سرتی  
 چنانکه عصای موسی صلوات الله علیه و سلم بر آن همه سحر سحر  
 عون بگوید که در کتبه و سرتی و سرتی و سرتی و سرتی و سرتی و سرتی  
 دید که انبیا بگوید که لا اله الا الله همه کناه کاران او همه  
 کفر کافر و بگوید که انبیا بگوید که لا اله الا الله همه کناه کاران او همه



جبریک شاخ بنه دوز و در دشت خدای عزوجل او را چندان  
سلطنت و شکست و شرافت داد تا رفتاد و از آخر و از سر  
بیکدم فرود بود که محسوسند که آن گناه شد و چون نصبت  
کرد که حق سبحانه و تعالی بگوید که تو لایق ضربه الله قتل  
طیبه الشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء و فی اکل اکل  
حیوان باذن برتها و ضربه الله قتال الناس لعلم بیک و چون  
خدای میگوید بدنی داستان و تملی بود و ما را با ایشان در آن  
و در آن باشند و آن بید و عیونت بگویند و آن غافل نباشند  
بگویند که ما را با ایشان نه انکه بخواند و در فرزندینی که چنان  
و چون بنده ام و در محنت میگوید قتل که آن اجر و ثواب  
در لفظ الجبر قتل آن ثقل کلمات سب و له جتنا بملکه و در جای  
دیگر میگوید و لو ان ما فی الارض من شجره اقلام و البحر ماء  
سبعة اجرام فانقذت کلمات الله ان الله عن عجلکم بائین باید که  
چنان نوی که باید گفت تا مقصود حاصل گردد در رسول الله علیه  
معلم به خلق بود و خدای عزوجل او را رحمت بر همه انان خواند و بسا  
چند است که مخاطب رسول الله است اما مقصود از آن است  
این است که حق سبحانه و تعالی فرستاد قتل انما ابشر بسلام  
انما السلام الله واحد من کان یحیو لقا و ربه فلیعمل عمل الصالح و لا یترک  
کف بصیاده سربه احدی رسول الله علیه و سلم در کار حق سبحانه و تعالی  
می نیاید و دانست او سر دهند گفت فرما ایشان تا در کار و گفتار  
شیرین می نیاید و ندانند که لا اله الا الله انکس راست که این کلمه از سر  
تحقیق گوید و اخلاص با آن بهم باشد انکه چندی در سر و دم و چون  
از سری اخلاص و حقیقت گوید ان المذاق الحق فی الله لا یسفل

و انما

من الناس ما اراد هو و هو یهدیهم همان گفتند بلی از سر شناخت و بدلی  
از سر نا شناخت گفت و در سر قیام و ان می تگو قال و رسول الله علیه  
و خلان یقویان من انی فی القدره انکو هم و سجد و هم سجد و ان  
فضله و الصلاه علی الصلاه کما بین السماء الارض بان سجد  
حنین باشد که رسول الله علیه و سلم میگوید بد سجدی که در سر و  
افتد من در نماز ایستند هر کج و سجدی ایشان بر او باشند و نماز  
تا بر نماز بلی از سر و بین تا انسان فرقی باشد که هر کج و سجدت اهل صورت  
و اهل بختان نکلند اما اهل حقیقت از سر تحقیق نکلند و بگویند و جانات  
و پوست نکلند و معصیت اهل معنی همه طاعت با بر سر و طاعت  
اهل دعوی که معنی نماز است همه معصیت باشد مثل اهل دعوی  
چون مثل سنگ و آتش و نه است اهل دعوی است از اهل معنی نماز  
و در باره جبر و جانشان و قد و شایمی نماید و لیکن در  
مساعت فرستید که بمانش ماند و نه در سر و شایمی و سجد  
در تاریکی و کلامی باشد که نه راه فریب داند و قدره پیش خاند  
حق سبحانه و تعالی در کتاب خویش میگوید قتل که مثل الذي استقام  
نار غلام الضلالت باحواله ذهب الله بامرهم و تر که غلام  
لا یبصر و ان صد بکم می نمی فهم لایو جعون الی آخریه و بدو علم  
معنوی که مثل او چون مثل بونک و آتش و نه است که در باره  
و گوهای حرف و در دهان می سج بروی که از چون وقت کارید  
حقل عاقل و تقاضی کرد و بدست بیغای بیوی دل بسته که  
ای دل معنوی آن غفلت پیدا شود و بدست است طاعت حق  
فلوت بر کیه و چه غفلت از سر و معصیت با آن که و سجدت

وقت



جانش از ملاقات زن تا نور معرفت و ناسرجهت در سوخته  
ارادت تا ابد و باد فضل و لطف از ابا الله و فرزند کانا  
شب خلالت بنو چراغ معرفت از تا یکی نکت و ضلالت بر او نما  
و محصل است و مغفرت آیند و در روشنایی چراغ معرفت عارفان بنویسند  
و در مشهورهای که یادشاهان بودند در شب قاریک در شمع و شعله  
نمودند اما بسیار با او باش و ستوربان و کذا و در روشنایی آن بنویسند  
اما ایشان را در شمع و شعله به نصیب نباشد و فریاد قیامت هم این  
این دعوی کنند همچنانکه در دینا در روشنایی چراغ می نویسند  
در قیامت همچنان خواهیم بود و چنانکه حق سبحانه و تعالی میگوید که  
و در قیامت منافقان مؤمنان را گویند انظر و نا تقبسون نور  
و قبل رجوع و سرانگه تا آخر آیه اما باشند تا فرود که هر کس بر  
دل برانگیزند بگویم بلیض و جود و قس و جود این سفیدی و  
سیاهی رنگ دلست که بر روی و عقل و در قیامت حشر خلق  
دل ایشان خواهد بود و در فعل و نیت ایشان خواهد بود و هر که  
طبع خولک دارد و در اخولک بخیزد و هر که طبع نوزند و در اخولک  
بخیزد و هر که طبع نفاق دارد و در منافق بخیزد و هر که طبع حیای  
و تکبری دارد و در او صورت مورچه بخیزد و برای سب خلق با  
عارف قس که مخلص است همچنان مؤمن و عارف مخلص  
بخیزد و همچنانکه حدیث آن شست که استن در روی تعبیه است  
همه آنها را نشت و همه روده های بوی و سونا های سزا  
استن از وی نشت و بیرون نتوانست کرد که او را از آن به زیان  
نداشت

زیان داشت و چون بکار آمد به خانه سر و شش کرد و ایند و عالی را بر اثر وقت  
و صد هزار و هر همه و خشک در شرفی به خطره داشت و همچنین  
در قیامت نور قیامت از شعاع دل عارفان خواهد بود و نور آن  
نور عارفان خواهد بود و در نیت بهشت تمام نکت و در تا ابد عارفان  
مخلص باقی در بهشت نهند به نور بان و معرفت باقی  
و به آتش باقی محبت بر او بی نتواند کرد و در خیر می آید که قوی  
از شمعان قدم بر صراط نهند آتش و در خیر می آید که یکدگر ای  
قوی عارف که آتش محبت و نور معرفت و آتش و در شفا  
آتش و در خیر که سر کشان و جباران به بیم کنند و همه خلق این  
بیم او را بر نیایند و از سر می با آتش معرفت عارفان بیم کنند چنان  
خبر بدان نا احق است قال رسول الله علیه و سلم خبر یا مؤمنان  
نورک اطفائی تا سر می در دل عارفان که از سر حقیقت و معرفت و  
محبت و معرفت به عین به نور اوجاب نتواند کرد و همچنان بیرون  
و حلجیان از پس و از پیش و از چپ و راست از فوق و تحت او  
میروند و هر جا شاک و هوا و بوس و سودا و سواس که کرد او  
که در میوزد و همچنان از دل عارف صادق بر آید که به کثافت  
نکند و به نیت با و کند و قصد می لایق لایق کند که در دنیا  
تا به نیت عقیق تا به نیت عارف تا به نیت عارف تا به نیت  
بر ملک تا به نیت عارف تا به نیت عارف تا به نیت عارف تا به نیت  
به نیت عارف تا به نیت عارف تا به نیت عارف تا به نیت عارف تا به نیت  
و محبت بر زبان صدق و حقیقت او از نیت عارف که طبع و نیت











هر کس آن کند که از او آید مالکم ایم و اگر هم ما پیشه خویش و آن  
پیشه را که میکنیم و آن پیشه خویش در سر قتل چندین گویند از عین  
نوی آید و از گوشتش هر کس کاسری کند در سر خویش و  
چندین بگویند و آنکه در سر خران بگوید که گوشت آدمی زلفت آدم بشر  
دل نیست و ازین قبل خسته و سریش آنگاه بگفت چیب گفتا  
خندیش تو خود خورد کردی و مادر خود را خویش عن ای هر  
عن رسول الله علیه و سلم قال ان سرجا اذنب و ذنبا مغفر اذنب  
لی الله تعامل عبدي ذنبا و علم ان له ذنبا یغفر الذنوب و یأخذ  
فقد غفرت لعبدي ثم انما اذنب الثانية فقال اذنب ذنبا مغفر  
لی قال الله تبارک و تعامل عبدي ذنبا و علم ان له ذنبا فارحمه  
چنین باشد که هرگز رضی الله عنه از رسول الله علیه و سلم  
روایت کند که اگر مودی کنای از کسان پس گوید یا رب کناه که هم  
و پیام و ما پس خدای عزوجل گوید کناه که در بند من و میداند که  
من خدای و ایم کناه که امر زم و بد آن نیکو م بدستی که من پیام  
زیدم بنده خویش را پس دیکو یا رب کناه که کنای از کسان و کوب  
یا رب کناه که دوم پیام و ما پس خدای تبارک و تعالی گوید بنده  
مکناه که دو میداند که من او را خدای و ندی ام کناه که بد آن نیکو  
م بدستی که او را پیام و زید بنده خویش را که کار کن هر چه خواست  
ما که کاری عظیم یافتاد است بد بند ایم و خویشش را نیک بند  
میدانم بد کاریم و خویشش را نیکو کار میدانی ام اگر این سخن نیکو  
که بخویشش و کار خویشش میدانی بخدای دانستی بهتر بودی تا لا  
جرم نه ناله بد کاران و اسرم و نه رجای را چنان در سرم تقلید  
چیزی را که فتنایم الی الی گوید سیاه ما هم گویم سیاه و اگر گوید

سفید

بیت

سفید ما هم گویم سفید چون یکی سرری جنباند ما هم سرری در سر جنبان  
و خود دندان و عارفان و اهل بصیر باشند و دم چنان بایند که سر را در  
کار و عین باشد تا هر چه فریاد گویند فریادها وی نشود و هر جنبی  
ناجیتی و رفیقه نشود و بفعل هر نادانی از سر نیفتد تا او را از لال  
عارفان و صدیقان دانند و با الله العون والتوفیق باب پنجم  
در هر صفت فضیلت مؤمنان که در عارف مخلص قدوة الابدال  
قطب عالم ابو نصر محمد ابن ابی النعمان لما قال فی الحاشیة قد سئل الله سر  
العزیز عن کون کلام کتاب ترمذی است یا نبی خیر یا و کلام ترمذی  
که درین کتاب جای طعن نباشد و اگر طعن کند باری سر  
و خاکش را و سید ایم کرد و اشد قهره تقاضی من یعمل سوء او یظلم نفسه  
ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً و یکن لا تقطعه من رحمة الله  
ان الله یغفر الذنوب جمیعاً دیکو انما التوبت علی الله للذین یعلمون  
السوء و یجهلون ثم یقربون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم  
و کان الله علیما علیم دیکو یقربون الی الله جمیعاً ایها المؤمنین بعد الی  
دیکو یقربون الی الله توبته تصوحا و یقربون الله یحب لتوابع فیحب الظهور  
دیکو و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلمت انفسهم ثم ذلوا فاستغفروا  
لذنوبهم و ذلوا من تاب و عمل الصالحات فاولئک یتوب الله علیهم  
حسینات و ازین آنها بسیار است در کتاب خدای عزوجل اما  
هر که بقرآن و بقول خدای ایمان داند که این قول خداست و بگوید  
در است است و درین هیچ شک نیست ازین یک روایت  
بسنده است این کتاب را اما الی الی این قدر در حدیث و قرآن  
و تفسیر و زیور و او و سوری و خانی هم سود ندارد اما آنکسانی که  
درین کتاب یا ایمانی و اعتقادی نظیر کنند اینها ازین کتاب



فایه بسیار حاصل گردد زیرا که مادرین کتاب در هر جا که  
بسیار و در وقتیکه که وایم اما این در هر بابی بر بسته دست باز  
داشتیم و بعضی بر کتاب دیم خدای عزوجل یا را نکس یاد کرد از  
ناشناخته درین کتاب ننکو دو تصرف به بود در بابی که  
عصا نایبنا بی کج یاد شاهان بخوید و مسلمانان از سر بخوید  
کوی نه قلند زیرا که ازین طعام کم کسی خورداست و ازین شربت  
کسی که آشامید است و اگر کسی است که علم و عقل او درین مبد  
جوانان تانند که در معرفت و فهم او این سخنان جاذب تواند  
گردد اند و اگر قصد این در هر جا کند که سر بسته است او را مسلم  
باشد و اگر فکر و فهم و عقل او این قوت ندارد که بر و و در این  
جبر و این ساحل فکر که در خون خویش گورده سخی باشتی و اگر  
کسی بر وقع خواجده ای از روی عقل باز کند و معرفت دارد و علم  
که از الحاصل بدایت کشیده باشند و بر سبیل تضرع و نیاز هر وی بدین  
بادید و فلسان و نیاز و فدا و آید و بدین بادید و فر و شود و بدین  
در یاکه فر و بر و بر سبیل غواصی که درین بحر غرق شود و خوار  
ضایع نگردد و از شهیدان را حق باشد چنانکه حق سبحان و تعالی  
ما را خبر کرد و من یخرج من بیتنا مهاجر الى الله و بر سبیل یلک  
الهدی فیکد وقع له علی الله فصل یکد شرح ازین نوع که فصل  
نق و یکد آید سر با آن کرده آمد درین سخن باید نظر بهیت که چنانست  
که در آن سر و پند انداز کسی دیگر سوال کنی ترا این سخن حل شد  
اند که اصل باشد که این در هر بابی دیگر سو کشایشی و اگر درین سخن  
دل تو به آید بهتر که گوی این سخن ننکو دی و یکد شرح که ترازین  
بادل بر خوانی و اگر بر کسی دیگر عرض کنی اول بکفر فتوی خواهد کرد

مکرم

فلو کنی بود که ناسخ قدم باشد و آن باشد که و اگر سخن در العلم  
و اگر کنی بود که سر و بی اعتقادی داشته که و یکد کفر ننکوید و حجت  
گفته باشد و یکد سر و بی اعتقادی داشته که و یکد کفر ننکوید و حجت  
موجدان را باشد اما اگر کسی این حدیث فراموش کند و این همه توحید  
در عقل چنین گویند من که یکد لایزال و اگر کسی از خودم و روشنا  
و دانشمندی که علم باشد و درین سخن اوین و بین عجب نباشد  
زیرا سالی چند هست که مادر شهر نشا و جیم مانند این جای افتاد و خواجه  
امام اسعد جده شتی سخن از هر جای بر گرفته بود و بر سر کسی از  
سخنان مبلت که ناسخ داشت که چه میگوید و نه آن دیگران که می  
شنیدند از دانشمندان و قوی آن سخنان بر وی بگویند و جلایم  
عصر جبر از اهل نشا و سر و جبر از اهل طوس و جبر از اهل عراق هر کسی شنید  
فتی که می گویند و بر آن حضری ساجدند و جلایم نامها بر آن نه شنیدند  
و اگر درین کلام که در تار و زدن بر سر و سوزی نشا و بر و بر  
کنند خدای عزوجل فضل بکند و هم چنان و هم چنان و دیگران که آن سخنان  
را بر و ماعرفه که در آن مابعد آن بنمودیم و آن نشا و در خون خویش سخی گورده  
بود و دیگران همه بخوید ما خوید بودند اما خدای عزوجل فضل بکند و آن  
فضلهای دیگر که گورده بود و چشم میداریم که بیکد خدای که دانشا و الله تا ما  
از آن خجالت دادیم و آن دیگران را خدای عزوجل یا را نکس یاد کرد این کتاب بر  
خواند و عقل این ننکوید تا در خون خویش و دیگران سخی ننکوید فصل آخر  
الکونی با سر سخن شدیم با آن که شرح که گفتیم که سر با آن کرده آمد و یکد  
و با و در آن کار ای که فکر فراموش چنین نه بیند و اگر در آن کار چشم  
را که رکن و سخن در نیاید از سر حقیقت شنو که من بسیار از اهل  
کردم تا در دنیا از مردمان حال که بهر دور و زه کاری که خوشی است  
و این آیت که حق سبحان و تعالی میگوید و فهم من بقول و نه انشا  
فی الدنیا حسنة و فی الاخری حسنة و فی عذاب النار هم و حال







و تقلیل من عبادی لشکر تراورد بر چشم بر طاعت و عبادت خدای  
نیتند لشکر نکند و چون چشم بر عبادت و طاعت افتاد اگر حالی  
نعمت و توفیق خدای عزوجل نبیند عجب آمد و عجب طاعت  
و عبادت را بخورد همچنانکه استنیمه را بخورد پس بحقیقت  
بنا بر بستم و من خاص را هیچ از آن ندیدم که شی خواست او در  
میان طاعت و عبادت او معصیت می در افتد و او می نالد و ندا  
می آید و توبه میکند عجب دور باشد و این سخن بخلاف قول  
جمله علم است و برین سخن دلها در آید هم از قرآن که ان خاسر و هم از  
عقل و هم از معرفت اما از قول خدای عزوجل است که میگوید ثم ان ربك  
لذی یعلم المستر یجمل الذم ثم یأمر من بعد ذلك و اطیع ان ربك من بعد  
لغفور و رحیم تا اینجا میگوید و آیتها فی الذی حسنة و فی الاخر لقول الصالحین  
قال رسول الله علیه و سلم ان الرجل لیدرب ذنبا یدخل الجنة  
قال و کیف ذاك یا رسول الله قال یكون تصایبا من عینیه یا ربه  
خبر چنین باشد که بعضی از این نوشته شده است دلیل عقل است  
که معصیت ترین و بترین کارهای قوم عارف خاص است که در میان  
طاعت و عبادت او می خواست او معصیت کرده میشود و چشم آن  
عارف خاص بر آن می افتد تا بران عجب و بنداشت نگاه میدارد  
همچنانکه صلاح گوشت در نمک است صلاح قوم عارف که عبادت  
بسیار دارد در معصیت است که شی خواست او در وجودی پیدا و نمک  
طاعت او معصیت دیدن او است و معصیت دیدن بهتر از طاعت دیدن  
زیرا که از طاعت دیدن عجب خیزد و از معصیت دیدن توبه و ندامت  
خیزد و که اندام توبه چون توبه آمد فاولها ان یدل الله سبیلهم  
حسابات در این می آید و دلیل قرآن و اخبار و عقل است آمد آمد  
بدلیل معرفت و بدلیل آیت که عارف توبه کند نداند که خداوند از چشم  
چشم است و اگر ملامت او را در محالی رحمت را معصیت باید  
و اگر

و اگر نه در رحمت چه فایده بودی و اگر عاصی نبودی غافر و غفار  
چه بایستی و اگر ایم نبودی کرم و اگر م چه سود داشتی و اگر م نه بود  
کنایه کار و عاصی نبودی عفو و غفار و غافر چه بایستی همه صفات  
ستوده خصالت که حق تعالی را بدان وصف کنند اگر مؤمن و گناه کار نبودی  
اغلب صفات او می بهره بر شدی زیرا که مطیعان از آن بهره جینی شاید  
و بیکان از آن بهره قضیب نیست پس این صفات ستوده معصیت عا  
صیان است و شکار با یکدیگر و هر گز عارف است این را نمک باشد  
و چون نمک یا سدی باوی این معصیت نکند پس چون بحقیقت  
نبودی جنونی عارف خاص نشانه این حدیث نیست حق تعالی  
از آن گفت ان الله یحب الیها من یؤتی فیها من و این معصیت فایده  
دهد کاری نیاز بر آن تا قیاس نتوان کرد و آن قیاسها چون انفس  
که قوی نا شناختگان کنند که نعارف باشند ایشان از کار هر چه  
دارند و از دینهای جود و لطف و کرم و عجب و دارند و از جوارح  
وجود و احسان او چه نصیب دارند و عارف محض است که هر چه است  
در دیده معرفت او کشیده باشند و چشم او بر دریاهای جود و لطف  
و رحمت افتاده باشد همه معصیت عاصیان در دیدن او خویش بیند  
و اگر از رحمت او توبه نکند و اگر هر معصیت که بجز این و انفس که در  
و خواهند کرد در دیوان یک قوم بیند هر گز و فقر و بیکانگی  
جوی نکشند و او را از رحمت خدای عزوجل توبه نکند تا معصیتی  
عاصی از رحمت خدای زیادت نکند و در عاصی را هر چه توبه و توبه  
و معصیت که آن معصیت بود و بداند که عارف این در نهایت  
اقدام شرط است که عارف را همچنانکه چشم بر خورند رحمت می افتد  
همچنان بر خورند عذاب و عدل می افتد و همچنانکه غفاری و عفو  
او بیند جباری و قهاری او می بیند و از کبر و استیلا و تیر سدا که



که نباید که شوی که در این فرای من سر شد و شرم و تشویر بخیزد اما  
پنج حالی بود عارف را قطع در میان نه زیرا که معرفت عطاء  
اوست و عطا باز ستانیدن کار که نیست بنده اما را بود که  
ایمان و اسلام باز ستانند کسی را که نه عارف باشد و او خود  
باز ستاند اما این کس بزبان آورد و از عارف تا مسلمان کار بسیار  
حق تعالی جای در کتاب هرگز بن خویش منافقان را مؤمن  
خواند اما پنج منافق را عارف خواند این سخن که یا میگویم در  
مؤمن عارف میگویم نه در مؤمن مقلد که چه امام لایم است  
سخن در عارف گناه می رود نه در اصل و نسبت و امامت و  
عبادت و طاعت سخن در اصل می رود که که می بیند خدای  
خلق می بیند تا این سخن را تبدیل و تغییر بداند که کسی  
در آن گوید که من این را تغییر و تبدیل کنم هم از بی معرفت باشد  
در که او عادل باشد که بر تقلید خویش گذاشت باشد و بالله التو  
فیق باب شیشم در فضیلت فرزندان آدم صلوٰه الله علیه  
شیخ الاسلام قدوة الابدال قطب العالم ابو نصر محمد بن ابی الحسن  
الحاجی قدس من الله روحه العزیز گوید خدای تعالی و تعالی آدم را  
صلوٰه الله علیه بتقدیر مشیت و بی کار ارادت بعلم حکمت  
مقرر کرد و ایند و بصحری و چون آورد و سر قم خلقت پیدای بر  
وی کشید و سجود مقربان درگاه کرد و ایند و همه مکه و مکه و اعزاز  
در روی تعبیه کرد و این ندای عالم در داد و الله العزیز و رسول الله  
والله المنافقین لا یجانبون همه اعزاز فرزندان آدم در برین حرف  
تعبیه کرد و خلقت پیدای و برین حدیث و منعمای بسیار است  
اما بر روی و هر دلی این با هر تحمل نتواند کرد ابو اعظم گفت صلوٰه الله

علیه

علیه و باینه کیف بخیر الموی قصدا این بسیار است شنیده باشد  
اما مقصود این سخن نیست اگر بتوانی شنیده و او سری ملکی که زبان  
کار باقی چون ابو اعظم از حق تعالی خواست که صدمه زنند  
چون حق تعالی گفت اولم تو من قال لی و الله لیطمین قلبی  
فرمود تا چهار مرغ بیاید و بکشد و بگویم گوشت و بگویم گوشت  
چنانکه شنیده چندین گوید که آن مرغ آن یکی طاووس بود  
یا یک و یکی سیاهی کلاغ بود و یکی خرگوش بود و این اثر آن مرغ  
جو یا یک بیک پیدا است چنانکه داری که آدم سر کشی کند و در  
جمله سرافرازی کند که ندای خاصیت خلقت پیدای  
وی می بیند و بگویش او فرمود و بگویند که معرفت و داشت  
حق تعالی باشد همان کند که با هر عون و غمزد که و لیکن  
بنده عصمت و نور معرفت هر مؤمن را از سر پایدی نگاه دارد  
و بعضی خویش عزیز میدارد و بملطف و کرم خویش می پوید و سر  
و منافق را در دل و خواهر و خواهری و جهان میدارد که منافق  
قد ر خدای و رسول نداند و قد ر مؤمن مخلص نداند و اگر او  
این قدر رسد دانستی خود منافق نبودی نه هر که با گفت لا اله  
الا الله محمد رسول الله او قدر مؤمن داند و اگر منافق قدری  
در رسول و قدر مؤمن موجد دانستی او خود هر که منافق نبودی  
و این عزیز که خدا بتعالم میگوید منافق آن نداند و اگر منافق  
ذکر و در هر است و دلیل قدر عز و عز نداند و بخواند و در  
از قدر عز و عز است او مجید است از رحمت و معفرت و کرم  
و فضل وجود او مجید است زیرا که منافق ظاهر است و عارف  
نیست و خدا بیاند و چون او را نداند صفات او را هم نداند  
چون از این همه چیز نداند و لیکن المنافقین لا یعلمون او را هم  
ست آمد و چون مؤمن مخلص عارف همه صفات خدای  
عز و جل میداند نتواند که یکی را منکر شود و قول خدای عز و جل بخورد







ما از اجناس خلق زیر کان بودند بدانستند که این چه تعبیه‌های عظیم است  
همه را عرق حید در جبین بخشد دل بر عیون نهاده و زبان ملائمت  
بر کشاندند قالوا اتجعل فيها من يفسد ويصلح الله ما يشاء من خلقه  
ونفسه من لا تعلم الا الله و درین سخن که گفت و گفت که اینها  
بنی آدم و درین بیان اسرار بسیار است بگفت و گفت که بنی آدم گفت  
بنی آدم و این حدیث بازان شود که هر صلوات الله علیه گفت خلقت من  
اطیب الطین و خلقنی من اسفلها آدم بعد از او را تعبیه‌ها در بود و بعد  
که اجناس خلق فرمودند و درین که حق سبحان و تعالی در داد و  
گفت بدی همه درین سرگردان محیر بینند و در هر یکی زینت از اینجا  
که هم و خاطر ایشان بود و چیزی بیرون آوردند و آنچه مقصود است  
خود آوردند اما قوی گفتند که آن ندیده خاصیت بود که جمله اسرار و  
و اسرار اولیا و انبیا و صدیقان بیک جای حاضر بودند و در  
جای دیگر آن حضور نبود مگر آنجا و آنکه سفکند بر سر آدمی و خورشید  
از آن بود که اول آن تعبیه را بادم فرستاد بر سر او فرو دادند آن  
عنق او است و آنکه ظاهر است و معاد میانه است اما آنچه آدم و او را  
بدان عیون اند و آن خاصیت مجلس نیست مگر مؤمنان و مراد عارف  
را آن خبر چیزی دیگر است و هر کس راه فراموشانند مگر آنکس که آن  
تعبیه در بار وینست و او را بدان خبر کرده اند پس کنی است که آن  
تعبیه در بار وینست و او را از آن جنان خبر داده اند که این معنی است  
بنیاد است که او را بدی گرفته اند و ندانست که در آن چه تعبیه  
اما به سبب داشت که در آن چه تعبیه است و چه میکنند و برادر را  
بدی از دی چرا مشوب میکنند به سبب صلوات الله علیه اسباب وصال  
می ساخت و دیگران معاد او را و در آن بیک سر قمر و شاهد نا الا  
باعدلنا و ما کنا لایحی حاضطین ای بسیار تعبیه عظیم و ما از آن  
خفاهای سر خزاین در وجود هر و در ویم و اینجا ای لطف و کرم که حق تعالی  
مردم و عارف را باین اسرار آید که چشم بخشش بر

افتاد است و نه بخاطر این آدمی که گویاست و ما از سر نماند و نشناخت  
خوشی با نکت و فریاد میگم که ما را چرا مالیده اند ما دوستان خردی و حق  
کنند که با ما می کنند و از سر این در و نشناختن خفای فریاد بر آورده که  
اسفیو سیغ یا یعقوب تو هر چه خواهی میکنی و میکنی و بسف باید که  
بملکت و سه و این عیون باید که با او بود و تو در وی چند خبر کن و بیت  
الاخر انما مسکن خود ساز تا آنجا تعبیه که در این بصر اسرار باقی بماند  
و موجودان و شکسته دلان آخر الزمان همین میکنند یا بشیفته نماندند  
خوبی بصر اسرار و بدخواهان و بدکاران شما را چشم بر مملکت شما افکند  
و او از بر اسرار انجی علیه ملائمت و فصل آخر چون حق تعالی خواست  
لطیف آدم صلوات الله علیه از کم عدم وجود آمد و فرشتگان او را فرمود که  
خالی کنید که ما ازین خاک خالی خواهیم ساخت و تعبیه در وی بخوانیم  
نهاد و فرشتگان بر وی عهد میکنند قالوا اتجعل فيها من يفسد ويصلح الله ما يشاء من خلقه  
ونفسه من لا تعلم الا الله و درین سخن که گفت و گفت که اینها  
بنی آدم و درین بیان اسرار بسیار است بگفت و گفت که بنی آدم گفت  
بنی آدم و این حدیث بازان شود که هر صلوات الله علیه گفت خلقت من  
اطیب الطین و خلقنی من اسفلها آدم بعد از او را تعبیه‌ها در بود و بعد  
که اجناس خلق فرمودند و درین که حق سبحان و تعالی در داد و  
گفت بدی همه درین سرگردان محیر بینند و در هر یکی زینت از اینجا  
که هم و خاطر ایشان بود و چیزی بیرون آوردند و آنچه مقصود است  
خود آوردند اما قوی گفتند که آن ندیده خاصیت بود که جمله اسرار و  
و اسرار اولیا و انبیا و صدیقان بیک جای حاضر بودند و در  
جای دیگر آن حضور نبود مگر آنجا و آنکه سفکند بر سر آدمی و خورشید  
از آن بود که اول آن تعبیه را بادم فرستاد بر سر او فرو دادند آن  
عنق او است و آنکه ظاهر است و معاد میانه است اما آنچه آدم و او را  
بدان عیون اند و آن خاصیت مجلس نیست مگر مؤمنان و مراد عارف  
را آن خبر چیزی دیگر است و هر کس راه فراموشانند مگر آنکس که آن  
تعبیه در بار وینست و او را بدان خبر کرده اند پس کنی است که آن  
تعبیه در بار وینست و او را از آن جنان خبر داده اند که این معنی است  
بنیاد است که او را بدی گرفته اند و ندانست که در آن چه تعبیه  
اما به سبب داشت که در آن چه تعبیه است و چه میکنند و برادر را  
بدی از دی چرا مشوب میکنند به سبب صلوات الله علیه اسباب وصال  
می ساخت و دیگران معاد او را و در آن بیک سر قمر و شاهد نا الا  
باعدلنا و ما کنا لایحی حاضطین ای بسیار تعبیه عظیم و ما از آن  
خفاهای سر خزاین در وجود هر و در ویم و اینجا ای لطف و کرم که حق تعالی  
مردم و عارف را باین اسرار آید که چشم بخشش بر



۲۷ اجناس خلقی فرای آدمی سرسند و سرسند و ایشان را خشنوع کنند که ایشان  
از اغراض خلقت بیداری طرزی دارند ازین سبب بود که مجلس از اجناس  
خلق دعوی نگردد مگر آدمی هر آنجا که معرفت و هدایت از آن معنی که خلقت  
بیداری تعبیه بود بوی بدیشان بکی غرسیده بود از آنرا با هم ملا علی سراسر ایشان  
چون دوتا سر نهادند و هر یک از آن معنی بوی بود معرفت با  
آن قرین بود ممانیتا و اولیا و صدیقان گفتند و چون هدایت و علم  
و تقوی و عقل و خست و صبر و شکر و قناعت و تقوی و قناعت و قناعت  
و حیا و صدق و یقین و رضا و سیر سرفعت آید دانست که آفریده کار کل  
اوست و ممانیتا و کان و ایم و احوال و اندک است هر چه هست هر چه هست  
حکم و بتفکر بود و نیست اوست و هر چه امروز و آنچه فردا خواهد بود هر چه  
اوست که با جای می آید و هر چه دانست است و نیست که دانست بگذر  
کم و بیش نخواهد بود بنیادی و تصرف و تصرف و تصرف و تصرف و تصرف  
می زنند هم در حق جهان با سلامت و هم در آن جهان با خلعت و ملک و مرد  
جهان در هر دو و قبیله ایشان و سینه ایشان نشانند فضل و جود و کرم او  
سخاوت ایشان توکل راه ایشان و رضا و تقوی و شکر ایشان خور  
سند بودند و بلا کار ایشان شکر و تقوی گفتار ایشان و در آن خاصه کان  
از آنرا ایشان سر و در خاصه کان از آنرا ایشان یاد کرد دوست یاد کار ایشان  
محبت حق عکس از ایشان طاعت او و نو بهار ایشان لطف و کرم او و غنای ایشان  
نظر رحمت او و جود کننده او از ایشان نظر بعبرت کار ایشان اخلاص و خلعت  
ثمره استجرا ایشان قول لا اله الا الله حی و من دخل حتی ان علی باب  
مستم در کیمیای طاعت شیخ الاسلام قدوة الایمال قطب العالم ابو نصر احمد  
ابن ابی الحسن النافق الحامی قدس بنده سهر العزیز گوید بدین برادران ماکه این  
کتاب هر کس را نشانید که بگوید و بخواند و بیند زبیر درین کتاب سخنان است  
که طبع هر کس را نشانید بسیار کس بود که بدین کتاب فرنگ و فکر و خست مایه  
زندیق نام کنند پس آنکه در نامه کتب و مایه و در جلد این سخن را نه و در  
دیده با اعتقاد نشر میکند و تعبیه و فاشد در آن تعبیه و قوم مردم عامه

ازان بدی افتد و از راه سربست سر در بیا بان ضلالت میدهند  
و در راه میکنند و در خون ایشان سیع میکنند و مایه و جهان ازان  
پیش ازین بر ما و همه زندیقان و باطلتیا و کفر ایمان شهادت می بخش  
بقول صاحب غرض بر باد مده وید و این فضل را نیست یا ظاهرید  
احمد نمیکردید که طاعت و عبادت می نباید کرد زیرا که هر کس  
گوید همه حال کراه و زندیق و بدین باشد من به این اعتقاد  
هم نگویم و سر و اندر هم که نیست کسی گوید خدای اودان که چنین است  
اما کسی کاری میکند چون او را بیا آید کار و کوفته باشد بهر حال با  
نبیست و بدان می گوید و بخوبی و بهر کار نیست که در آن بد و نبیست  
و صدق و در هر حال چنین گویند نیستی نبود هر که به بد و نبیست  
و هر کار که هست از پیش نیستی من ترفع است و دوست و دوست  
چنانکه در حدیث شکر گفته اند شکوهر است و شکوهر است و شکوهر  
همه کارها در دنیا اغلب بود و قسوت کفر از آنرا میکرد از کارها  
من ترفع گوید و اگر نه بواسطه فرستادند و بد و بد و فرستادند من  
شما شفقت می و نرم اما شما بدین خود به سر من میکند اکنون یک سخن  
چنانکه فرما هم مردم مختصر است و مختصر طبع نزدیک باشد نشانی  
هر که در دنیا می سرخی بود و در غیب دنیا است بهر سبب و سر از نشانی  
کیمیای می باشد که او را هر سال از نشانی باشد و میکرد چون کیمیای بد  
ست نیاید بدست و آن کیمیای تقوی بهر سبب است که بدست آید  
چون کیمیای بدست آید و علم آن ندانند که چون باید که بهر سبب شود  
و بهر سبب در کیمیا نشود و او را کیمیای بدست آمد و علم آن میداند که چون  
می باید که در کیمیا فی فلکند و آن علم کیمی باید کرد و در هر دست  
او را و آن گوید و کیمیا بهر سبب بهر سبب آید و خود توان کرد و بخوبی  
در راه و بدین و مسلمان و در راه شریعت و حقیقت کارها است که همه  
کبریت است و کیمیای سعادت است هر کس که در شب چراغ است و در  
مای تقیم است و کیمیای فی فلک است و همه خلق در آن و فی آن کیمیای  
و آن علی که ایشان را فی باید تا بدست آید همه در دست ایشان



و ما را شفقت برادر رنج می رسد و شفقت مسلمانان میگردانند  
که از سر این ادبار و خسارت و تقلید هر مقلدی برین بوستان  
دوستان در آیند و قسم قضیه بر ایشان و زد که عیبی بزرگ دارند  
که درین دین مبتدی شوند و حقان عین ایشانند اما قوی مرتضی سر از  
سره موقوف و در سطح بر راه دور کشیدند و آن نیکوئی تمام میداند  
که بجای ایشان میکنند ای برادران مکنید که همچنانکه که در دنیا  
چیز داشت و کار داشت که در سر از در قریب بقا نگرین رساند  
و از نه پیکان نجات دفعه در کار دین بین همچنین که میا داشت  
که در صورتی که آن بدست آمد ازین مذهب و نجات باز رسید  
چنانکه خبر بد آن ناطق است قال رسول الله علیه و سلم ولعلنا ان  
من رجل زاهد فليس خيرا له و لعلنا ان من عبادة المتعبدين  
المجتهدين ابد اسرنا الى يوم القيمة باسرى خیر چنین باشد که  
صلی الله علیه و سلم میگوید در رکعت نماز از خودی که دل در دنیا بسته  
نه باشد و در دنیا بد دل او سرده باشد هر و بخدای عزوجل دو سفر آن همه  
عبادت عبادان و بخت بد آن که بگردند و خواهند که چاره و قیامت  
و اکنون این نوع است آن که میا و جند آن که میا است درین راه که هیچ  
همه فاضلان و عارفان و زوایشان در جنب آن که میا میخواستند که آن  
مردمان در جنب فاضلان و بر آن در میان ترسایان و بر پیمانان زاهدان  
درند اما در میان ایشان که میگویند نیست که کیمیای رضا و شاکم و معرفت  
و عبادت دارد و میگویند نیست که کیمیای حقیقت و شریعت دارد  
و در آن میگویند نیست که کیمیای رضا و شاکم و شریعت دارد و ازین بسیار  
رست و بر دادن آن تطویل دارد و احدی نمیکوید طاعت مکن میگوید  
بر رسم و عبادت مکن نمیکوید عبادت مکن میگوید در طاعت  
شرکت مکن نمیکوید که دعا و تهلیل و استغفار مکن میگوید بر یاد  
سجده مکن و در تقی و تخلیط برادر مسلمان مگویش طاعت  
و عبادت با ذی بر غیبی و بر تالی و دروغی که برادر مسلمان مگویش  
چند سال عبادت در سر آن باید که گناه کاری نبوده و نیت  
عین طاعت کرد و طاعت و عبادت بخد و عجب عین خسارت

کرد

و بهاء منشور شود بی غل و غش و حسد مسلمانان بر و از گناه باث  
بدل هر که چه به سویی زمین و آسمان باشد چون آتش نداشت بدل آن سر  
همان انگار که نبود فدا و لیک بدل الله سیتا ته جنات بر خوان و با  
حسد و غل و غش هیچ طاعت پای دلسر مدان طاعت و عبادت آن  
ابلیس علیه العنة بشیفته تقوا اند بودی نکر که یک حسد که در کار  
آدم صلوة الله علیه بگو و چون در ما را زو و بر او هر که در طاعت  
مطیعانست و در عبادت عبادان و در زهد فاضلان و در صد صادق  
و در تقوی متقیان باز این همه محب و تکبر و حسد و ریلج و دفع دنیا  
و تفاخر و تکبر هر یک از کلماتی که در مسلمانان از مایا زار و دروغی  
آن که گفته اند که می بر ترم و گویم بود یکسر مسلمانان سلام نشاید که در سلام  
بر ما باید که در تاجات یا بد نیست قوی بودند داشت و احق که با هم ما  
از چنین و مانند این سیر و خیر و بر کوه باشد که از نور و در و هم و آن  
نور و خرا بایم و از نور و کلیسایم ثبت الحک و انا اول المومنین  
میگویم و اختیار ما نیست بد که گاهی نیای تقوا بود مگر نیای مائتی  
و سیم و تقی دل روی و دوست از آن دارم که با ظواهر خلق نیست و با  
طن خراب و از حق دور هر صلوة الله علیه چنین میگوید ان الله  
لا ينظر الى صوركم ولا الى اجسادكم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر  
الى قلوبكم و نیای تلک باسری خیر چنین باشد که رسول الله  
علیه و سلم میگوید که خدای عزوجل نفقه و تصویر هر شما و نه پیکان  
ی شما و نه بیکر از شما و لیکن بگوید که برای شما و نه پیکان شما  
چه دارم در نیت و کار چه میکنید ما خدای میباید یا بیا بیا  
نظر آری است کار و است نیاید کار خدای را ظاهر و باطن باید هم  
سان باشد و آن خاصا باطن باید که آن ظاهر هر بر باشد تلک  
صلی در است آید و با الله التوفیق یا رب همتم در کار ظاهر  
و باطن فیخ الاسلام قدوة الابدال قطب العالم و الحاکم العدل  
بلاد الله ابو نصر احمد ابن ابی الحسن الشافعی الجافی قدس الله روحه



گویند کارها در صورت بسته نیست صورت پرست جباری است که است  
شوی چه ظاهر است از باطن می کار خیر نیافت مدام ظاهرین  
همچون مرد باشد که بود در یکه گزید بر روی آب و از در و کمر  
در یکه خیر دارد در غواص باید تا از قعر دریا و از در و کمر  
آن خیر دارد باشد و از آب تیر و شوی و معدن در و از زخم  
نهنگان و جبهنگان دریا و از نفع و ضرر آن خبر دارد باشد و هر  
بار جان در خطر نهاده باشد و قصد درستی که به باشد و چند  
بار از قعر دریا فرو شده باشد و سنگ ریخته آن و کیش مایه فر  
استخوان و خاشاک آن بدست بگذاشته باشد و چند مرز و مرز  
سراید خور و در برکت و صدق و سنک و ریت و زلو مای نامرادی  
از قعر دریا ساحل آن کشیده باشد تا آنکه کبریتک از آن شناخته  
و ظاهر از باطن باز داند و یقین از غنا و در آن حجر باز شناسد  
و سواص و قیاس از اخلاص باز شناسد و حق باطن باز  
شناسد تا در هر ختم ظاهر در بند نکند و خشم باطن و بر  
الحال حقیقت در نکند و تادیق باطن و بی بعیت ظاهر دیدن  
بینا نکند و در آن از اسرار حق و حقیقت بوی بوی نرسد و هر چه  
او کند و که بدید همه تقلید و تکفیر و تفسیر باشد نه توحید و تفرید  
در ویش پستی بگوید پست و مشوقه بوسی مکن ای دل پیوست  
زیبا که ازین راه کس آزاد نیست بگو که بعاقبت معنی نامرست  
جن خالستر چه دارد از نامرست هر در ظاهرین هم مودم نادر  
روی ستای که هرگز در باغ ملوک و پادشاهان و سلاطین نیامده  
باشد چون در باغ ایشان شده و همه که در کوکبخت و دوکان و بوی  
خار پند گوید این چیست همه درختان خلایق خاکی گشته اند  
و ستران ندانند و از باطن آن خبر ندارند که در وی چه تعبیه است  
و او در باطن چه دارد اما چون وقت بهار که و عده آن باشد که سر  
خویش آشکارا کند و آنچه در باطن دارد بصر آنها و برنگ و بوی  
و نهاده

و نهاده خویش از باطن بظاهر آورد و آنچه از اسرار در وی تعبیه است  
اشکارا کند چون همان مودم و ستای که در آن وقت انوارید انکشت  
چهرت در در ندان ملامت کید و کید آن چه بود که در می گفته این  
کلی در باطن داشت است و مودم از سر او بخوبی تا خود از بن خاکی این  
عاجیان عارف مجاهد کل توبه و برکت انابت و بوی محبت و برنگ  
حقیقت و در در ملامت بر خلق اولین و آخرین جلوه کنند و از اشک  
ندامت ایشان کلاب مغفرت بر سر همه خلق نثار کنند و همه سب  
سرویان اسفید روی کنند و وعده فاولک بیدار الله سیتا حشمت  
مرست کنند نگردد مودم و مقلد بدانند که چه دارد عارف کنا که است  
بر خار معصیت بدانند که در میان خار معصیت او چه تعبیه است  
کار برین درگاه به بسیاری نیست و باندگی هم نیست کار در نیست  
که و سر از آن در و سر و نهاده در با سر او چه تعبیه کردند و در ای قیامت  
سر با سر با بکنند لکن که با سر تعبیه کرد است قال رسول الله علیه  
الشقی من شقی فی بطن امه و المسعید من سعد فی بطن امه و هر چنین  
است دل در بسیاری کار داند کار که نتوان نیست بدله باید بود  
و دست از خدای نهاده داشت تا هر دو در همان خوش باشی هر چه بدله کار  
کند و عاقله خداوند او باشد از خود به خود هیچ مساز که تا ساخته  
است ازین یک سخن تجربه بگوید در درگاه رسول الله علیه و سلم  
دو مرد و سخن بگفتند یکی توحیدی بگفت و یکی دشنای بداد قلند  
توحیدی بگفت سبب کفر و شد و آنکه دشنایم داد سبب رحمت بود  
مغفرت او آمد بعد از آن سعد شرح قرانی نوشت و کاتب می  
بر زبان وی بگذاشت فتبارک الله احسن الخالقین رسول الله  
علیه و سلم گفت بنی من که اینست و بخود معجب شد بخاطر وی کند  
شست که من خود قرآن میگویم و می مانم که بر کعبه و اوت از پیش او  
که کار شست و دیکه اعراف روزی از نبی رسول الله علیه و سلم  
نماز ایامه میبرد رسول الله علیه و سلم میخواند در نماز سوره  
الذاریات چون به آنجا رسید که میگوید فقال نامر بلعلا علی







و يقول الملائكة كذبت و يقول الله بل اهدت ان يقال فلان جواد  
فقد قيل ذلك و يوتي بالدين قتل في سبيل الله فقال فيما ذقلت  
فيقول امرت بالجهاد في سبيلك قاتلت حتى فقت فيقول الله كذبت  
و يقول الملائكة كذبت فيقول الله بل اهدت ان يقال فلان جبار فقل  
ذلك ثم قال اولئك الملائكة اول خلق الله بسقر بهم اناس يوم القيمة  
باري خبيرين بائنه كرسى الله عليه و سلم يملو يدك خد  
من جعل حكمه بينه و زيارت و كرهه بنده كان براف  
در افتاده باشند پس اول كه بخواند بحساب صدي را بخواند كه  
قرآن جمع كرده باشند و ديگر صدي كه در سبيل الله كشته شده باشد  
و ديگر صدي كه خداوند مال بسيار باشد نبي خداي عز و جل از اين  
صورت به پسرده كه قرآن خوانده باشد كه نه من قرآن در موفقم و نه  
پسر رسول خویش فرو فرستاده بودم كه بدایي با خداوند پس  
كه بدید چه كار كوي بدید الله در موفقم كه بدید یا استادم بان و بكار  
بستن آن بكارها شب و روز خدای عز و جل كويد دروغ گفته و فرستاده  
كه بنده دروغ گفته تو بخواند آن خواستی تا مردمان كه بنده كه فلان مرد  
قرآن خوانست اکنون می نگویند از من چه بر سر آید بكي مخصوص الوده كن  
هر از عابد كه الوده عجب و سر یا باشد كه با اخلاص بخت  
و از سر سرخ در عالمي كيمياي بنده است هر كه كيشه افلاس پس بنده  
و كيمياي اعتراف و اخلاص هر كه كيشه تني بنده است و در آید سر  
زندان افلاس باز ندهد قاضي را معلوم باشد چه چیز ندهد و معترف  
باشد در زندان افلاس باز ندهد خود را از بنده است عجب  
تكبر باك در كناه را خود آب رحمت و فضل و كرم شوند ایا  
تو ميگوي جامه سفيد است و پاوان است مفصلا بر بدست ساری تو  
نياید كه جامه بيرون كن اما تو در خود و جامه خود نديدر

سکری

ساری قصاص شود و شوخی جامه خود به بین و بر قصاص هر چند کن که این  
جامه شوخ کن است بشوخی جامه حضرت ف باشد تا جامه بالایی و  
سفید شود و الله اعلم بالصواب **باب ۴۴** در نیکی کجانی بخدای  
عزوجل شیخ الاسلام قدوة الابدال قطب العالم الامام الشافعی علی خلق الله  
بنو نصر احمد بن ابی الحسن النافعی الحامی قدس سره و رحمه الله عز و جل که باز  
ماندند از نیکی کجانی بخود و بکار خود باز ماندند نیکی کجانی بخدای باری  
نسخه شریف رسول خدا علیه میگوید که خدای عزوجل میگوید یا انا  
ظن عبدی فلیظن بی ما شاء از خود بیشتر دیدن و کار خود بیشتر  
عجب از اید و کار از توفیق و فضل خدای دیدن شکر افزاید و شاکر  
بهترین همه خلق اند و همچنان بکار خود بیشتر بدترین همه خلق اند و عجب  
بودن بخیریتش بدترین کارهاست عصیت کردن و بخدای لان خدای  
دیدن بهتر از طاعت کردن و از خود بیشتر دیدن بوی وایمانی آید و  
عصیت العجب و الحسد یا کالان الحسنه که تا کمال لسان الخطب  
و کلاه ان خود دید بخدای لان خدای تعالی تو می آید فی له تعالی الله  
یحجب لوقایع عظیم و در می افتد میان این و میان آن از انست که انست  
و مردان خدای عزوجل همه از خبر با تها بدین آیند و از سره نند  
و از بختها از بر کار ایشان و از چشم بر آلائش افتد و از پیش چهره آلائش  
بدیدند از بی آب شوند که نیچنین آلائش جز به سر یا بر فضل وجود  
و رحمت او ببالند و از سر عقل و هدایت راه فکرت آیند و نور  
معرفت سر از بختها نکیند و آسرو آتش نند و است در دل او زند آب  
حسرت در دیدند و است بدلی آید و بیم کار در قطعیت بر خلق خیر  
مانند و زخم تیر و عصیت بخدای خود دیدند و جان خود را نشان  
آن تیور داند و از سر این و سر این می کشد که بوی جگر و جان در  
دماغ مقر بان ملکوت افتد و بهشت زیان می آید که این لغفاسه است  
تاب و این نه بسر گوش ایشان رسانند ان الله یحب الذاقیین و یحب



و این سخن را دلیل روشن دانستند و چنانکه علمای عقلیه می بینند  
و این دلیل آنست که پس از انبیا و رسول بحکس فاضله و برتر از  
رسول صلی الله علیه و سلم بودند و ایشان هم از پیش بت نبوی  
سته بودند و از یحیایا و کلیسایا پیروی آن را بدو حضرت ایتامی  
علی بود که بت نبوی ستمیده بود و یکو همه بت نبوی بودند و کتب  
وید و اصل و نسب میگوئی همه بد آن و مادران ایشان همه بت  
بودند پس هر چه تو خالی گفت مخلق ازین بویده کو و دیگران  
چون از مادر و خدای و بدایت او مدتها و آنست خدای عزوجل  
چنانکه گفت فلا انساب یلهم یومئذ فلا یسائلون و نسبت  
خود در تقوی بست چنانکه گفت ان الیما عند الله اقیل  
و اتقوا ان باشد چنانکه دل از محمد نبی بود او از محمد علی تقی  
بود و او را در کل کون بهر حال او دستگیر نباشد الا خدا  
عزوجل و دست او بخود او را در چنانکه میگوید و عیسی  
بالله فهو لیکن فتح المونی و نعم النصیر ایتا چنانکه باشد که  
بهر پناه گاه ندانم چنانکه او را این سخن نال که من و دند خیر  
و فهم و عقیده و حوصله مودمان این روزگار است زیرا که این  
مردمان ازین و چشم از یک تندان در تان است سخن که  
ان کل کون کوان عواید در دل چون کنجد تلخند این سخن را دلی  
باید از محض آسمان و زمین فراخ شود و آن دل را دیده باید که چهل  
سبقت ازین کشید باشند و از آن دل را بدی نکر و در سر و سر  
فضل او در دانه اطفال و نکر و علم حکمت قدیم قبله دل او باشد  
و افوض صلی الله علیه و سلم او باشد و یقول علی الملک الحی الذی  
لا یعوت یای افرز او باشد و اسلمت لربک لعلی قد مگاه او باشد  
و لا یزال و روش و راه او باشد و از او آید منور گاه او باشد و

و درین

و در عنوان آیین مقصد او باشد و ان کرا فیه الی موعود او باشد و آنکه  
این دل که چنین باشد ازین سخن بهره یابد و خداوند تعالی این دل را  
مسما باشد که این سخن بشود و حکم الله علی محمد اجبتین باب دوم  
در نجات از منجم و شکو که اردن شیخ الاسلام قدوة الابدال قطب  
العالم الداعی ابو نصر احمد ابن ابی الحسین النایف الحامی قدس الله  
روح العزیز گوید هر چند می نگریم تا این خلق چرا سرگردان  
شده اند و خاص عام از حال خویش بگردیدند بهر طریقها فرود  
و بدایق نظیر نیکو بستیم همه از ترک شکو و کفران نعمت از سر بی  
باغتادند و هر قوی هر که خدای عزوجل بیایدی که قنار که در هم ازین  
کو و چنانکه عذاب آن قوم یاد میکنند قوله تعالی فکرت با نعم الله فا  
ذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما کان یضعی در حالی که از شمش  
چنین میگوید و ان فی علی الانسان حین من الله هر که یکن شمش  
کو را تا آنکه اما شاکر او اما القور اما ناخر سوهری نکر که کافر او  
چه ساخته است و شکو و وابسته را چه ساخته است پس حین  
بحقیقت نیکویی همه نیکو شهادت شکر نعمت است و همه کفر آنها خوا  
ر آنها در کفران و غفلت چون دوستان و برادران مادرین کتاب  
خواهند نگرست و درین ابواب و فصول نظر خواهند کرد چنانکه باید  
که چون ما خاطری بخانیم در ستان ازین معنی نفع باشد ما خود را  
از بهرانی سر بخانیم و درین دریا های شریف غواصی میکنیم تا شکار  
ازین بهره باشد و بر خود را می توانید گرفت بحقیقت بدانند  
که هیچ حاسد و دنیا دوست و بغض و منافق طبع و مری و جمع  
کنند ازین کتاب و ازین سخن بهره نیابند و این سخن را هر مردان  
مرد باید و سالکان را حقیقت تا ازین حدیث بهره توانند گرفت  
ما روح میبخانیم و جان میبدهم و در سرای حقیقت غواصی  
میکیم و در وجه شیب چراغ با حلی می کشیم تا شکار ازین سخن  
ساعتی انسی باشد و در هر ضلالتی و کسری شیفته و ما را بدعا یاد دیر



کتاب ازین کتاب برنج آن می رسد که هر کس کتابی کند اغلب آن باشد که از  
کتابهای دیگر و نوشته های دیگر چیزی بگوید یا این کتابها که میگویم از دل  
بکاغذ می بریم بابت نیست اما این سخنان بگو است و دست زده  
و زبان زده هر کسی نیست مردمان باید تا از بکر حالات تو اند  
اگر کسی را در مردی و شهوت خلط باشد هرگز جلالت بگوید تا مرد  
بگوید دشمن دارد زیرا که نامردی و سستگی او پیدا کند از بکر حالات  
مردان مردی باید سخن بگوید از بکر حالات دیگر باشد و خواننده آن لذت  
دیگر باید که از دیگر سخنان مستعمل نیاید و سخن بگوید که با الفاظ  
نیاشد در مردی حالات و لذت دیگر باشد و خواننده آن لذت دیگر  
روی و بگوید جامه و خوشی و خوشی زبان و نیکو سیرت و نیکو صحبت  
اندام باشد و نیکو باشد و نیکو باشد که بگوید این همه که بر دادم  
هر چیز را چون بکار دارم همه دارم و لذت بکار این همه در  
گذر سخن الهامی هم چنین باشد از حالات دیگر باشد که سخنان  
صحیح را نشاند پس گویند غریب داشت تا از حالات و مقصود باز  
غافل و اکنون با سر سخن شوم و در اصل و ما بخود نیکیم اگر جای فکر  
است تا بشکری کنیم و اگر جای شکری نیست انگار کفران نعمت او سرچشم  
حق سبحانه و تعالی میگوید و لقد خلقنا الانسان من سائله من الخا  
تا انما کرمه فیکون فی الله احسن الخ فقیس و عا رب شد که ازین  
زیادت نعمت و عطا کرده و بر کفران نعمت عذاب شدیدی که در هر  
شکری که ازین زیادت نعمت یابد و هر که کفران آن عذاب شدیدی  
یابد و عذاب شدیدی خواه پیش ازین کسی بینی و این عذاب حق  
درین جهان است بآن تا بدان جهان رسد و شاید نعمت زیادت  
نعمت پیش ازین میخواهد که مختلای او نعمت کشته است و رنجهای او  
راحت کشته است و از همه شده تنها او را جلالت باشد پس چه  
زیادت نعمت باشد پیش ازین و چه نعمت پیش از آن اگر کافر  
نعمت را همه نعمتها او را شدت کشته است و همه ایام او سر  
افت کشته چه ولایتی باشد پیش ازین و چه نعمت پیش از آن  
پس چون بحقیقت بنکوی همه بنکوی آنها و وجههای در کفر

مشکو

شکو نعمت و همه نعمتها و عفو آنها در کفران نعمت و اغلب  
خلق ازین مرد و غافلند که بنشکر نعمت منعم میدانند و نه ازین  
کفران نعمت برین کنند تا در کاس دین و دنیا خاسر شوند و حق  
بر ایشان عذابت دهد هر آن مؤمنی که با مال و بکاه سر از جام خواب  
بردارد و او و جنان داند که از شمار مرده کان بود و قه از آن  
جهان می آید او بنشکر نعمت تواند گذشت و تقاضا کاس را خلاص  
در وجود آید اما هر آن مؤمنی که با مال و بکاه سر از جام خواب بر  
برد و در سر بانی در رسد و توفیق سرفیق او کسند و این بند  
چشم تعظیم باین دریای شریف بگویند و بی انداز و غرورند نیست  
و تعالی بنماید و الا سر بالا بد و زبان شکر تعظیم و تعجب کشا  
و از بلاد ابتلا باز داشت خیاست چنانکه داند که چه میگوید  
می بند و تعالی بشکایت نیالاید و الا در بد و لذت نماند و یکساعت  
عمر او بعبادت عبادی براید که فضا ده سال روز و روزه باشد  
و شب به نماز و درین هفتاد سال یک چشم زخم نیاز بود و بگوید  
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میگوید تفلس ما عتخین من عبدا  
سبعین قیام و لیا لها و صیام نهاسر و لا یعجز الله طرفه عین  
و این تفکرات این باشد که لاء و تعالی او تفکراتی در ذات و  
جلوگی و هر که ذات و جلوه حق سبحانه و تعالی تفکر کند این  
جز تشبیه و تعطیل و کفر و ضلالت با بریاست فصل آخر  
صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اسلام حمید الله این  
دعا از پس نماز گفتند سبحان یکتا و است و ایشان از سر  
دید و عقل و معرفت گفته اند و مادرین چنین نیست و کما  
بایم خاصه این حمد تا کسی از پس صفات دل و نفس و معرفت  
و دیدار نعمت منعم بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما ماتنا  
والیه البعث و النشور تا آخر دعا بگوید این صفت حمد را بگو  
این کلمات همه روز و هر روز کاس بروی مبارک باشد



و تادیکو روز کرام الکاتبین در دیوان نیکوئی می نویسند بلکه  
معه هم چون چنان بگوید که می بیاید گفت و هرگز از سر اخلاص  
وصفا و ثن و نور معرفت و هدایت این حمد دعا بگوید هیچ آدمی و پری  
و ملک حساب ثواب این کلمات به نتواند گرفت شکرت نعمت منعم  
نکند چون از قریب است چنانکه هیچ فرض در مقابل او بقند نیست  
که هر شکرت نعمت منعم بجای آورد همه طاعتها بجای آورد هیچ حقیقه  
مؤمن چنان بگوید که فلان بامداد بخیزد و بر قصر بلند شود بهشت و  
بای ژرف فرونگد تا شکرت نعمت از او در دست آید او چنان باید  
که بر قصر اسلام و معرفت شود و بدر برای کفر و نکرست قسم و قنکر  
و بگوید الحمد لله علی الاسلام دیگر بر قصر نشت شود و بدر برای بدعت  
و ضلالت فرونگد و از دل پاک بگوید الحمد لله علی المنت و الحما  
دیگر بر قصر علم و حکمت شود و بدر برای جهل و حماقت فرونگد و بگوید  
الحمد لله الی علی ما علمنا و افعلنا و لم یکننا اعمیان القلوب و جهلنا  
بر قصر محنت و سلامت شود و بدر برای بلا و محنت فرونگد و  
بگوید الحمد لله علی الصحة و السلامة بر قصر محبت و معودت  
رود و بدر برای عدوت و غضب فرونگد و بگوید الحمد لله الی  
اذ صبرنا الغضب و الحسد و الحزن و لم یحعلننا من الغضوبین علیهم  
شیشم بر قصر توکل و قناعت رود و بدر برای حرص و انبساط فرو  
نگد و بگوید الحمد لله بکل نعمتی و دنیا و دنیا و بقیه بر قصر توفیق و طاعت  
و عبادت رود و بدر برای خذلان و قسوت و فساد و معصیت فرونگد  
از دل پاک بگوید باخلاص تمام الحمد لله علی التوفیق و الحمد لله علی  
حال هران مؤمن متوجه گردد و بگوید برین هفت بالای بلند شود و  
بدین هفت در برای ژرف فرونگد و این حمد دعا بگوید و از سر  
دل و هدایت و معرفت او بر همه عبادان سابق گشت و از فقر  
در کااست و همکنان او عین و طاعت و عبادت او و اضعاف  
و وبال او مستحق غفرانست و همه طاعت و عبادت او و اضعاف  
مضاعفت و هر چه در این کتاب از فضایل و شمایل یاد  
کرد

۴۴

کرده آمد آن همه شاگردان است بسیار نظر کردم تا بنده را چه بهتر  
و مفید بود در دین و دنیا و طاعت و معصیت در این جهان و دهر  
جهان هیچ چیز نمی بینم و در قوس مخلص را هر دو مانع تو و مفید تر از  
شکر و بسیار نظر کردم تا جیست بند مؤمن را زبان کار تر و ملک  
تر هیچ چیز ندیدم بجز آن توک شکرت و مضر تر از کفران نعمت کما  
قال النبی صلی الله علیه و سلم و کعبان من غنی شاکی احب الی الله من  
الدنیا و ما فیها هر که او کفران نعمت آورد در هر همه و بجهاد و جهار  
بوی کشاده شود پس چون بحقیقت شاگردان و ایشان اندک اند  
چنان که بگوید و قلیل من غدا بی الشکر و هر چه قلیل  
عزیز باشد و عزیز آن باشد که آنکس باشد و کم باشد و مال بسیار  
خود عزیز نبودی و عزیز تر از آن محله که هست اگر چه بزرگ باشد  
شاگردی بحقیقت نباید تفصل بشو شاگردان سه قسمند شاگردان  
و شکو سر کنند و شاگردان که شاگردان قومی اند که خدا را عز و جل  
شکر کنند بر نعمت دنیا و شکو سران آن قوم اند که خدا را شکر کنند  
بر نعمت آخرت و شاگردان آن قوم اند که ایشان خدای عز و جل را  
شکر کنند بر شناخت و معرفت و محبت آدمی سه قسم است نفس  
در معصیت و بد است هر چه با آدمی رسد از نفع و ضرر و مشقت  
و راحت و لذت و سرها و کربا و خوشی و ناخوشی و غراب و عقاب  
همه بر این سه قسم است اگر آن نفس باشد و اگر آن روح و اگر آن  
دل و این هر یک را غدا می باشد و او را بداند غدا می شود و شکو  
کرد و اگر نکند از کفران نعمت آورده باشد و اگر شکو نکند از نعمت آن  
زیادت کرد و قلیل تعذر و شکر تم لازمه حکم و لان کفرتم ان  
عذابی لشدید پس نظر کردم تا غدا می نفس چیست و غدا می روح  
چیست و غدا می دل چیست و شکو هر یکی بر چیست شکر نفس



در مطهر و مشرب و ملبس و مجرب و غیرین و علو جستن و بخت  
و کام گردان یافتن و امثال این و شکر و جنبین معنی یافتن و این معنی  
را سخت دون و فرمایند یافتن زیرا که شکر و تقوا از کفران همایین  
و مانند این باشد که ایشان بدان عبادت خویش کمی کنند و  
میگویند سپاس آن خدای را که ما را آفرید و داد و داد و خداداد و  
لو سفند داد و زر و سیم داد و امثال این بر شکر آفرید و شکر بود  
مؤمن باید که از آن بخویشی باز توان داشت شکر تو من باید که  
بر چیزی دیگر باشد نه بر عقل بخویشی باشد و شکر انباء دنیا بیشتر  
برین کوفه باشد زیرا که ایشان هیچ نعمت و سرای نعمت دنیا ندارند  
عالم از کم دانستی و سر نعمت ایشان باشد و هر یکی ایشان بود دنیا و این معنی  
نیاست چنانکه خبر بدان ناطق است قال رسول الله علیه و سلم  
من یعرف الله المانع للطعم والمشرب والملبس فقد قنع عله و کثر عدا به  
اما شکر شکری و شکر که آفریدن او مر خدا را عزوجل بخدای روح  
باشد و غذای روح علم و عقل و طاعت و عبادت و توفیق و عصمت  
این معصیت و رغبت با خیر و ثواب و درجات و امثال این باشد ما  
شکر شکری که غذای دل باشد و غذای دل معرفت و هدایت و یقین  
و قناعت و صبر و خضوع و رضا و مشامدات و قرب و انس و امثال  
این باشد و خداوند این دل هیچ نعمت نداند و هر چه این و آن از عقل  
عقل و علم و معرفت و یقین و محبت و انابت او باشد خداوند  
و آفرید که از خویش پس نظر کردیم تا بآید م نعمت شکر که هیچ نعمت  
ندیدیم و خود قوی تر و واجب تر از آنکه خلق را در کمین بود  
و ندانستیم که خواهد بود و هر از نیست هست کرد و چون از نیست  
عصمت کرد و وادی کرد و در دست اندام کرد و نیکو سیرت و راست  
نیکو و راست قامت و راست نهاد و پنا و شنوا و له و یاد و نا  
آفرید و در هر سابق علم خود هر مسلمان دانست و اسلام و سنت  
داد و از اقامت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دانست و عقل

در این معنی اینها کرده اصل بخله صحاف این چهار ورق را و عی

و علم و معرفت و هدایت داد و هر چه بدین شناسا که چنانکه در کتاب  
عزیز خویش میفرماید الذی اعطی کل شیء خلقه ثم جعل فی جوف حق سبحا  
ابتدا خلق ما یاد کرد پس بدین ما را با معرفت که ابتدا شکر بجهت کند  
پس نظر کردیم و در هر کس و آفرینش خلق نیکوئی تصور ما و راستی اندامها و ما  
و بر هر چیزی ارج ما و تقدیر بر حق ما و راستی استخوان و سران و پستان  
و گوشت ما و ما را چنین آفریده و سرست کرده و پنا و پنا و کون و کون  
سران که ازین جنبانست آرام کرد و از آنکه آفریده است و شکر  
کرد و چندان خروشن و نالید از این چنین که هر یک از طبعی باید  
پس چون بحقیقت در هر باب نظر کردیم علم و حکمت آفرید  
که هر در آفرینش خود بدیدیم پس شکر کردیم و زیب نعمت بخیر  
خویش در شناخت نعمت خویش بدیدیم و بدین شکر من  
که این نعمتهای او را شکر نتوانم گفت زیرا که نعمت نعمت هر چه  
نفیق و دلد و فضل و لطف نعمت نتوان چون این نوع بدیدی شکر  
توفیق باید چون شکر توفیق بگذاردی این توفیق را شکر دیگر  
باید و این شکر را توفیق دیگر پس چون بحقیقت بنظر محمد عمر  
از توفیق یک نعمت بیرون نتوان آمد و یکو همه بر ما باقی است  
پس مخرج این جز بجز اقرار داد و تقضیر و نیا زینست و مردن  
حیل دیگر نیست بنده که بخیر خود بدیدد در کفر شکر آن حال شکرت  
همچنانکه در نعمت نعمت نکرد بنظر تحقیق بداید که نعمتهای نعمت  
او نوسد و نعمتهای حق سبحان و تعالی بداند چنانکه در کتاب  
عزیز خویش میگوید و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها چون  
درجات نیابد چون شکر درجات آید فحصل الخیر خون فضیلت  
شکر شکر آن معلوم گشت هر دعا عرف و عاقل باید که زمام  
شکر از دست مجاهدات و فضل وجود و کرم و انعام او بگذارد  
و یکساعت و لحظه و لحظه از شکر نیاساید و در خاتمه مدلت  
و تقضیر و ناری صراغه میکند و از کفران نعمت و شکر شیطان



غافل نباشد و انحق سبحانه و تعالی ان کفران نعمت استعانت منی احد  
و میگوید یا غیث المستعین انی چون چنین کند هر طاعت که او  
کند بر کسی که هوش جراح باشد و هر کس معصیت کند از او در وجه و آید  
که ضعیف باشد در تنبیه باشد و خطا را و عیب را بر کسی که در صواب  
با عیب بر کسی که در نیت او با حسن بر کسی که در معصیت او با طاعت  
بر کسی که در طاعت دیگران بر کسی که در شرک او با خلاصی بر  
کسی که کفر او با سلام بر کسی که کفر او با عبادت بر کسی که ایمان او با  
بحقیقت بر کسی که حقیقت او ایمان او با کفر او با و بعد قیاس کند  
غفلت او با صفا و بر کسی که در صفات دیگران بغفلت او با کفر او  
بخطا او بر کسی که در صفات دیگران بخطا او بر کسی که در افعال او بر  
بر کسی که در صوم دیگران با فطرا او بر کسی که ایمان او بر کسی که کفر او  
دیگران ایمان او بر کسی که کفر او بر کسی که کفر او بر کسی که کفر او  
بر کسی که کفر او بر کسی که کفر او بر کسی که کفر او بر کسی که کفر او  
و والد در خیر و شر بر کسی که در شر بر کسی که در شر بر کسی که در شر  
که بدی الهی الله علی التوفیق و اگر شر کوید الحمد لله که اسلام و معرفت  
بیت اگر چنین که قضا و معصیت که قضا و معصیت که قضا و معصیت که قضا  
که کفر او که قضا و کفر او که قضا و کفر او که قضا و کفر او که قضا و کفر او  
کفر او که کفر او که کفر او که کفر او که کفر او که کفر او که کفر او که کفر او  
میدان چند و جوان میکند و نزد و غیاب همه کار که ان می ستانند که  
چند که در هر آدمی در آید و هنوز بیشتر و کوان می آید میدان از او آید  
و هر که شکور در نعمت معصیت کند می آید که نعمت انجمن است شکور که  
چون در قوت خاص عارف از نور نور هدایت و توفیق معصیت  
بر باله که محبت بود و در هر آدمی که در نیت که در هدایت آید  
نکرد و زبان صدق در حقیقت بگوید و اند و از سر صفا  
و صفات بگوید الحمد لله رب العالمین حمد الیک الحمد لله رب  
نعمت دنیا و دنیا و دنیا الحمد لله رب العالمین حمد الیک الحمد لله رب  
عالم

فی السر و العلانية همه عبادت بها برسد ملک که شکر که هم از نیت  
و ام ابد نیست بندگی که آمدن شکور است نماز و روزه و صدقه  
و زکوة و دعا و حج و عمره و اغتسال و هر چه فایده آن فایده  
همه بر چنین و ملک شکر قوله تعالی الحمد لله الذي اذبح عنا  
الحزن ان و بالغمور شلو و جای دیگر میگوید الحمد لله الذي  
احلت دار المقامة من فضله و اول چنین که در سر لوح محض  
قلم جوان رفت این بود که من لم یرض بقضائی و لم یشکر لنعمی  
تا آخر این خبر در باب شکر تمام است هر که قبول خواهد و هر که  
نمی آید که در وجود خواهد که در این خبر در مان نیست و الله  
اعلم بالصواب باب ما فی ذم عبادت محبت  
و بر این شیخ الاسلام قدرة الابدال قطب العالم ابو نصر احمد بن  
الحسن النایف الجای قدس الله روحه لغیر بر کسی که این فصل  
نیت تا آمد باید کرد که وجه این نیت که کار ایشان در چشم نیت  
عظیم داره خوش نیاید و لیکن باکی نیست این خبر تا آمدن هر  
ل صلی الله علیه و سلم و ابصر رجلا یسأله فحعل بنقر کما انقر الغراب  
فقال رسول الله علیه و سلم لو مات هذا مات ما غنیت عن احد  
یا رسولی محض چنین باشد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید  
میگوید مثل مردی بود که نماز و روزه و صدقه و هر چه فایده آن فایده  
کل غنیت بود و این زنده رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
اگر این مرد بر چنین نماز و روزه و صدقه و هر چه فایده آن فایده  
میگوید تا در کار کجائی چون بحقیقت بگوید نماز غلب خلق  
برین کون است برین نماز و برین عبادت چیزی نتوان



ساخت اگر عذاب نکند سخت نیک باشد و مزارش را باید  
کرد و سوره الف سوره الف سوره الف سوره الف سوره الف  
پارسی خیر چنین باشد که در سوره الف سوره الف سوره الف  
بجاء ماندن است من بدان ایشان است اکنون این سخن را  
باید هر چند میگویم تا سخن این سخن که ایام بسیار نظر کردم  
می که ما ایشان را بدترین مردمان دایم و میگویم که ایشان بدترین  
است محمد بن جعفر که کارهای نیک از ایشان در وجودی پیدا کرد  
خدای عزوجل داند و قوی دیگر که ما میگویم که ایشان بدترین  
چندان شر و شورش و کارهای بد در میان است محمد افکنندند  
خدای داند و هر حق که فرمای ایشان بگوئی قبول نکنند و فرستادند  
و بجای مردمان دست پیروزان کنند و هر چه دستشان فرستاد  
در سب از بدی بکنند و قوی دیگر که ما میگویم در سوره الف سوره الف  
و ما ایشان را ایام و نادان نام کردیم و ایشان نیز به بدی کار خیر  
مقررند و همه کس را انحراف از حق و تلبس و سر و زور کار  
و بر کوه را خویشتر میگویند و ندانند و تاسف بخورند و  
لح الله علیه و سلم میگویند من استغفر علی الدنیا فاستغفر  
من النار صیوة الف سوره الف سوره الف سوره الف سوره الف  
صلی الله علیه و سلم میگویند هر که تاسف خورد بر دنیا و کار دنیا  
که آن وی فوت شود نیز دینش گردد و باین دو رخ بصد هزار  
ساله راه و هر که تاسف خورد بکار آخرت که از وی فوت  
شود نیز دینش گردد و بدینست بصد هزار ساله مر آنرا هر  
چند میگویم این قوی که ما میگویم که بهترین ما ایشانند تاسف  
ایشان هر چه بر آنست که افسوس و در رخ و حسرت که من چنین

نکردم

نکردم تا فلان خیر بختک آوردی یا چنین نکردی تا فلان چنین از  
نشدی و اگر در می در همه عمر خرج کرده باشد اگر از بهر خدای و اگر  
از بهر دنیا چون آنچه مقصود او بود حاصل نکند یا بشد همه عمر  
تاسف کشد و بوحسرت آن بیدار با چنین سیرت نه نام تا عاقبت  
چون شود چندی که مراد بدم که چندان تاسف بخورند که در  
فلان وقت بوقالتی چند و چندی خرج کردیم هرگز مرا بیک  
دانش گسیاه باز نیامد و هرگز بیک نان و بیک سخن در هیچ جای  
باز نیامد در رخ آن رخ و این سیم من که بد و خرج کردم تاسف  
نیکان ما اغلب بوی که فرستاد و تاسف بدم و بد کاران این است همه  
بدان سائنست که چرخ بد بودیم و چرخ مسلمان بپا زدیم و چرخ مال در  
فساد بکار بودیم از سر حقیقت در من سخن باید نگویست تا سر  
رخ که می رود و خود را بد و رخ که نزد دیگر میگویند و راه راست که  
می رود و خود را بد و رخ که نزد دیگر داند هر که انصاف بد و بد  
ند که کافیه است و در من معنی خود را ندانند و تا مال کند حقیقت  
آمدیم با سر سخن که میگویم و هر کار سری و هر چیزی که میبایست که چون مر  
بد است از سبق از قرآن خویش بد و آن دنیا گفتند و آن کیمیا  
و گفت آن معلوم است آمدیم با کیمیا بدی که در راه و سر و شش اولیا  
خدا کیمیا چیست و در بین راه کیمیا هست که هر که از آن نوع چندی  
بختک آمد آسب دولت نیز بر آن او در آید و او را بر بر آق فضل  
جود و کرم و آن کردند و جوکان تو فقی بدست او دادند و او  
کوی سعادت بدان ایام افکنند و گفت و گوی بدست همه ناشیای  
خداکان بدان اکنون این کیمیا بدی بداند که چیست اول کیمیا  
و هدایت است دیگر کیمیا اخلاص است دیگر کیمیا عقلا و علم  
سجده است جهاد کیمیا تقوی و زهد است دیگر کیمیا توکل  
قناعت ششم کیمیا طاعت و عبادت است هفتم کیمیا نیت  
و شریعت و حقیقت هشتم کیمیا صدق و حاکم است نهم کیمیا  
شوق و عشق و محبت و حرقت است دهم کیمیا رضا و خیرت



وفاقت است هر که میخواهد بر اقرار خویش زیادت  
در آن بایک گوشت تا ازین گیمیا با یکی بدست آورد آنکه از خود بر شرب  
آن جان فدا کند اما ازین نوع او را چیزی دامن نگیرد و ازین شربت  
چیزی بدست نمی آید هرگز او را ازین حدیث لذت و حلاوت  
نیافته اند اینچنان گفته اند و من لم یقل لا یدری هر که بخشد نداند چینی است  
هم در خبر هم در قرآن حق سبحانه و تعالی در آن تعبیر کرده است اگر مادی  
اندیشم و از خدای توفیق خواهم خدای عز و جل آن در سر بر وی بازگشاید  
اما ما را خود اندوه بکار دینی نگرفته است تا ما چیزی بدانیم از سر  
کار ما را آن گرفته است تا که سخن ما قبول کند نه آنکه خدای عز و جل آن  
کنو غیب بماند و در یک آن مرد عارف محب مخلص را با شرف حق  
سبحانه و تعالی بگوید الله فی الذی من امنو محمد مودان گفت نمویی  
مردودن قومی گفت ما را خود هیچ عقل و علم تقاضا نکند تا این خود  
چیت این چنین خطایی بدین عزیز قومی ازین چنین غافل ازین  
همی و بی عقلی و غافل می در نه اندیشند چون چنین خداوندی چنین  
قومی به ادب از خبر خالی را دوست خود خواند و ما را بدین خطاب  
نه نارزش و نه شرف و نه نشاط و نه شادی است این نه علامت سعادت  
دوست باشد اگر این سخن سلطان وقت گوید که مردمانی فلان دیه  
دوستان من اند و من ایشان را دوست میدانم بدان چنان سخن  
و سرافرازی کند و چندان نشاط و شادمانی کند که خدای عز و جل  
داند و چون حق سبحانه و تعالی بگوید که الله فی الذی من امنو و ما چنین  
آهسته نه علامت دوستی است باینکه اگر خدای تعالی من دوست  
قومی ام از مسلمانان که ما را در مسلمانان یقین بودی مالم که از آن  
قومی بگویم محمد مودان درین خطاب منادی کرد باینکه که ما را  
چنین بودی اما این را مثال هست در شاه چنانکه مودی پیش  
از و زدن خورده بازماند و ایشان را ملاک بسیار باشد قاضی  
ایشان اولی فرمود تا کار ایشان را بسیار شد و مانی که قسمت ایشان  
مرد و هر چه از ایشان بالغ کردند و اثر شد مانی که قسمت ایشان  
نیافتند

باشند بدیشان میدهند و بفرموده اند که مال بزیان خواهد آورد نفقه جانی  
که در روایت ایشان باشد بدیشان تا مال باقی بر بزیان نیاورد چنان حق  
سبحانه و تعالی گفت من مانی مؤمنانم لا بد و لی حکم چنان کند که کار بزیان  
نیاورد چون میگویدان الله هو مع الیک فنعلم الیک النضر میگوید من  
شما را ملامت و نیک یاری ام به محال کار نیک کن چنان دید که آنرا گفت  
فان انستم منهم رشدا فادعوا الهم اهلهم و هم این کند دوستی که در  
مخلصانند و لایست ایشان بجای خویش است همچنانکه آن یتیم که در  
وی اثری شد بدین نیاید مال وی از ملک وی نهد بیرون نشد  
همچنین اگر چه مؤمن موحد عارف در سایه عفت و بند بند  
معصیت است و از وی منقطع نشود و ولایت وی بجای خویش  
است اما بدین مروت که همه اقربا منقطع گردد مال او بدست او  
باز بماند و وی با وی و با خدای و در سرتو تاز و بگوشت  
و غرور و در میان نه اما مود باید که ایمان از دل در بیاورد و  
تعبیه باشد و هم صحبت عیاق در سبب دارد همچنانکه آن یتیم را  
چون نسبت فرزند می باید در سبب مال آنچه در دست وی  
و چه در دست او همه بی باشد چنانچه چون نسبت مؤمنی در  
آمد مؤمن دوست خدایست اگر چه او در حال از آن بجز است  
اما دوستی همچنان بجای خویش است که او خبر دارد و اگر نداند سرش  
که بهر کار از بد و باز دهد با الله العون و التوفیق باب دوازده  
در صفی در آنکه بدینا نسبت در سر آدمی است که است شیخ الاسلام  
قد و الله الابدال قطب العالم فی بلاد الله ابو نصر احمد بن ابی الحسین  
الناظم الحامی قد سل به سر الغری که بدینا بدینویم که فصل  
آخر این خطای عظیم است زیرا که این سخن را اول و آخر نسبت  
هر چه در سخن وجود آمده است از کاف و مؤمن در وجود آمده  
و این سخن از علم و حکمت و لطف لطیف در صحرای ربوبیت  
نفس و لرم وجود و مشیت او در وجود آمده پس اگر کاف و  
بد و شکار باشد زیرا که مخاطب خطاب از حکم سهو باشد و بد

x



سرو غفلت و خطا سر و آید ای ز یگان برینداشت که عمل  
ایشان اینجا سرگردان شده و مرکب علم ایشان بسردار آمد و شد  
در یافری شدند که بصر ماویه سر از درکت اسفل بر او سر شد  
درین میدان خبر بنور معرفت و هدایت مادی قدم نتوان نهاد  
دیده عقل و را کل معرفت نکشیدند و آنرا دل تا آید بپنا نکرده اند  
و هر چه در میان آید و باید است بنور معرفت به نشناختن است  
او قدم راست نهاد است قدم این راه نه قدم حاجت است این  
قدم و بر و از باز آید و نه این راه اگر یک چشم و خم  
نخود و قدم که خود باز نکرده از خاسران و جهان اند و در و در  
روزگار و بر آید بخشنه نصیحت و نصیحت بر خود باید خواند این  
طریق نه طریق قیل قال است اگر بقلید استاد و غم و خیال است  
اگر ی و ی و نغمه و حالت و اگر گفتار خوب و بد است و محبت  
و اگر طلب کسب حلاقت و اگر گفت و شعاع و جلت و جدالت  
این حدیث از همه بیرون و این تنها برین حدیث لایق حالت  
انوار غیب ج و بر میسر است او را وجود کتم علم در بر است  
در پیش نیاید که نین عالین را اینجا که فهم برسد زان فراتر است  
هر چه آدمست و خاک چون کرد و بجا که با آن خود نه آدمست و کونین بر تو  
شخص حدیث هر کس انوار بجان شوق و بهیج مکن که همه کار و اسرار است  
جز زین حدیث کان ز ازل تا ابد بود و از آنکه است معنی چون جان فرخنده است  
انوار که بتشوی بهشت حور عین و در روی کان مین و از آنکه با و را  
و ای که راه نیست در و یکقدم دیگر و طرف ازین نه کان فکر است  
انکس که راه یافت در و کشت مستقیم او را حیوة و روح دل جان دیگر است  
کو باد این حدیث با حمد و زید است به شت بلندیخت شهید شهر  
چنان باید که قسم فضل و لطف او از سر سر بر و غیب بشیرند  
مومن و محقق عارف و سید و از اسرار و برینت در داوکی  
بشکند و نوی آن کل بر دماغ ان عارف و محقق و صل و دید و ی  
از کل اغیار بر دوزد و چشم ظاهر و باطن وی بر هیچ شاخ اغیار نه

خبر

نشند و از سر بر و غیب و در نیاید و ی کشاده شود و باقی نهد  
او در هیچ شکا نر نکود و در انتظار یوسف در بیت الاخران  
نشیند و یعقوب و اسر نفس زنده تا چون بر یوسف بدست و او  
مصر و سید یوی آن بشود و در راه مصر نیکان بود و نکران و آن  
یوی بختان که سر ملک و اما چون عشق یعقوب نبود از یوی به نصیب  
نیافتد اگر یعقوب باشد یوی یوسف بشوی و اگر نه بر کف کوی  
است چون یوی یوی و سید خود ختم یا نیا بینا کرد و کو اوه نخ اهد  
از بیت الاخران او از یوی لایق لایق لایق یوسف چون زبان ملا  
مت در نکند و از یوی لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق  
سر سری تکلف چکنی با عشق تکلفی تصلف چکنی با ز امر مرقع نصیب  
چکنی یعقوب نحدیث یوسف چکنی خلق دو کو موند یک کو  
بوداشتند و یک کو نه بود داشتند بر کف مومن عارف و موحل است بر داشت  
است و مرکب تعلی و در خا صول است برینداشت شت و ازینداشت  
تا بد شت از آسمان تا زمین داشت همه خلق درین بیند شت فرود  
شدن و دیگران که یوی و نکران از داشتند و این همه بیند شت  
آدی بیک کلامه میگوید و آن کلامه است که حق سبحانه و تعالی  
در داد که خلقت بیاید و دیگران که میگوید و لطف که نهانی آدم تا  
آخر آید هر چه آدمی را از سر ازینداشت و علم و توری فی سرخ و آرد همه  
زین افتاد است هر آدمی که ازین یوی نکران و عقل نکران اغلب ایشان  
درین برین که کیداند و راه غلط کردند اما هر کس را در آن نکران  
همایون سر بر یوی نکران است و باید لطف او شریعت محبت  
چنانند است او را بنور معرفت و هدایت راه باز شناخته او از  
همه افات بر ستیاست و به شریعت نین و روحانی و میگویند و از  
هر جوی دیگر آب نکران و خدای عزوجل حدیث فی سیه ما را بخت تا  
که در صله اله علیه انکه فرادل ما در موسی و داوود و یونس و  
کن و بد را افقون بختان کور تا بدست شهن افکنند و بکنند  
نشانند و از هیچ تریه نشیر به قند تا با بختان اول و سید و سمن  
بدست وی ملاک کرد و اگر چه او را بخت در شهن بی و بر آید یا



بهمه کارها چنان شد که با اول نهاده بود و بر آنکه موسی تعبیه معرفت و نبوت داشت  
و در آن اول شربت لطف و کرم چشیده بود و در معرفت و چراغ هدایت او سر  
باز بان اصحاب خویش و سائیه اما آن ملعون سیده کلیم فرعون لعین که در حد  
خلقت بیلهای هر دو داشت اما از معرفت و هدایت نصیب نداشت تا  
قال اناسیلم لایحی سر از وی بر زمین و بدان نین بسند و نگو و معلولت من  
الله غیبی در سر حمله فرزند آن که اندک عارفان این حدیث و بیلهای سیدین  
اما اسباب آن ساخته اند و اگر چه همه در این باب یکسانند و لیکن  
بجز ایشان از این اسباب جدا نیست و بداند است که در سر هر آدمی است  
از نیست در این یک چیز نظر باید که تا ملکوت چیزی از این حدیث باز  
و این اسب که چیزی مثل علیه السلام جوان شست سم آن اسب را  
آمد سامری از آن خالک اسبانی بر ساخت که چند روز از بی اسرا  
که همه بعبه زاده کان بودند که سال بر سر است شد و این آثار آن یکبار  
خالک سم است و بر جبرئیل که بر آن خالک آمد و چون خلق را  
کوین کردند و ایشان از آن غرض شدند چون ندانند خلقت پیدا کرد  
شاد می تا عارف رسد کم از این بود که دیدار و یک جلال علی و بداند است  
و جبار و سر از کوبان او بر آرد اینچنین و مسایلی که از این حدیث پیدا  
و اندرین حدیث اسرار بسیار است اگر که خداوند این حدیث  
است و انوار که خداوند این حدیث است هر چند پیشتر شنیده و مناس  
شکر کرد و کافری باشد و بالله التوفیق باب سیم در فهم حدیث  
عشق و محبت فیض الاسلام قدوة العالم قطب العالم الداعی الله  
المجتهد فی سبیل الله ابو نصر احمد بن ابی الحسن النعمانی قدس سره  
نوحه العزیز گوید در حدیث عشق سخن بسیار پیدا شد هر کس بخواند  
که مردم عباد را در بر بستین و از اولیای عبادی عزوجل افکند اول  
این حدیث عشق بر دام بندد که این یا هر سائی عشق گوید این سخن  
در چشم مردم عام و در چشم مفسدان عظیم فقره دارد و هم این سخن  
را بقیع عظیم گوید و ایشان عشق بجز این ندانند که هر دو در حدیث  
عاشق شود یا بوعالی سیفته کرد و اینچنین عشق مدعوم است  
و نه

و خدا است نوحه با الله از جنین عشق و از جنین راه امانه باید دانست  
که عشق چیست و عقد و سر شده هست یا بی جنینی که عقد و سر تو نباشد  
نخا بود که آن سید و سید زاده امام جعفر بن امام محمد بن صادق  
صلواته علیه السلام سید ند که ما معنی عشق قال لعشق جنون الی یس  
بدوم و لا محله و چون جنینی که عقد و سر تو نباشد بر آن مدح و ذم  
نباید اما هر گاه جنینی باشد آن جنین بجهنم باشد مثل عشق چون مثل  
معرفت و هدایت و عقل است عطا خداست تا اگر او دهد اما هر گاه  
بدیم که حق تعالی او را عطا داده است بعد از این می دود ندانست او را  
غلامی و جاکوئی که عشق بجنین عطا خداست و سرخی غریب است  
بر هر حال آشیانه نشاند و یا هر کسی مقام نگیرد و بر سر شاخ نشیند  
و یا بر کسوف نگیرد و این برها از سر این گفته که ای امد است القطره  
نیاید عاشق اندر عبادت نیاید رقت او را بر زبان بودی خواهد  
نکال کون از ادب و برید عشق اندر هر مکانی فساد عاشق با هر چیزی  
دری خواهد سلیم پاک جای در روی نه قطع و نیم میران شخوف از جبار  
و نه مکایه یا احمد برون شو از دنیا که عاشق را نباید تو جبار  
عشق چون بر کمال رسد با دیوانی همراه شود و همه خلق بر دیوانه خندند  
اما دیوانه را چه که خلق بر وی خندند و اگر جنینی بملکوت او خود  
از ایشان و خند و کمر بستن ایشان فارغ باشد قیاسی فرادست بود  
بچنانکه اگر محوای که جنینی بدانی بقای و دانست درین خبر که که در صلو  
ة الله علیه مملوید من عشق فحرف فیات مات شهید او و فلفط  
و یکم آمده است من عشق و کم و علف ثم مات مات شهید این  
چون کسی بر زمین یا بوعالی شهوت او خواهد و عاشق شود و او  
شواهنفته دارد اگر در آن عشق عین شهید عین و کس عقل حاصل  
کم دانش عشق بر مخلوق که سر عباد است چون اسم عشق  
و دوستی بر آن افتاد مرد را اسم شهید داد عشق عاشق که اگر  
سب خلق روی زمین گویند و خواهند که از آن بوی عیشام کسی  
رسانند نوانند و عالجرا اند همه صدیقان عالم در سر و ذی آن  
جان بدادند و بوی نیاقتند و می عشق بر پیش از این مصور نه اند







محلی نماید که آنجا شده اتفاق عشق با کائنات و معصیت و کفر این کند که  
شفیعی و اگر کسی قبول نکند که هرگز مکن اگر حقیقی و اهر که نصیحتین است  
او را یاد ما را نیست معصیت خواهد بود و در ایشان بقی بگویند اگر تو  
پاسر سائی و دومی باشی که در ما بر میان زنار طایریم پاسر سائی و  
تو یاد و عشق ما را و السلام فصل آخر اندیم بسر کوی طاعت  
و عبادت هر طاعتی که در این قوم کنند آن خود نه طاعت باشد و اگر نقد  
بر آن که طاعت کنند آن خود از عیب و نیکداشت خالی نباشد و خبر جفا  
شریعت است که العجب و الحسد یا کلان الحسنات کما ناکل الناس  
الخطب اما طاعت این قوم طاعت باشد هر تکبیری و تهلیلی و قسری که  
کنند از کفر آن بسیار کسی بر آید چنانکه هر عام حواء علیه میگوید  
تکبیرة الا و خیر من الدینا و ما یلها تکبیر یقین بر او دنیا و هر چه در  
دنیا است هر که از سر چنان نکند و سر عشق و محبت یث تلبس و یث  
آن تکبیر کند رسول صلا الله علیه و سلم میگوید اینست که از سر چنین خطا  
صامت و معروف و محبت کوی آنکه بخانه مبر و کار خوش بکنند  
و عبادتی بسیار خلق بر آید که از ایشان باشد بحقیقت بد آنکه ایشان  
نافله نکنند و از ایشان نافله نهند و بگویند که کار ایشان همه سو فرض  
افتد و نفس ایشان همه کیمیا و گوشت و لحم باشد و عمل ایشان از عفاف  
مضاعف باشد که اگر هر یکی با کار خود و سر بر او نوقان کرد اگر کسی کند یا  
سو نیاید بر دو سر شرب و روزگار پیش کند و ناله و کشد و جان و  
حک خود را ناله و من نان بدست است از راه ما هر صیواف با جا و نیکو  
و پالیز نیستند هر چه می باخورد و هر چه می باید فی پو شده و با هر که بخور  
دهد می نشیند چون وقت نماز آید بخیزد و با جامه پاک در اول  
بمسجده رود و نماز جمعه و جماعت بکند از نماز شام بخانه باز شود  
با هر از درم سود و باشد که با هر از دینا سر کار آن مرد و سر بر او نتوان  
حق بجانب و دوستان و تأییدان و عاشقان و خاصکان در کاه چنین  
باشد و عزیز ترین مخلوق خدای ایشانند و هر که ایشان را دوست نهد  
سزد اگر عبادت جن و ادنی و حی بکند جز خاسری و بد بخشی نباشد  
بادوستی ایشان همه کار گار است باشد و یاد و شمنی ایشان همه

طاعت

تجید با نظر کرد و طاعت بید و سستی ایشان معصیت است و معصیت با  
بد و سستی ایشان طلعت و کاس بر آید خدای عز و جل این نیست که دوستان او را  
دو سستی داری از هر دو دشمنان او را دشمن داری از هر دو دشمنان او را  
حدیث موسی صلوات الله علیه میگوید که خدای عز و جل او را گفت یا موسی  
و السب فی ولیا منی و بل عادیته فی عدا و عوط گفت یا موسی منی و سستی  
را از دوستان ما از هر دو دوست داشتند و سستی را از دو دشمنان  
ما از برای دشمنان داشتند موسی صلوات الله علیه با آنست که هر کاری نیست  
و برای آنکه دوستی از دوستان او از هر دو دوست داری و دشمنی از دو  
دشمنان او از هر دو دشمنان او دشمنی داری فصل آخر هر آن مؤمنی که  
خدای عز و جل دوستی خود در دل وی نهاد و حق سبحانه و تعالی ایشان  
دوست دارد که هیچ دوستی بر دوستی او اختیار نکند او را دوست آید  
او را دوستی و صدیق است از صدیقان و عزیز است از عزیزان و در  
و این موصول که درین کتاب گفته اند همه در باب این قسم است که در باب  
هر مدحی که معنی و نند در باب هر ناشناختی است هر که او چنان دوستی  
خدای عز و جل اختیار کند و اگر چندی از آن بماند او ازین قسم نیست و اگر  
بسیار در باب او نیست آنکس ازین هیچ بهره نیابد اگر چه تمام ایمان داشته  
فصل دوستی از فضل قیل قال جداست این نان و آن باین هیچ مناسبت ندارد این  
خوبی چیزی دیگر است و آن چیزی دیگر که فضل قیل چنانست که در میان  
خلق لا بدی بسبب و خلق را از آن که در نیست هر که آن نداند بی فکر باشد  
شریعت باشد ما فیه از تحقیق که هیچ چیز نزدیک خدای عز و جل نباشد  
تو فاضل و برتر از دوستی او نیست و دوستی زیاد نیست بنزدیک وی  
چون کس را شرف و شرفی شود و بگوید که تا از من خلق زیاده و سستی دوستی  
بهیچین نیست و اگر کسی میخواهد که بداند که نشان دوستی چیست نشان  
دوستی است که هر چه دوست دوست دارد تو دوست داری و هر چه او  
دشمن دارد تو دشمن داری اصلا دوستی اینست که هیچ طاعت و دیگر کار را  
و اگر هر خطا آنها و عبادت آنها بدان تو داری که این نوع تو داری هیچ چیز  
نداری با دوست دوست دشمنی کردن و کار دوست بکند و دشمنی  
کار دشمنی کردن و غیر و کار شیطان است که کار دوستان کار دشمنی  
دشمنان باشد که نه بی فکر او را دوستی و کار او را دوستی و کار او را  
دوستی و کار او را دوستی و کار او را دوستی و کار او را دوستی و کار او را دوستی

تَحْصِلُ



نفسی مکران و مغلب شیخ و تهلیل و عبادت تو آن باشد  
که بگوئی یا هو یا من هو یا لا اله الا هو اگر میخواهی که از آن فرم باشی  
چنین باید بود زیرا که ایشان هر چند نه بیند مگر بودست  
ندارند مگر بودند نیایند مگر حق التجا نکنند مگر بر او امید  
ندارند مگر بر او شکوه ندارند مگر بر او توکل نکنند بر او اعتصام نیابند  
مگر بر او توسل ایشان نبود مگر بر او اکر ام ایشان نیست مگر بر او  
در دنیا نفس ایشان بود در قیامت بود در عقیقه بود در بهشت بود  
اگر در ملک باز دارند هم بود همه وقت با هو تا نفس دارند و تا روح در اند  
هو بود و هو می شنیدند نه لاله الا هو و این حدیث جز بدین بیان  
دید بلیت و بی نشان حرفست و وجود بیان کنم از هو و وسعیا  
ان چون بیان کنم هر چه اندرین بگویم از جرحدیت نیست مگر  
دست مسکن چون بزرگان کنم تقصید این حدیث بحق گویم بیان  
اشوب را بخیزد جان اندران کنم مگر که در محبت هو بی باد و هیچ  
تا من جان طریق و اتوا و ان کنم فریاد چون کنم که بچاق خرد ام  
پر میخیزد کنم که بچاقش زان کنم کار نیست این بیرون نغمه و علمها  
ازو هم عقل علم برین و زان کنم به نقطه محبت هم است در نگون  
و محیب مرد و انیس جانان کنم تا سر این ندانند تلخ مان حق بستا  
عشق خفته خلق بهمان کنم که بنید این حدیث تلفست خرقا  
از هو و اشارت جانان مکان احمد ازین حدیث توراته نگاه بند  
تایب و فایز کنم و دلم تجماد کنم باب چهارم در وعظ  
بیاد سران شیخ الاسلام قدوة الابدال قطب العالم ابو نصر احمد بن ابی  
الحسن الشافعی رحمه الله و روح المعانی که دید مولیان از او  
میکنند که دوستان و پیادگان باین سخنهای بیکو تا مل گفتند تا می  
سر بخانی و سودای دل درین سخن نگیند و بگویند ازین مرسخ سبنا

دارد تعبیه و از اسرار و بیعت درین کتاب بسیار معانیست که  
هر کسی آن در نیابد آن در هر جا که در اول کتاب کفیه همه درین کتاب  
تعبیه است و سخن حکما آن بود که در اندک سخن تعبیه بسیار  
و هر که نازین قوم است سخنای بسیار یابد تا اندک چیزی در آن  
تعبیه کنند آن محکم باشد بیک سخن که مایه بگفتند قالوا  
الحجل فیما من فیصد فیها ویسفک له قاصد و سخن بیخ بحدک و  
نقد سلاک جواب این آمد که گفت قال فی علم مالا تعلیم بلین  
ملعون درونی باغی از یقینان درگاه بدن صحرای کالبد آدم صلوة  
الله علیه نهاده بود و یک شست دست ادب با سر و بند داشت و کالبد  
آدم زد گفت این بخوفت درین چیزی نباشد و از روی بحر  
آب در مان خویش بر مان آدم افکند این همه ناخوشی در هر روز  
آدمیت از بیلیدی آب دهن ابلیس ملعون است و این دفعه و اعزاز  
آدم و آدمیان از خلقت بیدی است آن ملعون بد روزی که بسیار  
کیم بد بخت تو و شقاوت زده تو بخو است تا آدم بر صلوة الله  
چشم آن یقربان قدر و خاگرد تا آخر از آن بان مرزوی آن  
بعضی سیاه کیم بد بخت تو و شقاوت زده تو بد تو است مقصود  
ازین حدیث آنست که سری از اسرار و بیعت و علی که از خرد  
غیب و حکام از حکام مشیت در خات آدم تعبیه کرد و چند  
سال طاعت ابلیس ملعون بدن مبارک و منشور اکثر و سری از اسرار  
غیب و قضای از قضای مشیت از آن در آن تعبیه کرد و جماعت  
بهشت و اشجار و انهار و نعمت آن او را بیاورد و مشیت  
و بیعت و عمر با و ارادت و افعی غفلت در رویست او و هر آن  
کرد و نه از هر صی را بر آید و آدم کما است و عقرب ملعون  
بطایمر می مسلط کرد و کند و میرید بر چشم و دل آدم بسیار است  
و عمر با مشیت مشیت نبش ارادت بود و در ملعون ملعون  
بر کشاد و سو کند بد روح را سلاخ خود ساخت و سیاه از بر حفظ







من عمل الشيطان چون بود در آن یوسف بایوسف کردند این کورند  
نزع الشيطان بینی و بین اخوت چون هو من موحد فخلص کاري  
بداند گوید من شتر لیسواس الحنا من الذي یوسف من جد ویرا  
الناس من الجنة والناس من الجنة ستاد عیون بکورد خونیست  
صیانت کنید قومی که حق سبحانه و تعالی در حق ایشان چندین لطف  
و کرم و رحمت باشد چون تاکنه ایشان رسید که خواهران او  
در حق ایشان طعن زدند صد هزار سال طاعت و عبادت  
ایشان بباد نسبی بود داد و ایشان دوست ماله ایشان کرد  
و هر طایفی که در باب ایشان طعنه زد همه را ادب کرد و برخی را  
بر سر کوی قطیعت بود و سیاست کرد و برخی را بر سر الفی  
راه نو میدی دست و پای میرید و برخی را در سری امانت باز  
داشت و برخی را بزدان بی زبان مالت داد و چون فراموش  
تبار سید گفت سبقت لهم منا الحسنى دیکو گفت و کان بالله  
رحیمایک گفت کنت خیرا فادیکو گفت یحیی و یحیی و نه  
ای بود در آن و عزیزان با قومی که عیانت حق سبحانه و تعالی  
ایشان بدین جایگاه باشد که این همه فضل و کرم وجود و لطف  
با ایشان بکود است ای ناچوان مرده بخت سیاه کلیم دبا  
کر فتنه جز از زبان ادب در کام پر مین نکشی و از بد گفت ایشان  
حذر نکشی مسلما نازاید و بخ می بوی مکن که بیکس زین راه بد گفت  
دوستان سلامت نیافت تو هم نیایی و به النصیحة باب  
یا زدهم در اسرار زبونت با خا صکان شیخ الاسلام قدس  
الابدال قطب العالم الحاکم العالی بالله الله ابو نصر احمد بن ابی الحسن  
الناظم الحامی قدس الله روحه یعون بکورد اگر کسی بنده شد  
از مؤمنی فخلصی کنه در وجود آید و اگر خطائی بیفتد و اگر بجهل  
چیزی در راه و یا افتد او را از خدا بعتا بعدی یا قطیعتی باشد

صکان

بد اعتقاد کسی باشد در باب مؤمنان و مختصر است و مختصر دیده  
باشد اگر از کجاست زمین تا عیان آسمان همه کتابان یک مو من محاص  
بلکه که با عتقانی و نداشت یمن آید آن همه عین طاعت کرد و مادر و پدر  
مستفق فرزند بی ادب را در دست و سر زد و بر وی شفقت بر ند کرد  
ایشان از بی ادبی بی زبان و مادر اما هوای در بی او باشند و در بر با سبک  
او باشند از فرزند یار ساویا ادب و بیست تحت خود فارغ باشند با سبک  
دل ایشان بدان فرزند شوخ بی ادب مشغولی باشد و او را بیشتر تواند  
و کلا بیشتر دهند و راسخوت بیشتر دهند و موایم بگویند جان پدر  
جان مادر مکن تا تو چنین دهم و او چون بد نیست که ایشان ناز او میکنند  
اینچنین کورن بیج بکند ندر و هر بدی که بکنند نه با مادر و پدر بود  
و اگر جای جراحی رسد شش و اگر بر ساری و اگر در ساری و سدن همه  
نال ایشان باشد که میگوید ای عاقل چه کنم راه جز فری مادر و پدر نشتر  
چند در غریب و چند در سفر و چند در حضر و چند در هجر و چند در شهر  
هم نال ایشان باشد که میگوید ای مادر و ای پدر هیچ کس دیکو نالند  
التفات نکنند و مرا دای بد که بکنند عاقلان در مادر و پدر باشند  
هم خیر و شریکان او را از یابند و در جبر ماست که رسول الله  
علیه و سلم میگوید الله ارحم بعباده المؤمن من الوالد الشفیق  
کا و همه مؤمنان خدی عزوجل بیار است بدین دو آیت یا ایها  
الله استغری من المؤمنین و دیکو گفت ان کان ظلو فاجرم الله امرک  
دو آیت فکر در آن سر تحقیق بدانند که حق سبحانه و تعالی چه عجب کرد  
در زبانی این دو آیت در شرع چنین است که هر که بنده بخرد بعضی کسی  
داند که او را در او را بدین عیب باز نتوان و خود باز نداند و چون  
مار بطلوی و جهمونی بخرد هر چه ما میگویم که بد است از نادانی میگویم  
الو این عیب بد است خریدار افتاد هم تو خریدی و اگر عیوب بود  
هم تو میدیدی و بدین عیب مار بخردی در تو هم نشتر دیکو باز دمی  
بوزر بوز جانی راست نیست تو بیکم از مار دیدی دیدیم  
انکم تو بخردی من میخریدم و تو بعلمان و دکن اینچنین

بیت



پندهیدی این کاری نیست که امروز از سر آب فرا گرفته اند و اگر  
روزی خدای عز و جل بخواهد شد این کار از لیست و ابدیت دور  
از لایزال و علم قدیم و حکمت ازل و بر خضاء و نقد و بر خست  
و اگر دقت قدیم کار برخواست ساخت است که یک دره پس و  
و پیش و کم و بیش بخوابد بود و بمقدار بر سر شسته فرا بخوابد  
شد از ضرر و نفع که نه علم قدیم اوست و مرجع توکلی و خوابی  
کو نه هم ازین حساب خوابد بود و علم و تقدیر و حکمت حق سبحان  
و تعالی از آن مهندسی که فلان و کوازان دنیا باقی و لواحق که جامه سفید  
و سیاه بپوشد و اگر سرخ و سفید آن مهندسی در جای خراب بود یا  
صحرائی نکرده که بخاسری یا که شک و یلحاضری یا شترستان یا قلعه  
خوابد بود و نه زنا کرده چنانکه خوابد بودی بنده و میداند که آن  
چگونه خوابد بود که هیچ فراوانی نقد و آن دنیا باقی و آن که افغان  
نقشها که بدان خوابد بود چنان راست می بندند که اگر شاکر  
خوابد که نقشی دیگر آمد نتواند و نه اما بحقیقت میدان که شاکر  
از بر سر استاد هیچ کادی و او و فرزان استاد کار می باید و قول او  
نگاه می باید داشت چون استاد گفت شانزده حکم و کار زن شانه  
حکم باید و چون گوید دست فراست دست دست است  
باید داشت و چون گوید رشتنه سفید در کار و آن رشتنه سفید  
در کار باید راند و چون گوید رشتنه سیاه در کار و آن رشتنه سیاه  
در کار باید راند و هر دو کلمه و اول اجور و همه هم چنین نقشی چنان  
می باید که استاد خواهد شد چنانکه شاکر خواهد و در جمله سر  
استاد و استاد و باید که داشت تا فصولی نباشد تا شاکر و خلف  
با سنی ستر ازل و ابد و دنیا و آخرت درین حرف تعجب است مرد  
عارف و عاقل را و هر که نه عارف و عاقل است اگر میز از چید  
ین بگوئی و بر خوابی به سود ندارد و نه تعالی و انفاق لنا الهم  
اللهم الله و کلامه لم یوتی تا آخر این که ازین همه باز نماند

خوشتن را بر سر کوی نیستی بگذارد و دست از تصرف باز دارد  
که همه حال کار چنان رود و چنان در وجود آید که در وجود  
آید که بخودی خود در وجود آمده هم بخودی خود چنانکه  
خوابی زنه گاهی میباید و بخودی خود نیز بیرون شوان وقت  
که خوابی و چنان بیرون شو که خوابی و چرخ خود بیرون می باید  
سرافت هم درین منزل که مستی می باشد اگر میدانی که بخودی خود  
بودی و چرخ خوابی گشت خوشتن مرد را بر مکن بر سر کوی امر  
و نه بنشین و میدان که امر و نهی برست و نه بقا است آن  
سران که خود خوابد چنان راند که خواست است و بود  
است همچنانکه سرانل بوده و در علم قدیم و قول که راست  
امروز بخواهی آید و قلم بر بستگت و بویها بیاید و بالله  
العون و التوفیق باب شانزدهم در کار سر بر خوشتن  
کردن و تقلید مقلدان شیخ الاسلام قدوة الابدال قطب عالم  
الداعی الحق المشفق علی الخلق ابو نصر احمد ابن الحسن الشافعی  
قدس الله روحه و علیه السلام گوید مردمان این روزگار را کارهای  
بیش افتاد است که بر حق خلاف قول و سواست و بر سرای قیاس  
خویشی کار نمایند و همه با طبع ایشان راست می باشد  
قبول میکنند و همه از طبع ایشان دور است همه سرانکه باشند  
تا کار نامه میروند و بوشد و بقلند و سوا که آن و شرا  
و قریبان بی علم شریعت محمدی میروند و بر سر اند و امت محمدی  
بر وادی در افتادند کسی را که علم قرآن خوابد و موخت الف  
و یا و تا و تا و ایچ را معین اصل کار است و می اندازد اغیار و خوان  
و پیاو زی کار راست نیاید اما همه عمر در حق اندن و اجتناب  
ان از علم باز ماند اگر پیوسته متعلم درین علم و برین حرف با



و برین لوح بماند هرگز از قرآن و علم بهره نیابد آموختن آنرا و قی و  
حدیث چون بدان رسیدی فرا بیا که داشت اگر چه این خوانی  
بی فضل و علم بی ادب بمانی بدانکه اصل همه نیت نیت و بی ادب  
ببخش کثایت نتوان کرد و هیچ نوشته بر نتوان خواند اما همه روز و کار  
درین کردن و همه را برین دلالت کردن که اصل همه کار نیت و عملها  
انیت عقلا هم دانند که کوه در دین شیر نتوان داشت و بزبان  
آید اما همه علم و شیر نتوان داد که بزبان آید چون کوه چنان شود  
که او را طعام بیاورد و شیر مادر بستی در خون سعی کردن است  
مادر هر ران چنان نکند که کوه در وقت شیر دادن شیر دهد  
و در وقت طعام دادن طعام دهد و در وقت سرفتن از آنرا  
نیرون کند و اگر چنان در کوه را میسر میسر و طعام ندهد  
شفقت مادران دارد و نه عقل عاقلان و بر پدر واجب باشد  
که شفقت پدری بجای آرد و کوه در دست چنان مادر می  
پروند کند تا بزبان نیاید بخیرین کوهی از میان صحبت نایافته  
و ازین دانشمندان مقلد که از علم تحقیق بجزیرند از دست خدا  
را چون شتر خراسی پیاموخته اند که همه روز و شب و روز و شب  
و در حکایت است که شتر خراسی با شتر کار و از منظره کوه و شتر  
خراسی گفت خدای عزوجل با من فضل بسیار کرد و است که مرا  
بویک جای میدهد و شمس را در تنگ و توی و سرخ در افق است  
شتر کار و آنی گفت حال خویش مرا بر کوی تا تا چون میدارد  
تا این همه شلو میلی شتر خراسی گفت من در بگو و زده خراس  
میلخ و خداوند چشم مرا باز بندد و در سران خراس میگوید تا  
اند که دروغی از آن گمان پیرون آید گفت چند بار میباشی  
گفت بسیار است و جوالی بویک این مرد و بار کشیدن من با  
گفت چه گفت خوری گفت کنساره و کاه شتر کار و از سر خدا  
آمد گفت ای پخاره که خبر نداری از آن تماشا می مای و صحرای

بیکه

بر گیاه و مرغ را برای خوش و مرد و ز جای دیگر و شهری دیگر دیدن  
و در صحرای دیگر تماشا کردن و بر سر دوش سر رفتن و خفتن و دیدن  
و آشنایان و توجین بر من رحمت میلی تا این همه بیخ و بندگی در  
پیش داری اما تو معذور و سری که از راحت جهان جز خراس نصیب تو  
نیامد است قومی از مردمان سخنی چند مقلد از مقلد دیگر و اگر  
فتند اصلی ساختند و می بیند دارند که بخیر ازین بیخ کاسری دیگر نیست  
آل ایشان از قدم تقلید مقلدان پیرون آمدندی بدانستند که بخیر  
از آنکه ایشان دانند کارهای دیگر است و بخیر از آن خراس دیگر  
ست چنانکه خبر رسول الله علیه و سلم قال الله تبارک و تعالی  
لعیس یاعیسی این باعث من بعد شامه از اصحابم ملحد و نحمد  
و شکوای و از اصحابم مایکوهون اهنوا و صبر و املای و لاحلم  
قال و کیف یكون بل الله و لا علم و لا احلم قال قیل اعظم من علی و حلی  
پارسی خبر چنین باشد که رسول الله علیه و سلم میگوید  
در سستی و راستی که خدای عزوجل هر حضرت عیسی را گفت پدر  
که من بفرستم از پس تو امی که چون پیوسد بدیشان چیزی که ایشان  
یا عیسی دوست دارند حمد و ثنا گویند مرا و بدین شکو کنند و اگر  
چیزی بدیشان رسد که آن چنین ایشان را شود آید به نیکی و محبت  
فرستادند و بران صبر کنند و ایشان از علم باشند و نه حلم و رسول  
گفتند چگونه باشد که ایشان از علم باشند و نه حلم گفت بد مقلدان  
عزوجل ایشان را از علم و جام خویش آن جای آرد چون فضل حق سبحان  
و تعالی بن جای باشند و چنین فضل بکنند یا بنده نادان و چنین صحرای  
بن نبات و باغهای بوی گل و جوی بارشای بر تو کس و نبسته و آسار عیب  
و بویست از علم و حلم خویشی در سینه مؤمنان عارف محاصل با  
تواند گشاید چراغ موحده در بند تقلید مقلدی باید و در علم  
اچرا باید نیست که مرکز یاد فضل بوی نوید است و از لطف  
و کرم وجود و علم و حلج بهره نداشت و در خون صد هزار مرد و جد



مخلص عارف میشود و سره زن اولیا خدا ی غزوجل کتفه و  
باد لطف که از این فضل وجود و کرم او برینده و زدن او سواس  
شیطان نام کنند و وقت محالت اولیا خدا ی و صدیقان و عزیزان  
درگاه او سر بوده کان شیطان دانند میان ایشان و میان مشرکان ملک  
و میان جمودان چه فرقا باشد این قوم مقلدان هم این می کنند که اشیا  
میگردند و کلام میگویند که رسول خدا الله بخوابد و چون بیدار  
همه بد و کافر شدند چنانکه در کتاب عزیر خویش میگوید قلمانی  
جاءتم ماشر فوکفر به فلعنت الله علی الکافرین این قوم ناشناختگان  
در باب اولیا خدا ی غزوجل همه این میکنند حدیث ایشان و سیرت  
ایشان سردام بسته اند و مجلس خویشی بدان آریند و میگویند که  
اولیا خدا ی عاقلین و جبین باشند و مردمانی بسخن خویش و بیکو  
شکار میکنند و چون یکی از ایشان جای فرادید را دید هم چنان میکنند  
که چون آن کلاغان بانی را پندند همه کمر آیند و قیام قیام کنند  
این قوم سر است بخشن میکنند همه روز ستایش اولیا خدا ی غزوجل  
دارند و مجلس خویشی بکنند و کرم کنند و چون یکی بیدار آید هم آن  
که آن جمودان و مشرکان ملک میکنند که در دکان و افقند که اندک اشیا  
فرافیتی کرم بودند همه منگوشدند و دیگران ازین منگوشدند و بید  
حرالود این مرد و این قوم میگردید که شکار از سره بید و کفیا سر  
نابکار از قاب بار کنند که اولیا خدا ی غزوجل نه چندان باشند ایشان  
ایشان در میان خلق نباشند و مجلس ایشان نماند بید ای مرد  
آخر دنا دان به تبیین اولیا خدا ی از انبیا فراتر باشند و از صحابه  
و رسول فراتر باشند و از جملة ائمه اسلام فراتر باشند نه ایشان در  
میان خلق بودند و مردمان ایشان را میدانند این سخن نیکو بینانند که  
سردام بسته اند که اولیا خدا ی غزوجل را نتوان دید اما صد هزار  
بی دینی و بدعت در میان این سخن تعجیب است و اولی ازین تعجیب  
چگونگی فاضلتر و عوینتر از ایشان و شول نبوده اند و اولی اسلام کس  
مسلمانان

مسلمانان به ایشان افتاد و دارند که گوی ایشان اولیای خدا ی بودند  
و اعتقاد کنی باشی در سیمه مسلمانان خاصه در سیمه عبد الله و عبد الله  
و سفیان و امثال این دوستان و بادران من هرگز اخلاقی غزوجل را  
و مانند این مبتلایان است خدا ی غزوجل شک میکنند و هرگز آیند که  
بچه وقت غا از باقی بجا عت میکنند و بکار مشغول نیستند و از حق  
و فساد ظاهریست همه سراف اولیا خدا ی می باید دانست و از حق او  
غمازی باید کرد و اولیا خویشین برتری باید دانست و بعتقاد نیکو  
می باید نکرد نیست تا آنکه که تا حق ی بد معلوم شود چون کفر و بد  
عت اند که اعتقاد کنی تو مسلم باشند بر حق و بغیر مواشی که با سربواید  
مرد مسلمانان کافر خوانند و بد دین و زندیق و ملحد و با حق و طایفه  
این نه شرط اهل سنت است و رسول خدا الله علیه و سلم میگوید هر کس  
را کافر خواند از دین بی کافر باشند که آنکس را کافر خواند کافر است  
و حتی بگفت و آلود کافر بود این که مسلمانان را کافر خواند با سربواید  
شد ازین و مانند این بر هر باید کردن تا آنکه کفر و بدعت رستند  
باشی و بالله التوفیق یا رسول الله علیه و سلم در قدس من مخلص  
شیخ الاسلام قدوة الابرار الداعی الی الله المحمدي سبیل الله ابر نصیر  
ابن ابی الحسن المنافع الجای قدس الله روحه العزیز و کونید مرد مومن  
چنان باید که در باب جواد سر مومن بر حیوی از سر بی نیفتد و بیا  
که هر صلوة الله علیه میگوید المؤمن من مرات المؤمنین یا رسول الله  
چنین باشد که مومن آینه مومن باشد و چون مومن در آینه کفر  
مومن بندد و هر که مومن باشد بیک کناه زبد و بد و بد و مردار و صد  
مرا و کناه از مومنی خویش نوبید نکود و چون مرد مومن عارف از  
خود کناه بسیار می بیند و میداند هرگز در قهر کفر خود و بر ایمان  
خود نکند چرا باید بداند از مرد مومن موجد عارف بیک کناه یا  
دو کناه یا ده کناه یا صد کناه بیند و بدی و کفر و زندیق کشد  
از خویش صد کناه دانه بقیه و بر خود هیچ و کفر نکند چنان از  
بواد مسلمانان کناه بدانی و الوبطنی الو صاحب غرض خودی و بدی  
انصاف بود در خویشی بنده داده باشی و این آستانه را نشاید چون  
قاعد مومنی راست آمد باید که آینه سر است و چشم حول نباشد

بعض



و یکی در پند ای بی معنی در حق خویشتر هزار بدی یکی بی و در حق جاد  
 مؤمن بدی هزار بی بی انصاف او نبوده باستی این گناه بوی من جنا  
 ی بسیار که غلت در دیک بی غلت سخت بی خا باشد اما شور من نه باشد  
 مر عالم صلی الله علیه و سلم در باب است خرمین بگوید که ایشان در وقت  
 بولب خوش با من همه سفید روی و سفید دست و پای باشند چنانکه گوید  
 حیل تم عن المحاسن باخر خرمین نور از و سفید روی و سفید دست و پای با  
 شند و سفید بفتند ام باشند گناه و بی جوی می مانند خال سیاه باشد  
 بر روی جانان و می مانند خط سیاه باشد بر روی ماه رویان و چون  
 بسم سوخته زهر کو به نقره سفید کین قیمت آن خال بداند مگر در دعا  
 شق چنانکه شاعر گوید بخت آن خال نکو بویخ **بیت** رخ یار یار است  
 هر خالی را بهای خراج مینا پس زیبا یان خال سیاه باشند و قدر  
 آن معشوق داند پس اما نام رنده از خویش معشوق خیر دارد و نزار خا  
 و جمال و نزار زشتی و نیکه بی حق بهیضا ضعیف هر جا که بگردد و روز  
 که در شب از مقابل آن یاد کند و چند جا ماست که بخت شب  
 و یاد کند و دانند روز را چنانکه میگویند بویخ الیل فی النهار و یو  
 لیل النهار فی الیل شاعر نیز بیتی میگوید این آن مثلست که عا  
 شقان ا شاید تا شب نبود روز نیکو ننماید در حکایت  
 که یکبار مردی تائب در صحرائی میرفت جماعتی از سر جوایز خو  
 خویش بیتی میگفت آن مرد تائب خود آن بیت را بسیار  
 گفته بود اما چون در سر توبه بود و از آن بیت سماعی  
 دیگر افتاد و حالتی بر وی در آمد چنانکه هر که با او بودند همه  
 از وقت خوش شد چون بحال خویش آمد او را پرسیدند که ما  
 را بگوئی تا شادان ازین چه روی بنمود او گفت چه خواهید ازین  
 گفتند چاره نیست بیا بد گفت او سماع آن بیت ایشان را باز  
 گفت همه را دیگر باز وقت خوش شد و گفتند که چنانچه با  
 این بیت بگفتیم و شنیدیم و هرگز ما را این سماع نیفتاد این  
 تائب گفت آن من نبود همین بود و آنکه بی امروز زنت دل گرفت  
 راست می بیند و راست می شنود و آن بیت این بود چون باد

**بیت**

**بیت**

**بیت**

سفر

سفید دم دیدن کی بود **بیت** ناغ از رخ یار بگرییدن کی بود  
 عاشق نشکیده و طبعش کی بود تا بوده سر از خود دریدن کی بود  
 قران چید میخاندند و گوئی شنودند و از آنجا که بودند سماع  
 میگویند و گوئی دیکوی شنودند و سماع لغو و لغو باطل  
 میگویند و من چرا این چنین است قران یکی است و سماع مختلف  
 زیرا که در لهای شان مختلف بود هر که را اول راست بود راست  
 شنود و هر که را دل ندرست بود ندرست شنود و چنانکه حق سبحان  
 و تعالی میگوید هدی ما وعدنا الله و سر سوله و عاذا دیم الا انما و میبایا  
 این آیت چون منافقان و بهادران شنودند گفتند ما وعدنا الله  
 و سر سوله الا غیره را پس ندرست شد که جمع جز راست دلائل و راست  
 گو یا تا مسلم نیست و هرگز بهما اول سماع راست نتواند کرد و همچنان  
 نکریم بهادری از بیخ طعام خوش لذت نیابد بیخ بهما اول سماع  
 راست نشنود و بیخ حق و درست در طعام خوش و ناخوش و در  
 نیت خدا صلی این کار و سماع همه در بیاض بسته است چنانکه در  
 کت است باید تا لذت طعام یابد و همچنین مؤمن عارف نیازمند  
 باید تا لذت سماع یابد هر که او بهما است او ندرستی طلب با  
 ید که در طعام چون ندرست شد لذت طعام در غایت  
 چون او در بهماوی لذت طعام جوید و تصرف طعام کند هر  
 چند فرایش وی نهی عیب آن بلیش بپند و از آن سبب که در اکثر  
 چند در شکم بیخ ندرست اند چون ندرستی با ندرست اند بیتی  
 که در طعام که ناخوش شد بود و از آن لذت با ندرست خاصه که  
 گویند باشد ندرستی بدست باید و سر تا ازین همه گفتگوی  
 باز روی در شاعر کسان فیدیدم روی فرخست و چنین باشند و ازین  
 راه مکرر تا منافق تری و مکرر مشرب و ملعون شوی میباید که حال  
 قوی همچنین باشد همه در تعصب کردن و در بد گفت مسلمانان  
 و اولیای خدای و با خدای بخت بدن و بادوستان او بختناش  
 با ابلیس **مط** فصل آخر قال لیس صلی الله علیه و سلم امتی مدینه و  
 رب غفور را و یان این خبر میگویند بهر در بهشت نوشته است چون





چون آنجا که برین جایهاست و جمله خلائی را بر آن دیدار است مدحت  
 ما نیست که گفته اند نبوت و سر ب غفور جنان واجب کنند که ما نبیند  
 خیرکم و معترف ایم که ما لوده نشایم جز بآب مغفرت بآب نکریم  
 تا اعتراف بر تو بکار ما با لار و دوسر و سر سالار همه بطیعان و سر  
 کار کردیم و سبق از همه مقربان و سرکار به بریم چنانکه خاصان و سرکار  
 در یاد آورده است بتابون العابدون تا آخر آیه و سر قید و سبق و سر  
 بیج کسان که بکشید از جناس خلق مگر برین قوم که ایشان از  
 الایش خبر دارند و از سرین ندانست و اعتراف آرند و توبه کنند  
 تا لاجرم در شان ایشان می آید که ان الله یحب المتوابعین و یحب  
 المتطهرین و متر عالم ص الله علیه و سلم بیکویدا التایب من الذنب  
 کمل ذنب له و مردمان در مثل گویند توبه نکند بدش و سران  
 بدش خویش اکنون خداوند ما کرم الا که بین است و ما لکم و بدکار  
 تو غفور و غفار و ما بد ذنب و جانی و ضعیف و بدش تو رحیم و  
 کریمی و ستاری و بدش ما عاصیان شیطان و کفری و توفیق و سرکار  
 عن سر خویش و خبر و اعتراف و بدش تو بهم خلط و عیال و سرکار  
 سیاه هم عملی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم بار خداوند  
 ما در بدش خویش بیج تقصیر نکردیم و انبیا و ای کناه و عصیان و خطا  
 بکنیم از کرم با اعتراف و توبه و ندانست پس ادریم بخود و لطف و سرکار  
 و سرحت تو امید نداریم که ما را قبول کنی و حق انکه ارحم الراحمین و ما رحمت  
 کن یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین فصل آخر خدای عزوجل فرمود که ای آدم  
 بجهان قسمت کردیم شمت انبیا و سر سالار و ایشان برین خلقند و دیگر  
 قوم مؤمنان و مخلصان و عارفانند و ایشان عزیزان و رحیمانند و دیگر  
 قوم منافقانند و عیال ایشان در کما سفلی است قوم چهارم کافرانند و ایشان  
 هم سرکار و ضال و ابله و دشمن در انبیا و رسول بیخ شکی نیست که ایشان همه  
 بر کفر و کفران خداوند قوله تعالی و ما احقر باهم علی العالمین و انبیا هم  
 من الایات مافیه بلا می بینند آدم مؤمنان و ایشان بتیجها و قسم اند و حق  
 از ایشان مؤمنان عارف و مخلصان و طبع اند که سر را با ایشان که  
 نیست و قوی دیگران از مؤمنان که ایشان کافرانند و دیگران بر تقلید  
 پدر و مادر و بر تقلید استادان و کفارند و مقلدان در مشیت است و اغلب  
 ایما سلام برانند که مقلدان کافر است و قوی دیگران از مؤمنان عابدانند  
 و مجتهد و باغنا و سرورده و ظاهر باصلاح و زکوة و صدقه و سرکار و لیان

مفتی

مبتدع اند کالیشان نیز در معصیت خداست و ان قوم بران عین زجای  
ایشان در دو نوع است و از ایشان یکسری با رحمت خدا می کار نیست الا قلیل  
اولی بمقام چهارم که مؤمنان مخصوص گناه کارند اما و بکنایه خویش مقرر  
و معتقدند و یقین میدهند که حق سبحانه و تعالی قادر است بر آنکه گناه  
آمرزد و بکنایه کارهای از رحمت خدا می نویسد نکو دارند و دانند که این  
معصیت قضاء خداست عزوجل بر سر بدوگان او بندید و بر این حجت  
نیست بتوبه و عذر و اعتراف پیش آیند و زبان عذر سرخشانند و  
میگویند و بظلمات انفسنا و ان لم تغفر لنا و رحمنا لنكون من  
الناسرین این دریا می رحمت این قوم راست مرد باید و تو را فکر کن  
ازین جهان پیروی شود و در معصیت در خبر می آید که هر که اول شب  
در کوسر شود یا توبه بخواند باشد که اول شب در سجده و سر در  
بستر نرم حفت با شش لطف و کرم حق تعالی آن تو قایم هزار  
بار پیش باشد از آن که نود و نود بار آن تو عروس نیکو روی  
خویش بر روی مهربان باشد رحمت خدا می نماید این قوم را باشد چنین  
که شنیدی کافران و منافقان را خود جای بد است چون بحقیقت  
بنگویی رحمت خدا می غلب معصیت مؤمنان عارف مخصوص گناه کار است  
درین خبر که هر عالم صلا الله علیه و سلم میگوید سر نیست که اگر  
اسرار میگوید انسا بن کلام موقی الا العالمون کلام حق ما هم العالمون  
و العالمون موقوفون الا الخاصون و الخاصون علی خطر عظیم و از  
سی خبر چنین باشد که رسول صلا الله علیه و سلم میگوید مروه فان  
بیه سره کافران و العالمون و عالمان همه چندند کافران کافران و کان همه  
دیگر باز داشته باشند مکن مخلصان و مخلصان همه و خطر عظیم اند از واک  
مخلصان را چشم آب بر کار خویش افتاد و دیده گناه و سر مخصوص و بیک  
مرد است چشم او در تقصیر و تشو و اختلاط اودی و آید و او را محبت  
و ان ملائکه شده کاشت پس هر که از دست و در هر مقام که هست بیاورد  
تقصیر و عذر و اعتراف و توبه و ندامت باید بهج نادی قیامت  
بهر ازین نیست و هر توبه که کسی کند که آن توبه نه از سر نهان و بیک  
دل و آتش ندامت باشد آنرا پس قیمت نباشد توبه گناه کار نه  
چون توبه مرد مصحح باشد که از سر پنداشت و طاعت دیدن

بر خط عظیم اندک



خویش بر خدای تعالی نهاده که من با چندین طاعت که دارم تو به  
میلتم اینست مرد نیک که هم او را از چنین توبه توبه باید که و بیکاری  
بیکاشت الود و در قایم با خدای راست نیاید تا بیکار که و چند  
که توبه در سه روز و نه کاخویش یک کار نیک نه بیکار الجز خستار  
و نیک ساری و بیکار و جفا و مخطا و عصیان و در حرمتی و نارا است  
و چشم او از سر شکستگی بر خیزد و فضل وجود و کرم و لطف و رحمت  
او افتد و آتش ندامت در جگر او افتد و اندک از سر بر شکستگی توبه  
کند و توبه بدو توبه باشد و هم در ساعت از آن قوم توبه که جفا  
و تعاصی میگوید آن الدین امنو و عملوا الصالحات و انزلت بهم خیر المیز  
تا انجا که میگوید و رضی الله عنهم ذلک من خشی ربهم اینهم  
در لطف و کرم حق سبحان و تعالی شیخ الاسلام قدوه الایدل خطیب  
العالم غوث الاولیاء احمد ابن ابی الحسن النعمانی قدس سره در معانی  
که بید گویش نیک فرخویش باید داشت تا خود را بملک نیک من ذلک  
که حق نداشت از سر بر ایمانی خویش و بی تعزیتی خواهند گفت که حق  
چنین خود همه کناهی باید توبه و چرا طاعت باید که و مرزبان ناشناختگان  
نیکی باشد من فضل اخلاص و معرفتی بیان کم چون اخلاص و معرفت با کنا  
می چنین کند بیکار که طاعت را چون بالادهد در هر مقام مرد عارف  
مخلص میان طاعتی و معصیتی که نه بعد باشد بهر فرق نه نهاده بلکه  
این معصیت بهتر از پیش از طاعت بشود زیرا که در هر مقام عارف  
چشم دل کشاده باشد هر چه کند بر دیدار معروف کند آن عارفان  
که ایشان قلاش اند و لیکن مخلص باشند ایشان همه قتل غلامان سر  
سلطان باشند از آن غلامان سرری و برندان درگاه که سلطان را بازیشان  
سرری باشد که با دیقان و وزیران نباشد بر ظاهر فرمانها دهند و در باطن  
بازیشان نشانیها دارند و گوید چون دست فراموش کنم اگر کلاه از سر  
بر کنم بختی تمام شمایم بر کردن قلاش و نیک و اینهم کس هیچ کار  
چنان خشنود و نیک و نیک که ازیشان و بدان کار در پیش مردمان ایشان را  
علامت کنند و نیک و نیک که نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
تمام کنند و لیکن در سر بازیشان راست باشند و سخت خوششود  
باشند

باشند و چنان خلعت یا بند که کس حساب آن نداند و این سخن در حوصله  
هر کس تلخ خاصه در آن مقلد که و بیکار و سر بسته تقلید راست کرده  
باشد و اگر دلیلی باشد نشان باید این حدیث را در هر قصه موسی و خضر  
صلوات الله علیهم بنید هر چه موسی امر کرده بود خضر همه بخلاف  
کرد و هر یوم و هر ستر من آن بود که خضر میگردد اندک عاقبت این در  
لیل تمام است و هر که فراموش بدید و غراخو اید شنید و بخواید  
کرد و بخت خواه یکی خواه هزار سه یکی باشد ای بس عقر با سر آره و آفجهها  
کشد و تیغهای قطیعت که در سر بر طاعتها بنیان کرده و این بس دو  
لها و سعادتها که در عین عصیان بنیان گذاشت و بیکار سر این نداند  
چنانکه رسول خدا علیه السلام میگوید بسیار کس بود که طاعت  
نیک کرد تا چنان که توبه کرد که آن بشوشت توبه کرد و نیک کار شد  
از کارهای اهل شقاوت شق و بد بخت کرد و آن جمله طاعت و عصیان  
بها و معصیت کرد و بسیار کس بود که کارهای نیکند از کارهای اهل شقا  
تا چنان که توبه کرد که نیک از سر بد و نیک توبه کرد پس کارهای نیکند  
از کارهای اهل بهشت پس خدای عز و جل او را سعادت روزی کند و او  
از اهل بهشت توبه کرد پس نه طاعت ایمان توان بود و نه معصیت نه مید  
توان گفت اما هر که مؤمن عارف مخلص است اگر بد کرد و اگر است  
و اگر نیکو کار است و اگر بر است و اگر فاجر است و اگر طایع است و اگر عاصی  
است بی شک صد بهشت او بر است هر عالم صلی الله علیه و سلم  
میگوید شفاعتی لایزال که بیاورن امتی حق سبحان و تعالی او را و عدله  
که است و لیسف و عطیعت و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
سبحان و تعالی از آنست که در خاطر ما آید و آن همه نشاء کاران  
است که در است طاعت او و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
صیانه امر و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
فرشتگان که بنده ما این نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک  
کناه کاران میباشند که مادام و پدید هر یوم باشند که فرشتگان  
بسیار دارند و یکی چهار شود مادام و پدید هر یوم هر یوم باشند اما







بیایم نرم او را بقدرت خویش و از بخت کس باک ننداریم و حمل بشماریم  
 ملک آنکه من سره غایم او را پس از من سره فرخواید تا شمار راه غایم  
 و به شمار و بشاید ملک آنکه من تو آنکه کو و نام فرخواید از من  
 تا شمار و روزی دهم و آنکه از شمار او اول بود و آنکه از شمار آخر  
 خواص بود و اگر مردگان شما و زندهگان و تو شما و خواص شما  
 که و آنکه بر دل بر پیو کار برین بنده از بنده کان و همه طاعت میکنند بقدر  
 از این در ملک به پسر سارخی و اگر بخت من میگرداند بر دل بنده که  
 او دل بخت تر من بنده کان نیست بنده ملک تر بنده در ملک من زبانیاید  
 و اگر اول شما و آخر شما مرده شما و زنده شما و تو شما و خواصک شما کرد  
 اینده و همه خواصک کردند و هر خواصک آنچه فهم او بدان رسید و هر چه  
 خواصک همه را حاجت روا کند و هر چه میخواهد به بخشه نقصا دنا  
 در ملک من چندانی که از یکی شما بکنایه بریای میگردید و آن دیاسو  
 نیکو شد و بد و باز گشت زیرا که من رحمن و بخشنده ام هر چه خواصک بکنم  
 و بر گردن او توانا ام بخشش و توانش من سخاو باشد و عذاب و عقوب  
 بی من محقق باشد چون خواهم چیزی از نیست هست کنم می گویم بد باشد  
 آن چیز بی باشد چنانکه سری باید قلدنما اتفاقا لستی از او راه  
 آن بقول که کن فیکون ای خداوند عارف خلص از خداوندی که در  
 یای رحمت و فضل و جود او برین کون باشد چرا باید نباید داشت و این  
 این هم چندین عدل و میلست دارد چرا از و نباید تبتید اما یک چیز  
 هر دو من عارف که از من بگوید و بدین سبب بر شاخصا جباری  
 نمیتوان نیست از این یک بخت و اعظم و عظم و معرفت هر سه  
 درین مسئله حواقیق شدیدی من باز نشان بومی ام اکنون که کسی این  
 سخن بخت دارد از دست این جرم و هم باز بان سر بی ایم که بودم  
 و آن مسئله است که اگر کاری بسیار عبادت بکنم چون از دست  
 از کفر باز ندارم هر که در هست و از دیگر سو هم چنین با این که  
 تو منی عارف بسیار گناه بکنم چون اسلام بجای باشد هر که  
 در دین و حق شود باز آن حق سبحانه و تعالی میگوید سبقت رحمت علی  
 غصم چون رحمت بر غضب سبقت دارد و رحمت او گران نیست که  
 میدی از چه روی باشد و حق سبحانه و تعالی میگوید انا عند ظن

عبدال

عبدی فیضان بی مائمه الکوم را بجا آمد گرفت بدین گیرد که از رحمت  
او بیکم و بد و ظن نیگوئی بوم و دوستدارم از آنکه بد و ظن بد  
بوم تا ما را بد آن بگوید و ظن نیگوئی سبحانه و تعاضحت نیگوئی  
و ظن بد بد و تحت زشت و مد موم است در خبر است که شد  
قیامت مرد بیارند و حساب او بکنند در دیوان بیحطاعت  
نیابند فر مان آید که او را بد و بیخ برید آن مرد متحیر گردید و بدیدار  
خدا یا مرا بتو این ظن نبود که تو مرا بد و بیخ کنی ندانید که ظن تو بما  
چه بود که بد ظن من بتو آن بود که بر من رحمت کنی خدای عزوجل  
ترید ظن او فاکند من ظن بی خطا و قضا او را از راه و بیخ با سزا  
بشت آنکه ظن نیگوئی خدای عزوجل تحت نیگوئی در حکایت  
که بد و ظن جانی میرفت در کوی از آن فاخته حد درختی نشسته  
بود آن جوان از سر جوانی تیری در آن فاخته انداخت آن تیر در باغ بهر  
پوز مین و بر پسران مهر آمد در ساعت اجل سر می گشت بانکه و مشکله  
بر آمد و مرد ما را به تمت میگردید این جوان اگر تیر فراغ نایمی من  
بدانم که او را که گشت او را آورد بد نزدیک آن تیر خلع را گرفته بودند  
این جوان گفت تیر را بیا برید آن تیر بود که آن جوان در آن فاخته انداخت  
خفته بود گفت اکنون مرا است بگویم این مرد ما را به دست بداری گفت  
دارم گفت این تیر را من در فاخته انداختم و این از آن قسمت و این  
زخم من در دام التور تو هر چه باز نشان بخوابستی بود با من کن مرا تیر  
دارم که آنچه کردی خطا بود این آخر ایچرا بگویش و فرادید که گفت  
بگویم بپایند و دارم که من اعتراف کردم تو مرا خطا نگوئی هر گشت  
نمود که تو از آن که دم ظن نیگوئی چنین کار ما نکنند تیر را که  
پسر گشته شده بود و از در دزدل سوزان و چشم گریان و همه شهر  
بناام و فتنه گشته پیش روی او بکشتن اعتراف کرد گفت خطا  
نمودم و عذر خواست آن تیر را از خود سر و انداخت که عذر او را  
که دی خون پسر در کار او کرد پس چهار بخند و نداناکه الکوم لاکو میست  
و اسرحم الراحمین است امید نباید داشت اگر چه کناه بسیار و مایه

من غلہ

۳ گفت



بی حد کودیم الرحیم اذا فخر غفر او عینه قادر بود است و قادر است  
 بر هر چه خواست و خواست که کند هر چه در بین معنی تقصیر افتاد حرم  
 ما را باشد که اعتقاد ندانست کوه یا شمع و در طریق و فکر و خوش  
 در سبب نیت با اعتقاد در است و یقین در است مرد در بر او است  
 و در باب برود و بی اعتقاد در در بین خفت و تحیر مردمان که در باب  
 از است باز نماند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت گو  
 و زن ایمان علی بایمان اهل السماء و الارض از ایمان علی و زنی  
 از رسول بر سید که ایمان علی که از ایمان اهل زمین و آسمان زی  
 دت آید از چیست قال بشی و قوی هر که در بین راه در بین معنی  
 بر کسی سبقت گرفت همه خصالی باطن گرفتند بگویند عقل  
 چنانکه حق سبحانه گفت لا خیر فی الشیء الا من امر به  
 فیه او معروف او اصلاح بین الناس کار در بسیار سبب  
 است کار در خلاص نیست است اگر چه که احد باشد بیک  
 گناه مرد مستوجب دوزخ کرد و چون با ستم لال کند بصله بر او  
 گناه مستوجب آتش نکود که با عتارف و ندامت باشد و بیک  
 طاعت مرد مستوجب بهشت کرد و که با نشو و نجست کرد و بصله  
 هزار طاعت مستوجب بهشت نکود که با عجب و تکبر باشد هر چه  
 از آن بوی سر یا و نفاق آید و شک و عجب بحد آید بد را گاه عزت  
 یکه و قیمت ندارد ای عارف مخلص خود بد را گاه او چون در  
 میان با رعیه معرفت باشد با هر چه خواهی میدار که طاعت داری  
 با عتاف بود اندر و اگر عصیت داری که ندامت باز آن داری افعلا  
 مضاعف بگویند زیرا که فاعل شک پیدا ل الله سیاهم حسنت در  
 عقبان حیاتی تعبیه این چیز با سقم قیامت مرد که در میان راه توبه  
 و باز و آنان بگویند و بی سر مایه از دست ایشان به نفعی چیست  
 چنانکه بود در نوحانی میگوید بهشت بود در هر راه باز و نماند باز  
 دارند که با جوان نشین و چون از باغ نیاز و تضرع و توبه و ندامت  
 فکر و عتارف نیست فکر خویش به باید کرد دست تهن و فکار

و سر عدل و خیال آن و گویان و مجرم و اسیر باید رفت از حق الرحمن  
 خود داد که چه باید که و دانسته اند معنی باب نو زدیم در سبب  
 از مردان شیخ الاسلام قاضی الاموال قطب العالم امام الحرمین ابو  
 نصر احمد بن ابی الحسن المتوفی الحامی قدس الله روحه العزیز میگوید  
 متنازع اسلام و امر باب طریقت و خداوندان حقیقت چون بیک  
 سخن اتفاق دارند که آن خود در باقی باید که معلوم شود و معلوم چه  
 در باب و چه در باب عقوبت و مرد راه و چنان باید که کسی که کرده  
 سر و تا هر که بران طریق انبیوی شود که زحمت و غنا خوش باشد و  
 می که عنایت اختیار کرده اند ازین سبب است که سر خلق و رحمت  
 غوغا اند شده اند اندیبا و سراسر بر آن بخلق فرستادند اسباب  
 آن بازیشان بفرستادند و مایه و مرد است ایشان را و اند  
 تا هر که و زهری بر ایشان کار نکود صحبت خلق زهر کشند است  
 و چون باز مردان نباشد مثل آن چنان است که دو پادشاه  
 بر روی فراری بگویند و از هر دو سوی لشکر و صفای بر کشند بسیار  
 مردان مبارک در شکار باشند در میان این دو لشکر و بخواهند  
 که مبارک است شوند اما اسباب آن ندانند ازین اسباب سر  
 خویش در نهان میدارند امروز اینچنین بسیار است و مردان  
 و اولیاء خدای در میان خلق و جگه ایشان از خلق یا سر می شود  
 از کارهای بی سنت و از بدعتهای مایل اما میدانند که اگر بیچین  
 شراد و شود فساد از صلاح در گذرد و فساد پاک ده شود و باشد  
 که فریاد شود زیرا که اسباب خبر از میان خلق و داشته است  
 چنانکه در کتاب عزیر از قوی حکایت میکنند که ایشان از یکدیگر  
 پیوستاری کنند از تشریفات و بر او العذاب و تقطعت بهم الاشیاء  
 اما با مشیت تا شد دانند که لا اله الا الله علیه و سلم میگوید استغفر و توبه  
 لا اله الا الله و هم او گفت العلماء و اشراف الانبیاء هر دو یک است



اما اسباب منقطع است و این سخن سر می داند که گفت شیخ فی  
قوله کالشیخ فی قوله انما گفت العلماء و سرافقه الانبیاء سخت  
عزیز سخن است و سخن بزرگ است و در رحمت عظیم است اما  
اینکه انشیخ فی قوله کالشیخ فی قوله سر می داند و برای این همه و این  
سر است که سر و باشد که سر می داند و از و این را می داند و می  
مردمان خردمند و عزیز و بوی مفید و بوی و بوی عالم و بوی عالم  
نمی آید و این را و باشد و با چون این پس و بد فلان بجای نیست و باید  
و باید نیست آن نه فرا و است ساخته باشد به وقوع نخواهد  
که نه در میان خلق و می خواهد که ایشان را بوی حق و کار خدا  
بخلق و بود که خلق می آید اما هر کسی را می بیند از پس و این  
ضلاله و فکر می کند در میان اعتقاد و سر می داند و سر می داند و سر می داند  
بسته اند ای دوستان و عزیزان و این کتاب سر که بسیار و فرمودند  
از هر این نهادیم که بسیار و نشانند که از این قریان بی علم نماز فرمودند  
و بنا سازدین سوز که چندان دام و چندان فکر فحشه و زرقا بر  
ساخته اند و همه بد عوی شیخ و دانشمندی بیرون آمدند و چون  
بحقیقت بنک می یث مشکه علم که در این نجات او باشد که نند  
و اگر آن مسلمانان دیکو بگویند و بداند که می زبان هر چه محقق بود  
کشا و اند از این بدت کناه کار مفید و عیاضی باشد و هر چیزی  
سر که کفر و مسلمانان نشد و فریضه و سب از این باز داشتند و این  
یک بر و عزیز و سر بخدا و از آن شیخ و قرائی بی علم و خواجده امام که  
فوی بد سر و کند چون در عالم صلوات الله علیه و سلم گفت العلماء  
و سرافقه الانبیاء و گفت انشیخ فی قوله کالشیخ فی قوله انما  
دعوی می کنی شوائی کنی که کوی شوائی باشد که همه سر فرام  
داند و فرام می آید و سر بود و بوی آب خورشید و چون اگر است  
در میان و همه افتد و همه سر از بی و سر که از برای شکم و  
پیش بوی را بشکند و بوی را بوی کند و بوی را در جهان اولی

و بوی را سر بوی این و ن دهه و کوی کان و کوی سر و سر بی ایشان  
ایشان نیست شوائی که تو مستی فرما از عهد و همه بد و نوا  
و باشد و نده سر به جواب تواند داد و آن است که خواجده امام شوا  
میکنند که از علم خبر نده سر و شیخ الشیخ اگر در سینه او بوی  
تحقیق بودی و از علم به خبر داشتی و در شکم او بوی کفر از علم  
تحقیق بودی و از خبر رسول صلوات الله علیه و سلم خبر داشتی  
هم خواجده امام را و هم شیخ الشیخ و خیر را سختی سر رسول صلوات  
علیه و سلم بایستی شنید قال رسول صلوات الله علیه و سلم کلم  
مرع و کلم مسئول قال امیر مرع هو مسئول عن رعیتة و الروح و هو  
مسئول عن رعیته و العبد راع و هو مسئول عن رعیته و قال سید الملو  
مرعیتة علی مال و زجرای می مسئول عن رعیتة الا و کلم مرع و کلم  
مسئول عن رعیتة یا ربی خبر چنین باشد که رسول صلوات الله علیه  
و سلم میگوید هر که از شما هستند که نگاه بانانند و همه شما  
بپر سندان از آنچه جوان نگاه بانانید او که نگاه بانانند ایشانرا  
بپر سندان از رعیت ایشان و شوهر نگاه بان است از زن به پسر  
او را از نگاه داشت او و بنده نگاه بان است بومال خواجده و او را  
پر سندان و زن نگاه بان است بومال شوهر پر سندان و او را از نگاه بان او  
پس گفت بدایید و آگاه باشید که شما همه نگاه بانانید و پر سندان  
شما را از آنچه شما را جوان نگاه بان کرد اندکان ای امیر و علما و مشایخ  
اسلام که پیش فرا کار خویش داند که آن بنده در مخرجه را از  
پنج درم که در دست است می پر سندان و آن مستور و ضعیفه بدان  
مال که شوهر از در سر می داند که آن از آن جنری ضایع شود و می پر  
سندان و آن مرد دانا و نادان را از داشت آن زن که زیاده دست



دست می رسند و جلله این اغلب با هوا و باد و یا میگرد و بان ای مرد  
نفع که دعوی دانش بیگنی و در دین و ایمان مسلما نان تصرف بیگنی  
کوش مراد است تا چه بیگنی ای مرد نادان که دعوی دانش بیگنی چون  
از عمده این سخن پیرون نتوانی آمد که چند هزار مراد میباشند  
مخلص را کافر خواند و نذا خدای تویی و نه از پیغمبر و صحابه شرم  
دارد و نه از سر و زقیات و از حساب آن و از این سخن پیرون  
آمدن فراموشی و گوئی که من عالم و عقیق ام بل خشت بر چندین صفت  
و بر چنین دانش باش تا هر که این سخن میگوید از این چه برسد ام در  
جهان و هم در آن جهان ای بد بخت او بار گرفته در چند افتاده اگر در  
هزار گز چاه افتاده ای هزاران بودی که درین فتوی مکر خدای و سزا  
ایمان نداشتی مکن پیش ازین از آنکه اگر خواهی که بگوئی نتوانی کرد  
با زک و ازین بد بختی و ازین کمر این هر کسی تنها گوی انداخت و تنها  
خود تواند باخت اگر دعوی کاری میگنی و میگوئی که من چیزی میدانم  
خبر فرامیسان مقام را آنی تا خود نبیند که تو یکبار راست بخود  
بد جانی و اگر نه در میان سواران در میدان آنی تا خود جوکان از  
بشت اسب راست نتوانی زدایت ایبار وایت سیاه کلیم و بد  
بخج که درین کام یافته است خدای عز و جل از شر او و هر که درین  
باشد این اندک ضایعت کند و بحق محمد و آل محمد **فصل آخر**  
چون حق سبحانه و تعالی در کتاب عز و خویش میگوید که و این خمس و سزا  
را دو نشان کردیم و شب و روز را دو نشان کردیم تا این جهانیان با  
شده در این آیات و نشان بسیار است اما ما را درین یک خبر بود  
نمود است و آن سخت نیکوست مثل دین چون آفتاب است و مثل

سفر

شریعت و کار چون ماه است که در استقامت نباشد آدمی  
خود طبع ماه دارد و کار آدمی همچنین راست گوئی که طالع آدمی و آن  
ماه یکی است و آن آفتاب چون طالع دین است پیوسته بر یک  
نسق که مرکز کم و بیش نکرده میبوی و اگر غباری یا بیغی در بین وی  
آید در آفتاب پنج خلل نیفتد خلل آن در در بد است نه در  
آفتاب دین ما همچنین است مرکز کم و بیش نکرده و دین جمله بیغیان  
همین بود چنانکه هر عالم صلوات الله علیه میگوید سخن معاش  
الانجیاد اولاد غلات دنیا و احدا و شرعاً مختلفه گفت دین  
همه انبیا و رسول یکی خواست اما شریعت مختلف است در آفتاب  
پنج خلل کم و بیش نیفتد اما در شریعت و در هر حال عالم و بشری می افتد  
و ما در آن تصرف میکنیم تا کار بر زبان می آید اکنون بدانکه مثل کار  
با ماه چون ما ندان اول شب ماه را کسی نیز نظر باید تا ماه ببیند  
و یکو شب اغلب مردمان به بیند شب سیم هر که چشم دارد همه به  
بیند در روی پنج شکی نباشد و در شبی در ضیاء خویش تمام تر تابند  
تر تا آنکه که تمام شود با آفتاب و مقابلگی کند چون نور ضیاء  
خویش به بیند در نقصان افتد هر روزی میگذارد و در بیند  
شت خود میبرد و در آن نقصان خویش هم خبر ندارد تا چند روز  
کریان نقصان خویش خبر یافت همچنان در شبی آفتاب میزد و در آن  
جخت دیدن خویش چنان باشد که زده ناپدید شود و در شبی در نقاب  
خویشی اگر چون آفتاب بروی گذر کند ضعف و بجا آید آن به بیند نظری  
در کار بروی کند و یکبار در افروزی که همچنان در ضیاء خویش می نازد تا آنکه  
کس چشمش دیگر باره بخود افتد و برویش خود بروی شناختی آنکه با در  
در روی و نقصان افتد تا باز بشیر ضعف خویش رسد طبع آدمی و همچنین  
است فیکه کلا آن الانسان لطیف آن سزا است طبع آدمی نیک و بد  
ازین نیست حرص آدمی چو آتش است و همچنانکه آتش بگذرد بر نیش



اما چون پدید یابد و بادی یابد که فرود آید از زیر آتش و هم از زیر آتش  
بچند کن آتش نیز از زیر پدیده شود و در هر چه خواهد که آید باشد خواه  
و خواه در دنیا یا آخرت بگوید و در دنیا که آید را افندند و از پنداشت  
و خوشی شدن دیدن آفتاب که در سر مردی بپاید و به پنداید  
هلاکت از وی و از سر و ز کار وی برآمد اگر چه اسلحه و سلاح دو  
جهان یابد خوشی را چنان بیند که خدای در او موقت است و خفای  
من ما و همین مفعولنا فی قرار ملیح الی قدر معلوم فکنا فی فاعل  
القادر چون بداند که اول چه بودی و در میان چه بودی و با خیر چه  
خوای گشت هرگز نگوی و پنداشت نیاسری و مردم به جای خویش بیاید  
و در غلط نیفتد مگر به پنداشت که اول نطق بود گفتند و با خیر مردی  
گشت که همه خلق از وی پنداشتند و در سر وی به پنداشتند و غایت  
و او را از خوشی دیدن آن نطق آید و از عاقل خویش سرخاک آید  
مجز بغض و کرم و خود و لطف او و پنداشت و پنداشت بشکلی منعم و آفرین  
کار خویش مفعول باشد و در روزی نعمت زیادت و امید از هر فصل  
خدای عزوجل نه چون بشنید هر چه از علی و سلم رسید که حق سبحانه  
و تعالی گفت من به پنداشت کان خویش هر یک از آن که مادر متفق هر یک  
بر سر نه از خویش گفت اللهم اکلا فی کلام الولید و این را اسرار است  
و ازین اسرار برخی الهام و برخی بواسطه جبرئیل و برخی بتجربه و روش  
معلوم گشت از آن بود که در آن چه نگوی و سر غلطی نبود و روزی هر دو آن  
نگاه از عالم جدیت اصحاب کشف پدیدند و رسول گفت فرما  
بیاید تا بگویم چون نگفت آتش و الله چند روز جبرئیل نیامد و رسول

صلی الله

صلی الله علیه و سلم از آن سخت غمناک شد آن هر دو آن و مشرکان را که  
میگفتند که خدای محمد بروی خشم گرفته چون جبرئیل بیامد و آیت او را  
مهر عالم بداند نیست که او را از خود سخن بنیاید مگر بفراوان حق سبحانه  
از پس آن ناسری و تواضع و فروتنی کردی و این دعا گفته که اللهم اکلا فی  
کلام الولید و از اسرار این سخن یکی ایست تا گوید که خود را در پند مادی  
پندارد و از خود چه چیز نگیرد مادر او را می پندارد و مرا ندانند که خود را  
بچون گوید که دعوی و قوت خود را بیافزاید او را باز نکند از روزی  
کرد که کند خدای گوید چرا کردی و هر چه بد باشد او را بداند ادب کند  
اما چون گوید که هم خیر و شر خویش از مادر ببیند که در روزی ضلالت  
جانب پدید کند مادر بشوید و صد بوسه بروی وی باز دهد و او را  
جبرم کند مادر را باز خواهد و هر ساعتی او را بنویسد سنی جمله  
پروان آورد و هر یک از کتب و وی نه نشیند و وی نه بشوید و هر بار که در  
پیش بشوید نیل چشم و فکری سوزی گشت اما چون از مادر نه اندیشد  
جای بیرون رود و هر چه خواهد میکند غلبه آید و میکند و مادر آن مادری  
پروان نشود اما هر خطائی که میکند بروی سر ز نش و ملافت میکند  
چون مهر عالم گفت مرا آن هر دو آن که فردا جواب سخن شما را بازدم نه گفت  
آن خود را خواهد او را باز نکند آتش چند روز آنکه آیت فرستاد که چون  
سخن خدای گفت یا کار خدای کرد و بگوی که خود را بپنداشتند و چنانکه  
در کتاب عزیز خویش میگوید و لا تقولن شیئی انی فاعل ذلک علی  
الا ان یشاء الله مهر عالم گفت اللهم اکلا فی کلام الولید هم از سر این باب  
که گفت انا سید ولد آدم و لا فی چون گفت انا سید ولد آدم یاد سنی  
آمد که ادب در حقایق گفت و لا فی گفت خرم بد و ست نه بخیر  
آید

یا



و در دعوت خود میگفت اللهم اكلا في كلاء الوليد باب بیستم در  
 قسمت قسام و گوهر فقر فتح الاسلام قدوة الابد بالاعمال الى الحق المنق  
 الى الخلق الحاكم العدل في بلاد الله ابو نصر احمد بن ابی الحسن الى الخلق  
 قدس و محمد العزیز گوید آدمی دو قسم است نفس او نفس اخيه نفس  
 خالص است و آنچه نفس است از و احست و اسرار مختلف از و احست  
 طین است و انواع بهایم و انواع سیع است و اسرار و است  
 نفس نیتها در شمع است نفس مایه و نفس لویه و نفس عامه  
 نفس مطمئنه است اما ارواح شیطانی که در سجده و تشنگی از و  
 وادان المذنبین کافرا و اخوان الشیطانی و اندک ارواح بهایم دارد و گفت  
 اولئك كالانعام بل هم اضل و انك هم المغفلون و انك ارواح سیع  
 دارد و مثله مثل الكلب و انك ارواح قویمن دارد و گفت ان الابرار  
 نعیم و ان الابرار نعیم نفس نیتها در شمع است نفس مایه و نفس لویه  
 و نفس عامه و نفس مطمئنه و نفس اماره است که حق سبحانه و تعالی گوید  
 ان النفس الامارة بالسوء الامن رحم ربي و نفس لویه است که گفت  
 و لا اقسم بالنفس الامارة و نفس مطمئنه است که گفت یا ایها النفس  
 المطمئنة ارجی الى ربك و اخیه مرغیة نفس عامه است که گفت  
 علمت نفس ما قدمت و اخرت این بر یک سر تفصیلات بسیار  
 ابو یوسف گوید فریاد و شمع در دو دنیا حقیقت باید دانست که این  
 روح و این نفس است که با و آمده مثل این است که در دنیا  
 به باز کافی شد با کالای بسیار و از هر نوعی بضاعتها دارد و چهار پای  
 بسیار دارد و بارهای هر گونه دارد و انواع حیوانات و سیم و یا قوت و  
 اسرار و انواع حلی و حلال و اسرار و بهایم و این انواع چیزی نهاده باشد  
 و هر نوعی که در دنیا است و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا  
 نداند که در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 چیست و نه همراه داند که در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 بود و بود

بود و چه میگوید سرچرخ خداوند چرخ کس که در دنیا و در آخرت  
 تا آن وقت که با سرچرخ خداوند و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 تعبیه با بصر اسرار افکند که در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 است چون بیم در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 تا که حسنها و خیر و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 باشد تا فریاد که گوید قیامت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 از منزلهای دنیا بر میزند و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 سر بارها و از کفایت و تعبیه ای از میان این قیامت بیرون کند  
 و همه پانصد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 بدوی فریاد که در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 آید و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 از آید و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 ملائکه ملکوت در بالا افکند که طریق القیام و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 الى داسر الخلود ای در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 چیزی فریاد که در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 سعادت قیامت سر از تابیل شیب و دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 قیامت فریاد که در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 سران باشد و این در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 سر سده و در مقام محو و سر با در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 انی از میان زندگانی شقایب و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت و در دنیا و در آخرت  
 خویش را استکار کند و همه خلق او این و آخرین در آن عجب



بمانند و گویند این آن ژنده یوشی قدر است که با او سرگردان  
دنیای در منزل و سرای ننگ شقی و بر روی سلام نگر دمی این همه کار  
و باران فلج آورده است و چه داشت آری شمع در میان ما بود و خبر  
و گویند و پشیمینه می نگرین و از آن تعبیه که در میان ما بود و خبر  
نداشت و در جعد و قباد و در ظاهر بشوید و نگرینی چهار خلق  
در تهمت اند که چیزی هست اما می نماند که از کجای باید چیست  
نرخند حکیم و بصیر است داشت که چه می دهد و کجای باید نگاه  
بانی آن بگوید و از آن در سر و در قباله که هیچ و زو جان بدان  
سرا نیافت و از همه افتها نگاه داشت آن خراب ننگ بسیار بنالید  
که در سر است و من ننگ و ضعیف اما سود داشت چند عالا  
و من در بر روی نگر کل کرده که کوشش بر آن خراب ننگ می دهد  
و هر نادانی زبان طعن بر کشاده که این چیست و چه بخوبی است  
این سراب باید فریخت و اگر نه عوض باید کرد که پیوسته است  
آن باید کشید یا خداوند باز می داند که چه می کند و در وجه  
طعنه دارد و آن خود آن خراب ننگ از هر آن تعبیه می داند  
و جمله کار و آن در طفیل خراب ننگ می داند از هر آن تعبیه که  
در بار و می است شمع را تصرف کرده و باقی باید کرد و السلام  
فصل آخر هر گاه از حدیث کنه کاران است محمدی سید خلق  
عز وجل در باب ایشان اطفال و کوم و سر زید ما که باشیم که همان  
کم در خبر می آید که رسول گفت که خدای عز وجل گفت اهل ذلک  
فی نفع و اهل شکری فی زیادت و اهل طاعتی فی کوفتی و اهل معصیت  
افظهم من ریحته ان من ضوا فان طیبهم و ان تاو فان طیبهم فان  
لم یبق المصاب و البلاء و الطهریم یاری خبر چنین باشد که در  
سوال ما الله اعلم و علم میگوید که خدا نیاید میگوید انسانی که سر

کنند

کنند و بیای و کورن من نازند در نعمت من اند و انسانی که شکرت من  
کند از بند و در زیادت احسان من اند و انسانی که طاعت من کنند و در  
مان من نگر دارند ایشان در کوفت من اند و انسانی که اهل معصیت اند  
ایشان از رحمت تو می بیند بکنند اگر ایشان بهار شوند طیب ایشان هم  
و اگر نوبه کنند دوست ایشان هم و اگر نوبه نکنند من ایشان را معصیت و  
بالا بیاک و شما را با ایشان کار بند چون حق سبحانه و تعالی در کتاب کار  
چنین می بخشد و طیب و دوست ایشان است و او خود بخود می خورد ایشان را  
می یاک کنند من و تو در میان نیکو زبان بادب باید داشت و بخود  
ستان و نباید گفت که هر که حق سبحانه و تعالی او را دوست دارد بهر حال  
نیل چشم ز سر بر روی وی فرود آید تا سر حاسد بد چشم لرزشم و آن  
سعی می افتد و بر روی زیبایی او نهد و حال همان آرای دلکش ایشان  
از سر او سر جلال ندای آید که احسان حق قیامی لا یجزم غیری مایر  
ازین نیز گفتاری در حجاب خویش می آیم اگر چشم حدیقه بر روی افتد که  
چند آن میت و جوش بر ما نگرند که از ننگ و روی ما سر بلند اند  
و رسول خدا علیه و سلم میگوید تا غیور ننگه اغیور منی او در میان  
خویش را چنین می گویند تا هر نا امل و ناخوشی را و بدید بر حال ایشان  
نه افتد مادر شفیق هر کوه ننگ دو دست دارد جانش نیکو پوشان  
و دریش شفیق هر مهر بر روی بندد و سپاهی بر روی و می فرو  
آید هر که در سر و دستش خاص عارف نگوید همه عیب او بیند  
او کم عقلی و نا شناختی او است و از دیده مختصر است بهر حال  
آن مادر از آن گوید که چیزی می نگوید تا آخر هر روز می بندد و  
نیل چشم ز سر بر روی او می فرو آید که با او سر غیور آری در دیده مادر  
او سر آری و بر روی او در نگو تا حسن و جمال بینی که هر چه تو او سر  
داشت آید جمال خود داشت هر کسی فرزند را از آب نگاه دارد و غایبی  
تا فرزند خویش را در آب نهد و ایمان نکرده در عالم حمله الله علیه نهد و ایمان  
تا راه زده شود از در دایم نکرده در عالم حمله الله علیه نهد و ایمان  
روشن بود هر که در روی نگرینی خود سر بدیدی آفتی محال نیست که من دیدم

عز وجل







از مراد حق و کشف و نهای خلقت بیدای در آید که آن <sup>ملکوت</sup> است  
آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین و از اول تا ابد و از  
یوه کورد و سلسله در هم کشند و هر چه هست و بود و خواهد بود  
از عرش تا فرش از سموات تا ملک از ماه تا مائمی از اقام و ساعات  
و از ماه و سال و شب و روز و از زمان و مکان و نور و ظلمت و از  
جن و انس و از ملک و شیاطین و از بر و فاجر و از غیر و شر و از  
نفع و از ضرر و از بحر و بر و از علم و از جهل و از عقل و از غی و از  
معرفت و از امر و نهی و از طاعت و معصیت و از توفیق و خذلان  
همه درین تعبیه کرد که یکس سر و شش این سلسله و این دایره  
باز نیافت و از ستر این اسرار و تعبیه این معنی خبر نیافت و همه  
خلق را در سر کوفت این دایره چنان سر کوفت که دانست که همه  
و عقلا درین دایره فرود اند که هیچ راه فرای این سر غیله نشد و  
و سر این می باور نیاید و فوجی ازین بجهان و کم دانست و معرفت  
از کج او باز نگذاشتند ای ملک در دادند و اقام و دیگر ازین  
اسرار و نبوی عظام ایشان رسیده است و چنان تحقیق در آن ملک  
میکنند و بعضی معرفت و هدایت بر طریق جواب بر سر گشاید  
و وی فراییده بلکه کردند و در طلب و رضای او میان بسته  
ک ۲ و از ستر سر برده جلالت نندای ذوالجلال بسمع ایشان رسیده  
و آن بهادر علی مستقیما با تبعوه این کار بست و از آن کار  
و این تعبیه ننداند و هر چه هست از اول تا ابد در تحت این سنجی  
کو و اند بو شیار باقی تا ازین تعبیه به ره نمائی ای کسی که حق تعالی  
و تعالی تو این فضل کرد و متذکر تو علم و معرفت و ادب است این در کو هر چه  
که بر علی ازین جهان و از آن جهان بر است محشم حقارت در آن ننگ  
که بر تو بریان آید و هر چه در که خدا تعالی بزرگ داشت و است تو هم  
که در آن تا قدر آن چیز دانسته باشی و هر چه خور و خوار داشت تو نیز  
خود را در آن تا قدر آن چیز دانسته باشی ای فریاد عالم اسافل  
بتقلید بر تقلید است محمد را سر در پیا بان تقلید و بتقلید نندای و لکن  
در نه

در نه و با سر در سببی ایشان نه می و گوی آنچه بر من بود بگو دم و  
حق بگویم چون فرمان فرمایند من چنانم مان ای برادران چندان نشا  
کرد و نهاده که دست شفقت از سر ایشان بر نیکی و شکو این نعمت  
که شایسته عز و جل داده است مردمان در مثل که بتدک که عاقل چون  
انعام باشند و علماء عارف و عاقل چون شیائست و علماء طامع  
و مقلد چون کراش اند مان ای برادران و همه را از دزد و از کول نگاه  
دارید و در شب فتنه دزد و در روز غم کراش زیادت کنند و شب  
تاریک است اگر شوئی به یصحت نکی کراش و دزد و دزد به تالیح کنند و عمار  
بر تو باشد بگوئی آنچه بر من بود بگو دم و همه را بجزگاه بر دم و همه را  
چون بجزگاه بر دی باز از آن نه چون شب تاریک شود و همه را در  
دست کراش و سباع و دزد بگذارد و گوی آنچه بر من بود بگو دم  
هر کفایت دایره بجزا به بر دم چند در ظمن این سخن در سست است  
بهر ابر و کوشش دار و باز از تا شطانی به نصیحت کرده باشی و از  
نه سر به بر تو تا توان باشند بر زبان که افتد بجزایت بر شیان باشند  
که اگر خدا ای عز و جل علم و عقل و معرفت داد و مشور و ولایت در جهان  
ده و داد او را کار فرای خور دان مایه کیود و سخن فرای خور دان باشد  
گفت و اگر نیکار و بر وی تا توان کنند اکنون با سر سخن اول بشوم که مقصود  
ازین فصل آنست که آب و خاک و جوهر اند از یک جوهر که در سر آنند  
و از دیاری و حیوانات و وقت و آدمی و ازین سر شسته اند اما محققیت  
از خاک فی آب نبات نروید و از آب فی نیلی خاک به نروید و چون  
هم رسند این چندین نبات کو ناکون و چندین آب دانی که در عالمی  
بیک اند چه از شهر و چه از حصار و چه از قلعه و سر راه و چه  
از باغ و بوستونها و درختان و چوبه و کشتزار و سر و سر با حین  
و مرغزار و ماهی و وحش با در دنیا سبب شراب آمدن و خالص است  
و اصل همه آب است پس آب است تا نگاه که این هر دو هم نوسند و به این  
آب و خاک حاصل نماید و چون هر دو با هم رسیدند این همه مغذی  
در وجود آید اما آب را طبیعت است که هر چه رسد او را حیات و در وقت  
خدا ای عز و جل آب را سبب حیات همه چیز را که داشت و در آن  
و جعلنا من الماء کل شئی حی و خاک نیز هم فی آب نند و هیچ جا



آنست که چون باب قرین که در یکی بدو می ده باز ده و باشد که حاصل  
باز ده و باشد که مقصد باز ده و باشد که با خصاف باز ده و باشد که  
ماه و سال و شب و روز و اوقات و ماه تاب به باید تا هر چه از اوقات  
آب و خاک بگوید کند آنها را نیک و قوی و طعم و باشت دهند و ماه و  
سال و اوقات و ساعات به باید تا در هر وقت و هر روز و هر ساعتی  
که آن جنین حاصل می یابد حاصل آید و اگر این همه باشد و در هر وقت  
علم آن نباشد که چون باشد که وی باید به هم برود و بعد از آن که در آن  
هم بصفت است تا آن وقت که از قطع بدیع او و ارادت و حکمت او  
شکسته از یاد سر هم نباشد و ازین پنج صنعت به بر نیاید همچنین این  
که اغلب حاکم در این اندک است این نوع به در آن حاصل آید که آب و خاک است  
برخی طبع آب دارد و برخی طبع خاک دارد و چون آب با خاک باز گردد و در  
از هر دو به یک نیاید که در آب کو فتا را به یک خاک نباشد که و تار  
آبی و هلاک شوی و اگر در خاک کو فتا را به یک آب نباشد از هلاک  
شد که است و اگر در سر یا کو فتا آید هلاک شد و این هر دو عالم  
به نیک است یکی با یکی می آید و یکی در بای یکی این و این هر دو  
نیک خوشه و او هم کنند آید اما آب را به خاک چندین مرتبه است  
از یک روی و از دیگر روی خاک را به آب مرتبه است و هر دو یکی  
یکدیگر هلاک کنند و چون بهم باشند نفع دهند و به تفصیل این  
خریدند را حاجت نیفتد اکنون آمدیم بحدیث آنچه ازین فصل مقصود  
بود یعنی علم و عقل و جنین عزیز است که و برای این در این پنج صنعت  
نیکو معرفت اما تا آب و خاک بهم نباشد هیچ نفع ازین حاصل نیاید  
علم و عقل همچنین است که همه علم ادر یک شخص نباشد که با او عقل نباشد  
نه در هیچ نفع نباشد و اگر همه عقل عقل در آن یک تن باشد که از  
علم نباشد از هیچ نفع نباشد و چون هر دو بهم باشند به نفعهای دو جهان  
آنسان باشد تا صد مرتبه یافت باید و حاجات از شربت یابد و در دنیا از  
معالم و نیکو از ولایت یابد و در هر یک بتاثرت یابد و در هر یک نیکو  
و در سعادت و در وقت یابد و سوال نیکو و نیکو را اجابت یابد و به هر طریقی  
یابد و از سر و پا و شربت یابد و در مقام معرفت لقا و دیدت یابد

و در سقاقت صد هزار گیاهت یابد و در شربت با حیر و قصور خلوت یابد  
تا ابد لایه دولت بود و نیک یابد و نیک بر نعمت یابد آن همه از نور هدایت و  
معرفت یابد و چون معرفت و هدایت نباشد اگر چه سر و سر سال و سال  
باشند در دنیا اما در عقبی بخند دل و مظهر و وقایع و معانی باشند  
اما علمانی معرفت به بر نیک یابد و معرفت بی علم و عقل در آن جهان برود  
و در در آنجا که در معرفت و هدایت نجات دهند است هر جا که باشد  
و با هر که باشد همچنانکه صاحب اخلاص و در آنجا که داد و بھشت  
اصحاب کرم با نجات داد و آن سنگ ایشان را و علم و عقل بی معرفت  
با سر و دل کنند که با علم و با عبادی و با نصیحتی عابد که و با عباد  
که هر آن آدمی که در طریقت وی و در خات وی تعبیه معرفت نیست  
او ازین قوم است که حق بخانه و تقاضا میکند او نیک به سر لویه و نشا  
اوی که در آب و کل او این تعبیه است او را نشا نیست صفات  
و لطافت و زبانت و قناعت و سخاوت و نجاعت و دیانت  
و دلالت و محبت و نیک و نیک و سیرت پسندیده و فکرت و فطانت  
و کتادگی خلقت و حسن خلق و اقبال این همه در روی باشد و از  
دیگر به پنج که در سیرت و نیکوت و عجب نباشد همین آنکه صاحب  
آب هرگز دعوی سرافرازی نکند همه از سوی شیب و در و در و در  
فرود شود و به چیز با حیات دهد و همه بیلند و لایات کنند و همه  
و به پنج چیز بیلند نیک و در هرگز دعوی علو نکند و هر چه که لطیف است  
قصده علو کند مگر آب که در هر لطیف است و همه قصد شیب است  
فر و تنی که هست و خاک جو هر لطیف است و خوشی را از همه فر و تن  
در و بای که آب همه خلق است اما چندین نفس بود که بادی فر  
و از هر چندانی علو نباید و بوی فر و خوشی که همه خلق را  
به خلقت کند و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
خلق از رحمت وی که نیکو کند و در روی یکدیگر را به رحمت نیست  
آنجا همچنین است و در هر شخصی که اغلب تعبیه و حاجت است  
چنین باشد و هر شخصی که اغلب تعبیه او است چنانچه است











برود و عیسی در جنت وی پیدا آید و سیرای از اسرار که درین معنی که  
داند جنسی بر وی کشاده که در این سر و خانه و به بیکن تا انگاه  
که غلبت اسرار و بعد از جنس با او اسرافت که در هر آن زمان قوم بدین  
صفت که دید اینان او را در این باشند که هر یک سفاد سر و کلاه  
و در هر یک با جوامع بعد از خزان بشیر و مکان سخا و جود که با ما  
جوامع بعد از تیریت احمر و امان و زمین و زبان و اسایش همان و همان  
و همه را حقایق و در هر یک در جود و اینان و بیای عالم و بیای انبیا  
و سرخ و بهر اینان و در نشان زیاد و همه بلا ناصیب ایشان شود و بهر  
من شود و بهر اینان که با ریح زمین نکند و زمین آرام نکند و جود  
که با جود و زمین افکنده و جود و سبب آن جود و است و  
بما لم نجعل الارض مراد و احسان او نداد و خفتار از او تا آخر  
اینکه این همه اسرار است و او با سیرای این همه شعور که در  
بسیار افکنده و جود و سر و خفتار در یکی که در آن یک بدانی  
که به سر و قلمسان شود و او بداند که همه اینها و جود  
جای خدای عزوجل این زمین و همه اینها یکی اینها یک بدانی  
نجعل الارض مراد و یک و یک و همه و همه و همه و همه و همه  
عینی صلوة الله علیه میگوید و کان فی المراد حیث این جهان آمد  
خواند و در میان که در و دنیا نکه از عیسی صلوة الله علیه خیر  
و همه و همه که در و دایه و نگاه بانی باید خدای عزوجل این که با این  
مثال دایه و نگاه بانی بیاید تا این تعیین را و هر چه در و است  
و نگاه بانی میکند و بهر این دایه و نگاه بانی و جود و خفتار  
ی آن که در و است و بهر این دایه و نگاه بانی تا این بدانی که در و است  
جنس را جود و است و او را نیکو به سر و است و در و است  
خوش نشود و در و است و اسایش که در و است و خدای عزوجل  
مجموع این چند مراد که با اینها و سر و است و سر و است و سر و است  
در و است و بهر این دایه و نگاه بانی تا این بدانی که در و است  
آید و بهر این دایه و نگاه بانی تا این بدانی که در و است  
سند و است و بهر این دایه و نگاه بانی تا این بدانی که در و است

بشنود همه را کار بندد تا از بسیا و چیر با بر می توان دلیل نیست که  
 مرکز مجلس بلوه نشود که چیر بلوه بر همه از کوه چیر تا آن بلد و هر  
 که در ماند پناه بلوه بر دایمن کو در و کوه همه خلق را رفع دهد چه  
 در تنگی و چه در فراخی و چه در بیم و چه در آسودگی و در غم و چه  
 در شادی همه را پناه دهد و پناه همه خلق کوه باشد و علیاً و عفا  
 و اقویا کوه است و نابو کوه بر فراز باران و تگرگ و کو با و سر هفت  
 در زمین و در شقی و صحرا و فلاح است نباشد و هر یک کوه را از مال  
 کوه پیدا نیاید در دست مردان چه در ویش و چه تو آنکو در ویش  
 و آخ نکند و در هر چه اسباب معیشت خلق است اغلب از کوه  
 بر چیر و چه در سرخ و چه در دی و چه آهن و فیض و شرب و از این  
 وجوب و بیم و در و ما و بیمه های ناکشته و آبهای خوش نمه از کوه  
 و هر کوهی که هست همه از کوه است و کوه از دریا تا آنکو در ویش  
 است از کوه کوهی و پیر زنی و پیر مردی و صبیح از کوه فایده  
 نند کوه و کوه بر فراز و باران و پیر و زاله نشد دریا و دریا  
 نکر و در هر کوه را از دریا نفع نباشد و دریا را از کوه نفع  
 و هر که در دریا نشود از بیم و دریا نفع و کوهی فایده و در کوه  
 تن مانده و در جهان و در حال و در هر چه باشد و دریا نفع  
 نه و باشد هیچ تکیه نمائند اما کوه بر بد و اینست از آنست که اولیاء  
 خدای عز و جل را او تادالار می خوانند که ایشان هیچ زمین اند و  
 مان جهانیان اند و تاجایی عز و جل که ما و زمین میهن کنند زمین آرام  
 نکر و از آنست که از آنهم بر ایشان با و دیای خدای عز و جل است بر  
 در کوه در سر است و در اولیای خدای عز و جل در سر است و هر چه از کوه با و  
 از ایشان با و دیای و در ایشان چیر کافی دیگر باشند که در کوه نباشد  
 هر کسی که در کوه در دست و در ایشان باشند از دی و سق اولیای خدای  
 عز و جل از آنست که از ایشان و پای سالیان و اولیای خدای عز و جل  
 که باشند و مسکن خود در کوهها میان نند که ایشان در طبع باشند آن  
 قوم که در سر و دم کوهی طبعه دارند و کوه پدید این مردم که بهیست از  
 آن که هر کوهی ایست و پدید اگر ایشان از فضل کوه و مردم کوهی خبر داشته باشند



چنان سخن از فلان گفتند که فقم که از پی پی نمانند با وی نمیدانند که  
رسول خدا را عن جبل از کوه بود و او بر سر پی هر مخلق بود و از کوه بود و هر وقت  
که در راه می پناهید به کوه بودی ای کلمه عقل چون در کوه و در سر کوهی طعنه زنی  
در رسول خدا را عن جبل طعنه زده باشی و این طعنه در هر دم که می زنی نهاده  
مشاوره و در آن و کبرافت نه از صدامان و جندین و مانند این چیزها بسیار  
راست که بگویند که در میان خلق افکندند و بطعنه میگویند و افشان  
بسیار طعنه زده اند در پیغمبر خدا را عن جبل و آن همچنان در میان خلق  
پراکنده است و میگویند و خود در نه انگیزند که چه میگویند و این خدا را نیست  
که سر کار را و سر سخنان قائل نگردد و می گویند تلافی سر را می کار با بانی  
مانند و به پیوستی قناعت کردند و از مقصود محجوب ماندند و حق  
سخن را و تعارض میگویند و الله را چاه و فیض النور را بنده سبک گفتند آن  
ساخته که در راه با هر که کند بنمایم او را راه تا ایشان خرد و ندانند  
و آن راه که شایسته و سرست است بگویند و میگویند و دلیل بر آنند که  
چنین است تا که راه را بیان کرد و گفت آن به اصطلاحی مستقیم فاته  
تبعه تا آخر آید و رسول صلی الله علیه و سلم را که دید بدش از شما  
کتاب بودند که راه را می رفتند و همه هلاک شدند ای شما که است  
فند چنان میکنند که هلاک شوید و هم رسول صلی الله علیه و سلم  
میگویند چنانکه را بیان روایت کردند که خط و سهیل صلی الله علیه  
و سلم خط مقال به سبیل الله و خط خطو ما عن بین الخط و عن  
بیاره قال به سبیل علی کل سبیل من استیطان الله عوالب تم علی و ان  
به اصطلاحی مستقیم فاته و لا تتبع السبل فتفرق بکم عن سبیل الله  
صلی الله علیه و آله تفقیرن یار سی خبر چنین باشد که رسول صلی الله علیه و آله  
خطی بکشید به یاران خویش و گفت این خط را خط است عزوجل  
و این خط و سر است آن خط خطها بکشید و گفت این راه است که  
سر می رانی شیطان است و است شما را یاران راه می آید اجابت میکنند  
پس این است بر ایشان خواند و آن به اصطلاحی مستقیم فاته و ان خط

که اول بکشید به دو گفت این را پیش روی کنید و آن را بهای دیگر است  
روی بکشید و وصیت خدای و رسول شما را آنست اگر شما بکشید  
از پی پی هر کاران چون وصیت رسول مراحت اینست لایزال و هر  
تعلو و تاقل و تا بفر باید که به هر تعلیدی تعلل و تا بفر باشد  
و به پیوست قناعت نیاید که دل پیوست به جبر نیاید طمع کین  
و کزنده و دیگر نیاید داشت که همه کرد پیوست کرد و هرگز و هر  
انسان از پیوست فراتر نشود و طمع گوشت نیاید عقاب طمع باید  
که با اول اینک دل کند تا دل یابد به جبر و دیگر بخورد عقاب طمع  
باید بود تا مقصود حاصل آید مجاهدت به باید که دوسره به باید  
و به نظر صحیح باید نگریست و به باید داشت تا آنچه مقصود حاصل  
است چنین حاصل آید و از معنی که در هر وی است تراخیزی روی فدا  
چند که و پیوست کردی از پیوست به نیاید مغز باید تا و عن آید  
آنکه که مغز باشد تا او را به پیوست بخانه هم روغن بیرون نیاید مالش  
باید نان و غن و بیرون آید و چون روغن از پیوست جدا شود ای که  
از اطریق است چون نه بر آن طریق روی و نه چنان کنی که می باید کرد و روغن  
و غنش در هر به باید افزون نماید و لیکن روغن یکتا باشد مجاهدت  
عانت و بیستای پیوست روغن بیرون کردند در عصا است که دانند که چه میکنند  
در یک ساعت ده من روغن از پیوست جدا کنند و بجای خود نشینند و روغن  
کوچکای خوش و مردمان همه در پیوستی که نشینند در صفات و اخلاص  
اغلب خلق سر و شسته انجام کردند که هوای پیوستند و می پندارند  
که مجاهدت می کنند شیطان را مقلدان و قرا و از ایشان مشتد همه اینجاست  
نیزند و زیور و بگو که راست مرده مجتهد را می جری در آن باید کرد تا نقد فیه  
راست کنند جری با همه در بسیار نیست و در سخت نجاة در راست کاری  
مجااست اما بسیار داشت که مجاهدت هر کسی نوع دیگر است و در بعضی  
سرفی که می بایند انجام دهند دیگر باید که در مجاهدت سودمند باشد مجاهد  
از مرد در همان به باید پیوست که در آن وقت که خسته باید گفت او را و  
اگر در آن وقت که آب می باید به ختم کار هر روزی بر کرد و اگر در آن وقت  
درس بر می باید گفت بیل بر کرد و اگر در آن وقت که بیل بر می باید گفت







میگویند که ما را بر فیم و هم آن قوم که میگویند که چرا خدا نکس نماز فضا  
نکند و هر چه فضایل نداده هر چه که با بر و کثاده کردند چندانی او را  
فریضه پیش آمد که فضایل شریفه فضایل که از بدن از نقصانی کار است  
و اینها باقی که هنوز حقیقت کار نبوده دانسته است و نشود که رسول صلی  
الله علیه و سلم میگوید اینها استوار بالانبیاء و هم الاولیاء و هم  
الامثال فی الامثال پس مجاهدت بر عین و بلکه با دلت که در دمانه آنکه  
مردمان قریان و پارسایان عامه خلق را بلکه علمای نیز آن مجاهدت  
از خاص نمیدانند چنانکه اولیا مغلای بخیر میفرمود که خلق را  
فازانند پسندند مجاهدت ایشان بخوانند خلق فازان بینند نظیر  
ایشان و ستم ایشان خنده و گوشتن ایشان و نشست ایشان و خوش  
دن و خفتن و آشامیدن ایشان و بودن ایشان و در دنیا و آخرت  
ایشان که از روی پندایت و عین عبادت زیرا که ایشان هر چه  
بر آید را کنند و دیگران دمان هر چه کنند را خود کنند که کائنات را  
از کار بر خوانند فرق کار خلق اولیا میخواند که به پندایت ایشان  
فرق افتد با کار انکی  
خدا میفرمود و حق میفرماید  
قوی اند که خوانند ایشان حق سبحان و تعالی را از معرفت و شناخت  
و قوی اند که میخوانند از بهر حظ و غلبه خویش بخوانند و قوی که مادر خوانند  
از بهر مادر بخوانند که بی مادر فرزندان میسازند و فرزندان که مادر را  
از بهر طبع خویش بخوانند آن باشد که چون مادر او را زاده و رابعه یا چهر  
که بخواند بدو و بدو فرزندان چنانچه مشغول کرد و مادر او بخوانند  
مادر او را بخواند و آن فرزندان که مادر او دست دارد او را مادر او  
ده که در مینه در پیش میزند و بخواند که یک چشم و چشم از پیش روی  
فراتر شد او دست با پانک و فریاد بر آرد و بی مادر آرام نگیرد و آن  
صدا را مادر او را میبیند و جفا میداند او دست از دامن مادر  
را میگیرد تا آنکه مادر او را بر کوه دوخته و در دمان وی نهاد ارام گیرد  
و او کند کان حق سبحان و تعالی بخواند قوی در مادر او سر کلمات بحال  
بدست او میزند از بهر محبت و درخ و از بهر یافت بهشت و حوس و عین و اشأ

اپنی

و این خود در میان قوم عزیز باشند که فرستادند آن جهان شاه است  
زیرا که اغلب فضا بد کفار و ذالان خدای عزوجل که او سر و مایه دارند  
همه در طلب جانش و شام و دستار و پیرایه می آیند و در طلب حریقت  
جنت و جواهر خود و در آن جهان راه نیابند اما از غریبان که  
ایشان را در هیچ حق گرفته است که به نعيم است و در جانات  
برای عرضه کنی در هیچ کس نگردد و خیر و خای خدای لایحه و فرستادند  
چنان آن فرستاد که مقصود او را در خواندن ندیده بود و مقصود  
او را در روی به پستان نهادن و یافت مادر بود و هر عالم الله  
و سلم آنجا که گفت اللهم کافک کلام الولید مادر فرزند را که در  
دور و بدایه نگردد و اگر بد باشد خود را و بی باز نگردد و نداد و  
او می کشد مادر شفقت خدای نماید و بطافت و رعایت خود  
می برساند و بلام الله العون و التوفیق بیاب نیست سیم در خانه  
شماره اسلام شده و لایق است که عالم ابو نصر محمد بن الحسن لسانی  
الحاجی را قدس سره در محله ای بنام که بد چون فضل و لطف و کرم و  
حق بخانه می رسد و درین میخانه کارهای بنیاد نگاهداری چنین که  
یاد کردیم چه نماید تا فیضان خاص که از کار در کار هر یک چنین  
بدانند و بشناسند و چنین بد اعتقاد باشند چه در علم و حقیقت  
چه در وعده نعمت چه در قسمت و در کار و در هر چه در هر  
و هر چه او را باید و درین جهان و در آن جهان تقی با نگر نیست آن  
خواست قال رسول الله علیه و سلم ظنوا انی فقیه جبرائیل  
یا که در وطن خدایت که فرمان جناب است و وعده چنین داد انکه در  
عندای فلیطن فی ما شاء حق سبحان و تعالی و یکنو یکنو بین دیکر آن  
نهاده و بستم هر چه من خواص من گمان بود من و ما و حنان کنم و در  
من ظن فی ظن او فتنه و من بهی به است الا من طیب لیسه شکر الله  
بغفره ما لم یشرک فی شیکار من الله که آن بود بهی او سر او را که در آن  
آید بهی و در آن گناه و در آن راه او بسیار از من یا و بخیر ما اسرار  
فصل آخر و در آن و عن بیان ما بحقیقت شناسید که ما این کتاب







٧٨  
 از بنی بعبیر گفت چه کنم چون دیگر باره کنه کرده آمد خود بهیچا بیرون آمد  
 و گفت ای بار خدای شرم مندرم که نیز خدای غلام کنه کرده افتاد و بار زین  
 کنه افتادم و دیگر غلامی که زین غلام من باشد بهیچا بیرون آمد که بدنه من است  
 ندای شنید که چون بدنه تو کنه کردنت بدنه من کنه آمرزید بدنت چون بخت  
 از بدنه خود تو به میبکنی من با خدای که بدنه من عفا ری و در جی و کمر می کشید  
 که رواورم که بدنه غایت بکنارم تا تو کنه میبکنی و میبکنی من می آمرزم و می  
 آمرزم از چنین خدوندی با چنین کرم روی تو مندر بدنت و عدل و عدالت  
 او نیز بسیار است روی ایمنی نیست از عدل و بر خدای باید بود و بر خدای او باید  
 می باید داشت و فرما او را طمع و به جای می باید آورد و آن هر چه می کرده است  
 پرور می باید کرد و بر کنه و لیری نباید کرد که بر کنه و لیری که درون شوم باشد  
 نباید که مرکب فرمان بر آید و خفت و خفت کلو سار که در دوفا سر روزه کار  
 خدایت کردی و اگر از عذاب آسمان تا بسمیخت زمین کنه واری چون بعد از  
 که بد میبکنی و دوستان او را دوست داری و دشمنان او را دشمن داری خدای  
 عزوجل همه را پیا مرزد و بر تو در بار رحمت کنده است الله تعالی و با الله التوفیق  
 و صلوات الله علی محمد و آل جمیع الطاهرين بر خمت یا ارحم الراحمين  
 منت کتاب بعون الملك الوهاب الضعیف الی حی فیض الله الفزا  
 وی غفر ذنوبیه و ستر عیوبیه تحریر گشته تا بحرام شهر محرم  
 الحرام ١٢٠٠ هجری زید یاد که کاتب این کتاب است  
 بدعای خیر یاد کند و سری نماید اما دل ز کمان آتش می توبه  
 سمر **سمر الرحمن الرحیم**  
 زنده نشد قریب کربای توبه کمر می  
 جلالت با درخت کبر است از زهر صلوات  
 سای توبه

الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی  
 خیر خلقه محمد و آل و اصحابه اجمعین و بعد منها و الحمد  
 علی و بعه معنی من الله تعالی و رحمة لقوله تعالی اولئك  
 علیهم صلوة من ربهم و رحمة من الملائكة استغفاد  
 و می

و من الی حوش و الطیور تسبیح و من الناس دعا قوله  
 بعد منها ای بعد الحمد و الصلوة ایجاب فی خطبة المؤمن  
 لف الذی هو موعود الثقلین ای الانس و الجن ابوالبرکات  
 غفر الله له و لوالدی و احسن الیهم و الیه فان قلت لم  
 اوسر المصنف تسبیح الله تعالی فی ابتدا المکتب قلت بقا  
 صله المقصد او لهما یتابع المصنف کتاب الله تعالی و التالی  
 اذ اخرج آدم علیه السلام من الجنة و مات علی علیه فهو بسم  
 الرحمن الرحیم و الثالث عمل بالحدیث لقوله علی السلام  
 کل امر ذی بال لو یبدا بسم الله فهو یقوی اقطع و اجزم  
 و الرابع عمل بالحدیث ایضا قال النبی و من قرأ بسم الله  
 یخلف الله تعالی هذا المقادی سبع عشر ملك يستغفر لک  
 له الی یوم القیمة و الخامس عمل بالحدیث ایضا قال علیه  
 السلام و من قرأ بسم الله یدوب الشیطان كما یدوب  
 الرصاص فی النار و السادس عمل بالحدیث ایضا قال  
 علیه السلام و من قرأ بسم الله یفتح الله تعالی ابواب الجنة  
 و ید علیه ابواب الناس و السابع یتابع القام فان القلم  
 اذ کتب علی العی المحفوظ یقده و التسمیة تعالی و الثامن  
 عمل بالحدیث ایضا قال علیه السلام من قرأ بسم الله  
 لو یقی له ذنوب ذررة و التاسع عمل بالحدیث انه  
 علیه السلام کتب فی اول کتابه بسم الله الی سلطان



٧١ الروم وهو هذا كتاب من الله العزيز الحكيم ومن  
 محمد ابن عبد الله اني ادعوك بدعوة الاسلام فان اسلم  
 قتلك والا فلا والعاشر بالحديث ايضا قال عليه السلام  
 من قرء بسم الله فكما نعتق الف الف رقية والحادي  
 عشر عمل بالحديث ايضا قال عليه السلام التبرع مع  
 المتكبرين عبادة فاني اورد التسمية الله تعافي ابتداء  
 الكتاب بضد الكفار لان الكفار اذا ابتداء يفعل  
 يسمون اول الاضامهم اسماء اضامهم لات عزرات و  
 يعوق ونصري فاني اورد التسمية الله تعافي ابتداء  
 الكتاب بضد الكفار والثاني عشر اورد التسمية  
 الله تعافي رفع وسوسة الشيطان قال الله تعافي  
 برب الناس ملك الناس آل الناس الى آخرة  
 الثالث عشر يتابع مضافات  
 فانهم اذا ضفوا الكتاب اي كل واحد اذا ضفوا الكتاب  
 بداء بتسمية الله تعافي يتابع هذه المضافات

المقدم

فان قلت لم قدم الباء على الاسم قلت لان الباء جار  
 والاسم مجرور والجار مقدم على المجرور فان قلت لم  
 قدم الجار على المجرور قلت لان الجار عايد الى المجرور  
 معمول والعامل مقدم على معمول فان قلت لم قدم الباء  
 على معمول قلت العامل مؤثر والمعمول مؤثر فان قلت  
 لم المؤثر على المؤثر قلت المؤثر اصل والمؤثر فرع والاصل  
 مقدم على الفرع فان قلت لم قدم بسم على الله تعافي قلنا  
 قلنا لان هذا العبد ملوث بالذنب والفحش والغيبة  
 واسم الله تعافي طاهر فان القايل اذا قال بسم الله طهر فيه  
 عن الفحش والغيبة ثم ذكر الله تعافي بسم طاهر فان قلت  
 وبسم ليس من اسماء الله ولا من اسم الرسول قلنا نعم  
 ولكن الیسم جار الله تعافي وجود جاريته لله تعافي وجد  
 مرتبة ولهذا قد الیسم على الله تعافي وجه الثاني ان القايل  
 مثل المسافر والباء مثل الاناء والسين مثل الطريق والميم  
 مثل البحر فاذا اراد المسافر ان يغسل فمه يدا الاناء في البحر



٧٢ ويلخذ الماء من البحر فيغسل فيه وهذا قد اجمعت عليه  
الله تعالى فان قلت لم امر الله تعالى برب يسر وتم بالخير والا  
مر على الله لا يجوز قلنا نعم ولكن الامر على ثلاثة اوجه  
احد هي الامر الادنى على الاعلى وهو بمعنى تضرع والتضرع  
الى الله تعالى يجوز قال الله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية و  
لان الله تعالى غنى والناس فقراء قال الله ان الله غنى وانتم  
الفقراء والفقير تضرع الى الغنى والثاني الاعلى على الادنى و  
هو على ستة اوجه الاول افترض قال الله تعالى اقيموا الصلوة  
واتوا الزكاة والثاني والواجب قال الله تعالى وليوفوا نذورهم  
والثالث السنة قال الله تعالى سمعوا وابتوا على الامم  
خافق فسوى والرابع الاستجابة قال الله تعالى وسارعوا الى  
مغفرة من ربكم والخامس للدابة قال الله تعالى واذا حللتم فاص  
صنادد والسادس للخير قال الله تعالى فمن شاء فليؤمن ومن  
من شاء فليكفر ووجه الثالث امر المساوي على المساوي  
وهو ان يمثل الغنى من الغنى وهذا امر جعفي لميل قال الله تعالى  
فاما السائل فلا تنهر وايضا من المقاصد الاول ان المصنف رحمه  
يتابع العثمان غنى رحمه الله لما جمع القرآن قد اتم تسمية الله

على القرآن فاني قد اتم تسمية على تصنيفه فان قلت المص  
المصنف اتباع الحديث لقوله عليه السلام ومن تشبه  
بقوم فهو منهم فلما هذا الحديث قد اتم المصنف التسمية  
على الكتاب ليجعل الله مثل العثمان غنى في الكرامة  
والثاني يتبع الحديث قال عليه السلام كل امر ذي بال له  
يبدأ بطلوعه بسم الله فهو ابتداء اقطع اي لا يتعد  
بعد الامر فان تعد لا يعلم فان قلت لفظ بسم الله ايضا  
امر ذي بال فلم لا يقدم على هذه التسمية اخرى فهو قد  
قلنا اذا قدم آخر وقعت تسلسل وتسلسل في مرتبة  
الامور مالا نهائية وايضا عمل بالحديث قال عليه  
السلام اذ كنتم كتابا فالتبوه في اوله بسم الله فان  
قلت له او سر والتسمية في ابتداء الكتاب بثلاثة اسماء  
يعني الله والرحمن والرحيم قلت لوجود اولها يتابع  
الكتاب بعين لبيان ثلثة طالب الله تعالى وهو يطلب الله  
لا غيره والثاني طالب الدنيا وهو يطلب الدنيا فقط  
والثالث طالب الآخرة وهو يطلب الجنة والثاني



٧٢ يتابع بتمام القلم فان اورد القلم هذه الاسماء الثلاثة  
الثالث عمل بالحمد لله وتواو يحجب الموت فان قلت  
الواحدة والخمسة وتواو ايضا فلم اورد الثلاثة قلت عمل  
بالحمد يث قال عليه سلام خير الامور او سطرها فان قلت  
لما اورد بسم بثلاث حروف والباء والسين والميم قلت  
الباء يدل على بقاء الله تعالى قوله تعالى ويقيم وجهه وبك  
ذوالجلال والاکرام والسين يدل على سقاء المؤمنين وسقا  
وبهو شرابا طهورا والميم يدل على ملاقات الله تعالى قوله  
تعالى اقبهوه نصره وسروا وقيل الباء يدل على بقاء  
الله تعالى كما امر ايضا والسين يدل على الاسلام الله تعالى  
يعني على المؤمنين والميم يدل على محبت الصادقين والله  
خالق جميع الخلايق ولو عجز عن خالقته واحد لا يقال له  
الخالق والرحمن وذاق جميع الخلايق ولو عجز عن رزق  
احد لا يقال له الوفاق والرحيم غافر جميع است محمد  
صلى الله عليه وسلم فلو عجز عن غفران احد لا يقال له الغفر  
فلن قلت لما اورد السين على ثلاثة اشنان قلت اول يدل  
على بيكا يدل عام والثاني يدل على سرفيل عام والثالث  
يدل

يدل على جبر يدل عام والباء يدل على ملكوة الله  
وكل بكم وتلك هذا سليمان الى الميم هي اشارة الى  
طريق محمد م والبياض في وسط الميم وضوء الاسماء  
وتلك ذنب تحت الميم وهذا محمد م متعلق  
بذيله م فاذا جوت الى الله قال ليل على الوجع الخلق  
الى التراب قال الله تعالى خالقنا له وفيها نعبدكم  
وهنا نخرجكم تارة اخرى واذا رجوة الى العلياء قال  
ليل على ان يرجع امة محمد م الى الجنة كما قال الله تعالى  
تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا فان قيل  
ما فائدة تخصيص الرحمن الرحيم قلنا الرحمن يدل على  
نعته في الدنيا كما قال الله تعالى وسعت كل شيء رحمة  
وعلما والرحيم يدل على الغفران في الآخرة كما قال الله تعالى  
وكان الله على المؤمنين وحيما وعا وسراهما اي الرحمن الرحيم  
الرحيم من اسم الصفات ليست بهذه المشابهة اي يغفر  
الرحمن الرحيم الحمد لله في اللغة التنازل باللسان على



٧٤ قصده العظيم لا على قصد الاستنزاء والاستخفاف سواء  
يتعلق بالنعمة أو لا وفي الشرع وهو فعل ينشئ عن تعظيم النعمه  
لاونه منجما سواء كان باللسان أو بالخيال أو بالاعمال  
وهو شكولغوى وفي الشرع صرف العبد جميع ما انعم الله تعالى  
عليه الى ما خلقه لاجله و اضافته الحمد الى هذه الاسود هو  
الله تعادون سائر الاسماء لان الله تعالى اسم ذات يتجسم  
الصفات الكمال فيصير الحمد سبب الاضافه الى الله تعالى  
الى جميع الصفات التي يستحق الحمد عليها الذي اعز العالمين  
عليه السلام من اغبرت قدماه في طلب العلم حرم الله تعالى  
جسده على الناس لقوله عليه السلام العلم غرة الدنيا و  
شرفها لاخرة لقوله عليه السلام العلماء ورثه الانبياء  
والعلم حصول صورة شئ في العقل العام في اللغة والنسب  
وفي الاصطلاح معرفة الحلال والحرام والحق والباطل  
والخطا و مراد بالعلم قال بعضهم علم الدين اي علم الكلام  
والحديث وعلم التفسير وعلم الفقه وقيل بيان ما في الكتاب  
من الحلال والحرام والفساد والجواز والمكروه والمباح ومن  
سائر شعائر الاسلام في الاعصار والاعصار جمع

العصر

العصر والعصر له هو الزمان واعلى حربه اي حزن  
ب العلم و مراد بالحزب العلماء والحزب في الاصل شئ  
و مراد به طائفة العلماء وهو حزب الله الصالحين  
في الدنيا والاخرة لقوله عليه السلام فضل العلم على الجاهل  
العابد كفضل علي اذنا نكرو وقال عليه السلام ان مات  
عالم في الدنيا يبكي أهل السماء والارض اربعين يوما  
لقوله عليه السلام من تعلم باب اي مسئلة من العلم عمل  
افضل اثم يعمل به كان الف من يصلي الف ركعة من التطوع  
لقوله عليه السلام يتغفر للعالم كل من في السموات  
الارض حتى النملة في جحرها والحوي في الماء لقوله عليه  
السلام من اكرم عا لانا فقد اكرمني ومن اكرمني فقد اكرم  
الله تعالى ومن اكرم الله وجب الجنة لقوله عليم من ابغض  
العالم فكانما ابغضه ومن ابغضه فكانما ابغض الله  
ومن ابغض الله فقد وجبت له النار والامصار  
لقوله عام من احب العالم والعلماء ولم يكتب سبائهم  
في الدنيا لقوله عليه السلام من اعان لطالب العلم



٧٥ ولو بقلم مكسور وجب له الجنة لقوله على السلام من ا  
عان لطالب العلم ولو بقلعة من الطعام فكانما عمل  
العبادة سبعين مرة والصلوة والسلام على رسول محمد  
صلى الله عليه وسلم فان قلت ما الفرق بين الصلوة  
والسلام قلت والصلوة مخصوص بالميت والسلام  
مخصوص بالحي فان قلت ان النبي عام لا يخلى اما ان يكون  
حيًا او ميتا فان كان حيًا يكفي السلام وان كان ميتا يكفي  
الصلوة فلهذا اورد المصنف رحمة الله كلاهما قلت  
قلت ان النبي صلى ميت في الحقيقة نظر الى قوله تعالى  
كل نفس ذائقة الموت فهذا لسبب اورد الصلوة حيا  
مجازا انظر الى قوله عام المؤمنين لا يموتون بل ينقلون  
من دار البقاء الى دار البقاء ومن جوار الشيطان الى جوار  
الرحمن ومن دار القبر الى دار السرور والصلوة على  
نبي اوجه من الله تعالى رحمة ومن الملائكة استغفار  
من الوحوش والطيور فيسبح ومن المؤمنين دعاء فان  
قلت ما الفرق بين الرسول والنبي عليه السلام قلت الرسول  
هو الانسان بعث الله تعالى الخلق لتبليغ احكام الشريعة

ومعه كتاب مجده والنبي عام هو الانسان بعث  
الله تعالى الخلق لتبليغ احكام الشريعة ومعه كتاب  
مجده ام لا هذا بيان بين الرسول والنبي عام فان ما  
قلت له يذكر الصلوة على النبي عليه السلام بعد الحمد  
قلت لقوله عليه السلام خصوص في بركاتها فانها اذا  
ذكرت الله ذكرتموه في معناه فان قلت الصلوة الصلوة  
بمعنى الدعاء والدعاء اذ او سر بلفظ يوراد به الدعاء  
الشروط ودعاء الشر لا يصح لاحد ان يدعوا على النبي ع قلت  
يوراد به الدعاء الشر في اللفظ اذا كانت بمعنى الدعاء  
الصلوة لفظ بمعنى دعاء ودعاء صريحا فان قلت له  
تقدم الرسول على محمد ع انه اسم ذات والذات مقدم على  
الصفات قلت الصلوة على محمد الصلوة والسلام بمقابلة  
الرسالة لا بمقابلة اسم اسم محمد عام فيكون تقدم الرسول  
يم الرسول اولى من محمد صلى الله عليه وسلم فان قلت له  
تقدم الرسول على النبي ع قلت قدم الله تعالى على انا  
ارسلنا رسولا لا سر سلا ولا نبيا فان قلت له قال  
المصنف رحمة الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم  
ان الامر وروى بالنبي لقوله تعالى ان الله وملائكته يصلون  
على النبي يا ايها الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما



٧٥ قلنا لان الرسول اعلى درجة من النبي عام فهو من شريعة  
متجدد والنبي عام بعث الله تعالى نبيه بالشرع السابق وقيل  
ان الرسول اخص من النبي عام لان الرسول سئل منه من  
الانبياء فقال مائة الف واربع وعشرون وقيل كل  
رسول منهم قال ثلاثة مائة وثلاث عشر جمع غفير اي جمعا  
عظيما لا الجمع على نوعين جمع غفير او جمع غير غفير فماف  
ق العشر والعشر فهو جميع غفير او ما دون العشر الى ثلاث  
فمن مخرج غير غفير وقوله على غفير او صفة الجمع وهو كس  
كـ بمعنى بخشية واكويده غلط باشد وقيل الرسول من  
له كتاب باله كتاب منزل عليه والنبي كل من لا كتاب له  
وقيل الرسول من ياتي به الملائكة مواجهت اليه ولو في المنام  
فان قلت ما الفرق بالنبي والرسول والمرسل قلت النبي هو  
الذي يرى جبيل عام في المنام ولا يسمع صوته وال  
رسول هو الذي يسمع صوته ويرواه في المنام واليقظان  
والمرسل كذلك وقيل المرسل اخص من الرسول والنبي  
لان المرسل من اول العزم المختص هو الذي وحف با  
الخاصة وخاصة شئ ما يوجد فيه ولا يوجد في غيره

بعد

بهذا الفضل العظيم لقوله تعالى علمك ما لم تكن تعلم كان  
فضل الله عظيم او قوله تعالى لاك ما خلقت الافلاك  
وقوله تعالى وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى  
ايضا علم جميع المخلوقات في مقابلة علم الله تعالى  
القطرة من البحر لان علم الله كالبحر وعلم المخلوقات كال  
القطرة من البحر وعلم الانبياء في مقابلة علم محمد صلى الله  
وسلم كالقطرة من البحر لان علم رسول مثل البحر وعلم غيره  
المخلوقات كالقطرة من البحر لقوله عليه السلام انما نبي  
العلم وعلى رضي الله بابها وهذا الخرحديث واول  
الحديث هذا قال عليه السلام انما نبي العلم وبكر  
رضي الله عنه اساسها وعمر رضي الله عنه حيطانها  
وعثمان رضي الله عنه سطحها وعلى رضي الله عنه بابها  
بها الحديث ولقوله انا اعطينانك لكونك افضل لوليك  
واخر ان شئت لك هم الا بتوعد الخطابات كلها الى  
محمد عليه السلام فان كل هذا لا يدل على تخصيص  
الفضيلة محمد عليه السلام وعلى له والفرق بينه وبين  
غيره من وجه وخصوصا من وجه فابا بكر وعمر وعثمان



٧٧ وعلى رضى الله عنهم من آل واصحابه هذا عموم و  
 معاذ بن جبل وبلال رضى الله عنهما من اصحاب  
 لا من آل وجعفر الصادق وزيين العابدين من  
 آل لا من اصحابه وهذا الخصوص من وجه الاصحاب  
 هو الذي راي الرسول عليه السلام في الاسلام حتى  
 ان من راي في الكفر لا يكون من اصحابه وان اسلم بعد  
 وفات النبي عم فان قلت الصلوة على غير النبي عليه  
 لا يجوز فلام قال مصنف وعلى آل قلت نعم لا يجوز  
 الصلوة على غير النبي عليه السلام قصدا واجبا وتبعاً  
 وهذا الصلوة ذكر المصنف على آل انما ذكر تبعاً وذلك  
 يجوز الذي فاز واخذ بخط جسم اي عظيم وقدم منه  
 على قوله بخط جسيم رعاية الشجع ومعناه الذي وجد  
 نصيباً عظيم واقر اي كاملاً من العلم والضمير في منه را  
 جمع الى العلم او رسول او الى الـ فضل عظيم العظم قال  
 لنا فان قيل لم يقل ناصرنا اوليدنا او صاحبنا قلنا  
 عمل بالحدث قال النبي صلى الله عليه وسلم من تعامرنا فهو  
 ان

ان شاء باعني وان شاء اعتقني صدقت يا رسول الله  
 الخبر الخبر العالم الذي يتزين الكلام في التقدير والتعريف  
 في الخبر مشتق من الخبر هو اسم المذبح يدلج بين  
 الحلق والبعث فالمصنف وجه يشبه الاستاذ بالقضاة  
 ولسانه بالسكين القصاب يشبه المسئلة بالمذبح  
 بطريق الاحسن تعلم الاستاذ بطريق الاحسن بال  
 المسئلة ويسلم العالم بالخبر لانه يشق الكلام ويخرج  
 ج المعلة الدالة فيبقى مخبراً قصبات السبق المخبر  
 اي المجموع اي جامع العلوم من المنقولات والمعقولات  
 لات والاصول والفرع القصبات جمع القصبه واصليها  
 ففها بين العرب على القصبات عادة بوضع المرفوع  
 في اخذ القصبه المنصوبه يعني ان العرب نصبوا قصبات و  
 وضع على القصبات رخص اي مرفوعة وذنبوا بالحنبل  
 فمن اسبق الى القصبات باخذ المرفوعة فكذلك لا ياتي اسبق  
 الى المسئلة بين ساير العلماء في التقدير والتعريف اي الخبر  
 التقدير هو الذي يتصور بالقلب ويظهر باللسان والخبر  
 الخبر هو الذي يتصور بالقلب ويظهر بالفهم علم الجدل



٧٨ علامة الوصل لهداية على نوعين اولهما هي التي توصل  
القلب الطالب الى المقصود وهو من الله والثانية هي التي  
توصل الطالب الى الطريق الموصل الى المطلوب وهو من  
الرسول عام او في غيره من العلماء والصالحين الهداية  
في اللغة راه نيون وفي اصطلاح طريق الموصل الى  
المطلوب المطلوب ثالث وهو على ثلاثة امجرات الاول  
الاستاذ والثاني السلطان والثالث المعنى ان صفة  
اي جمع زمام الزمام هو الخطام اي المهارة الفتايا اي الفتوى  
جمع الفتوى مشتق من الفتوى وهو بمعنى القطع فكذلك اذا  
العال والفتوى قطع الدعوى بين المدعى والمدعى عليه فظهر  
كلمات العدايا وهي كلمة التوحيد كشاف الحقائق بتبين  
الدقائق جمع دقيقه يعني بمعنى المدقوق يسمى بالدقائق  
المعنى المشكلة الدقائق ما لا يفهم بنظر الاول الابتاعل  
سلطان العلماء الشرق الشرق عبارة عن العجم وامن  
اقتاب وبالسكون الواو شكافتن كوش كوش سفند ان يعني  
الشرق هو اسم المكان الذي يطلع الشمس عليه ثم نقل  
الى الجحد والصين وهو اسم البلاد في جانب المغرب وهو  
بعيد لقوله عليه السلام اطلب ولو كان بالصين وانما  
عدل من المغرب الى الصين باحد المعاني الثلاثة الاول

متابعة الحديث قال اطلب العلم ولو كان بالصين والثالث  
لواقفة الشجع والثالث ان الصين قريب من المغرب  
حافظ الحق والملة والدين الحق ما نقل من الله تعالى  
جبرئيل عام والدين ما نقل من جبرئيل عام الى محمد عام و  
الشرعية ما نقل من محمد عام الى الخلق وقيل الحق ما نقل من  
الله الى جبرئيل عام والملة ما نقل من جبرئيل عام الى محمد عام  
والدين ما نقل من محمد عام الى الصحابة رضي الله عنهم والشرعية  
ما نقل من الصحابة الى الخلق والحق مراعات ما واجب النبي عام  
واجتناب ما نهى النبي عام والشرعية في اللغة شق من الشرع  
وهي طريقة كبيرة سلك في الدين محمد عام والحق شق من  
الحق فهو الثابت الراجح اي لا احتمال للنقصان والزيادة  
الدين شق من الدان اي كودن نهادن بفرمان خدائعاو  
من التدوين وهو المكتوبة والملة يشق من الملاء وقيل  
كلها الفاظ متوافقة على معنى واحدة وشرع الانبياء  
لقوله عليه السلام العلماء وشرع الانبياء يعني العلماء  
وشرع الانبياء على ادنايها ودر احمدها والمرسلين فاما  
قلت المرسلين ايضا داخل في الانبياء فام كيف بدكر



٧٩  
 الانبياء قانا التخصيص هذا التعميم يقتضي زيادة البرية كما اذا  
 ل الله تعالى تنزل الملائكة والروح فيها الروح اسم جبرئيل  
 وهو من الملائكة قال لعبد الضعيف المفتقر الى رحمة الله  
 الودود اى المحب لاولياءه وودود جدد ومعنا است يا معني  
 فاعل لست اى خدا يتعاد و ست بيدارد اولياءه خود را يا  
 بمعني مفعول لست يعنى وليا او سراجو ست بيدارد يعنى  
 اولياءه خدا يتعا خداى را دوست ميدارد با يكوى محبت  
 ندادرد ابو البركات عبد الله بن احمد بن محمد والنفع فهو  
 منسوبة الى النيف وهو اسم بلد في تركستان اعلم ان ال  
 سماء على ثلاثة اوج محض ولقب وكنية اما الاول فهو  
 اسم طاهر وضعه اياه وام والى الثالث فهو اسم ما يستعمله  
 بالخير او بالشر واما الثالث فهو ما يستعمله بالالاب  
 والابن وانما ذكر اسمه واسم جدك لئلا يصير الكتاب  
 لقطة متعته المقتبين اى جمع مقتبس وهو فاعل والمقتبس  
 في الاصل اسم الحمد يدل على انى ياخذ بالمقتبس  
 اى القبس وهو جرة من النار او شعلة تلخذ من مظهرها  
 فالمنصف رحمة الله عليها اى تشبه العلم بنور العظيم وطالبه  
 بالمقتبس والمسئلة بالمقتبس اى يلخذ الطالب المسئلة  
 من العلم به وام بقاءه اى طول عمره لان البقاء ليس الله

كما قال الله تعالى كل شئ مما لك الا موجه وايضا قوله تعالى موجه  
 ربك ذالجلال والاكرم غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما و  
 واليه فان قيل ما الفرق بين الغفران والاحسان قلت الغفران  
 هو مغفرة العصيان بلا زيادة شئ اخر من الثواب والاحسان  
 هو مغفرة العصيان مع زيادة الثواب فان قلت لان الانعام و  
 قد يكون الى نفسه وقد يكون الى غيره والاحسان لا يكون الا الى  
 غيره وانما قدم نفسه على غيره في الدعاء لمتابعة كتاب الله  
 كما قال الله تعالى غفر لي ولوالدي ولمن دخل بيتي مؤمنا  
 والمؤمنين والمؤمنات ولا تزد الظالمين الا تبانا وقيل الغفران  
 محل الشك والاحسان محل اليقين ففي الشك قدم نفسه وفي  
 اليقين قدم دعاء فان قلت لم قدم المصنف نفسه على الغفران  
 على لوالديه واخر في الاحسان نفسه عن لوالديه قلت فالحجرا  
 انما قدم نفسه في الغفران على لوالديه ليكون متجايا بالدعاء في  
 حق نفسه ثم في حق لوالديه والثاني لمتابعة قول ابراهيم  
 رب اغفر لي ولوالدي ولقائل ان يقول ان لوالديه ابراهيم  
 كافر من والدعاء بالغفران للكافرين لا يجوز والجواب من عدم  
 الاحتراض لوجود الاول ان هذا الغفران لهما مشروط بايمانها  
 تقديرا فكانه اى ابراهيم عام قال رب اغفر لي ولوالدي ان اقبل  
 والثاني انهما وعد جميع ابراهيم عليه السلام عام ان ياتيا



٨٠ يايمان وينبغي للانسان ان يواعد مع الآخر فليؤا قال عم الكسح  
 اذا وعد الوفا لان خلف الوعد مذموم قال عليه عام لا يخالف  
 الوعد الا المنافقون والثالث ان ابراهيم عليه السلام ياد  
 بالوالدين آدم عم وحموى ورضي الله عنهما وآخر المضاف في  
 نفسه الاحسان عن الوالدين رعایت للاب اي حرمة الاب  
 بين لما وايت الهمم وهو مايلة الهمم جمع حممة وهو القصد  
 والاوراد قوله مايلة اي مايلة اي شئ وهو رغبة في المختص  
 الفرق بين المختص والمقتصر والمختصر ما يكون اللفظ  
 قليلا ومعناه كثيرا والمقتصر ما يكون اللفظ قليلا ومعناه قليل  
 والمختص من كتاب الاخرى اي من كتاب المطولات والطبا  
 رغبة عن المطولات اي تصنيف المطولات والطبا جمع طبع  
 اردت وهذا جواب لقوله لما وايت اي قصدت ان يخص  
 الوافي اي اختصر المؤلف التلخيص اخذ الفوائت وسرد الزوائد  
 بذكر ملخص وقوع الضمير يرجع الى احكام وكثير وجوده كسائلة  
 الرعايا الدائم واستطلاق البطن وغير ذلك كسلسل البول  
 فانه يعم وقوعه ولا يكث وجوده وقوعه قوله ما عمو  
 قوعه ليتكثر فائتة فقوله ما عمو وقوعه يعني يقع هذه الاعدا  
 على الرجال والنساء وكذا المسئلة الخنثى وعمر وقوعه ولا  
 يكث وجوده يعني هذه الاحكام على الرجال والنساء سواء  
 ذكرا

وما عمو وقوعه ويكث وجوده كسئلة الصلوة والزكوة وما  
 لقوم والبيع وغير ذلك فان هذه الاحكام على الرجال و  
 النساء على السواء ولا يعمر وقوعه ولكن يكث وجوده كسئلة  
 الحيض والنفاس فانهما يكث وجودهما ولا يعمر وقوعهما  
 فانهما يقعان على النساء ولا يقعان على الرجال اي لتكمل منفعة  
 فشرعت عطف على قوله اردت فيه اي في التلخيص بعد  
 التماس طائفة اي بعد طلب جماعته من الافاضل الا  
 عيان جمع العين كالاخيار جمع الخير الافاضل اي اشرفهم  
 واكابرهم وفاضل الاعيان معناه اي هذه العباد من قبل  
 العادات السادات العادات كذا في بعض الشروح الذي  
 مع بمنزلة الانسان للعين لان الاشياء تعرف بها وكذا  
 العالم يفرق بين الحلال والحرام وبين الضلالة والهداية  
 والعين للانسان هذه العبارة من قبيل العكس ايضا مع  
 ما في اي مع الذي وحصل به من العوايق العويق جمع عائق  
 وفي المانعة وسيمتة هذه المختصر باننا الدقايق جمع دقيقة  
 اي النفائس وهو شئ شريف ضد من الخسيس وهو اي  
 كنز الدقايق مبتدأ وخبر جملة الشرطية وهو قوله وان خلا  
 والواد وان خلا فزيد كذا في بعض الشروح وقد يحتمل زيادة الواو



۸۱ بین البداء والنجر كما جاء في قوله عليه والسلام اقرب ان يكون  
 من العبد الى ربه وهو ساجد والراوى في قوله وهو ساجدا  
 ثبته لان قوله وهو خبر اقرب كذا في المفاتيح عن العويصات  
 العويصات ما يشق فهمها لا فهمه يعني يفهم بنفسه ولا  
 يقدر على تعليم الغيور والمعضلات ما يشق فهمه وافهامه يعني  
 لا يفهم بنفسه ولا يقدر على تعليم الغيور ايضا فقد تحلى بمسائل  
 الفتاوى والمسائل جمع المسئلة وهي ما يسئل الانسان والفتوى  
 يفتح الواو جمع الفتوة مثل المدعى والمدعى عليه والفتوى ما خذ  
 من الفتى وهو شاب قوى فانما سميت بها لانها جوارث  
 او وهو تقوية بيان مشكلات والواقعات اى والواقعات جمع  
 الواقعة وما يقع بين الاثنين من امر يحتاج الى الخلاص وقا  
 بعض الشارحين رضى الله اراد بالفتاوى فتاوى المحتاج  
 ما وراء النهر لان الفتاوى اذا ذكرت مطلقة يصرف اليها دار  
 بالواقعات فتاوى صدر الشهيد <sup>عليه السلام</sup> بتلك الغلامات  
 المنكورة في الواقع وفي الحارة علامة ابي حنيفة والسين علامة ابي  
 والميم علامة محمد ورحمة الله عليه والراء علامة زفر حميد والقائم علامة  
 مة الشافعي رحمة والكاف علامة مالك رحمه والواو وايد عن  
 اصحابنا رحمهم الله وقياس صحيح والشيخ لم يذكر بيا كرامة  
 احمد بن حنبل ورحمة قلت لقلت اختلافه وزيادة الطاء للاطلاق

الاطلاق جمع الطلاق والله الموفق للاتمام والميسر للاختتام وقوله  
 لا تمام كناية عن حال سوال المصنف رحمه الله يعني لا يقع هذا التمام  
 ناقصا سواء كان حقيقة او حكما اما الاول اى لا يقع تصنيفه  
 لئلا لا يقبل في قلوب الناس وقوله للاختتام كناية عن ا  
 المواد المتأدى اى لا يقع ناقصا سواء كان حقيقة او حكما اما الاول ان  
 لا يتجدد بالقراءة والثالثة ان لا يقرأ ولا ينظم تمت تمام شد

رسالة تجويد قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله و  
 اصحابه اجمعين بدلك اشعارك سنحن فخذت الكوكبي نامر  
 بوط وناموزون بخواند ويرافع ميكنند قرآن كه سنحن خدا  
 يتعجل جلالته <sup>بسم الله</sup> ورا بخطاط وحن خواند چگونه منع نكنند  
 پس اين چند كلمه در باب تجويد جمع كوديم و مراد از تجويد  
 آنست كه مصر حروف را از مجز وى نيكو ادا كنند چنانكه نقصان  
 و زيادت در وى نباشد تا هر كس كه مطالعت كنند قرآن را بطلا  
 وحن بخوانند انشاء الله تعالى **يا سميع يا بصير يا حي يا قيوم يا ذا الجلال**  
**يا ذا الجلال** تجويد بد و از ده مرتبه بود اول سكتة دوم وقف  
 سيم وقف غفران چهارم ادغام پنجم غنة ششم



۸۳ قلب: مصفم اخفا: مصفم اظهار: نهم مد و مصم  
تفخیم: یاف و هم توفیق: دوازده مصم بوف: در بیان  
سکته بدانکه در جمیع قرآن یازده سکته است مصفیت در فا  
تحت الکتاب چهار در غیر فاخته مراد از سکته آنست که نه  
وقف بود و نه وصل و مصفیت سکته که در فا تحت است ا  
نیست الحمد سکته الله سکته وب العالمین الرحمن الرحیم مالک  
سکته یوم الدین ایاک سکته نعبد و ایاک سکته نستعین الحمد نا  
الصراف المستقیم صراط الذین انعمت سکته علیهم غیر المغضوب  
سکته علیهم ولا الظالمین سکته در سورة الکہف ولم یجعل سکته <sup>عوجا</sup>  
قیما دیکو در سورة تسین من مرقد نا سکته هذا اوی  
در سورة لا اقم یوم القيمة وقیل من سکته دیکو در سورة  
تبارک الذی بیده الملك و یقبض سکته ما ویکی در سورة  
ویل للمطففین کل بل سکته وان سکته در بیان وقف لازم بدانکه در  
جمیع قرآن هشتاد و یک وقف لازم است هشت در سورة  
البقره و ما هم بمؤمنین سکته و یم هذا مثلا سکته سیم انک لمن  
الظالمین سکته و یخرون من الذین آمنوا سکته پنجم من بعد موسی

شیشم بعضهم علی بعض سکته مصفم ان اتأ الله الملك سکته مصفم  
مصفم مثل الربوا سکته و در سورة آل عمران سکته وقف لازم  
م است و ما یعلم تحویلہ الا الله سکته ولا خوف علیهم ولا هم  
یحزنون سکته و نحن اغنیاء سکته و در سورة الفسار یک لازمست  
سجائنا ان یکون له ولد سکته و در سورة ما یدک شش لازمست  
ان یعبده سکته آدم بالحق سکته اولیاء بعض سکته و یغضبوا قالوا  
ثالث ثلاثة سکته و علی والدک سکته و در سورة انعام سکته  
لان است بری مما تشرون سکته کما یعرفون ابناءهم سکته  
ان کنتم تعلمون سکته و در سورة اعراف سکته لازمست اخا  
صلحا سکته و لایهدیهم سبیلا سکته حاضرة البحر سکته و در سورة  
توبه دو لازم است بعضهم من بعض سکته بعضهم اولیاء  
بعض سکته و در سورة یونس دو لازم است و لایخونک سکته  
قولهم سکته و انک علیک نباء سکته نوح سکته و در سورة هود  
دو لازم است من دون الله من اولیاء سکته و لی غودا  
خاهد سکته صالحا سکته و در سورة یوسف و سورة عدو سکته  
ابراهم لازم نیست و در سورة حجر دو لازم است عن



٨٢ ضيف ابراهيم وانقمنا منهم ودر سورة نمل يك لازم است ولاجر الاخره اكبر ودر سورة بني اسرائيل دو لازم است وان عدتم عدنا وما ارسلنا الا بشرا نذريا ودر سورة الكهف لازم نیست ودر سورة مريم هم لازم است وذكر وفي الكتاب مريم جهنم ورحم عند الرحمن عهدا ودر سورة طه دو لازم است حيد موسى ووضع على عيسى ودر سورة انبيا لازم نیست ودر سورة مومنان دو لازم است عهد صلواتهم بحاجه فطون من نخيل واعناب ودر سورة شعرا يك لازم است بناء عهد ابراهيم ودر سورة غل وقصص لازم نیست ودر سورة عنكبوت هم لازم است فامن له لوط لبیت العنكبوت لحي الحيوان ودر سورة زمر ولقمان وسجده واخراب وسبعه ودر سورة مائدة لازم نیست ودر سورة يس هم لازم است اصحاب القرية من بعثنا من مرقدنا فلا يخزئك قولهم ودر سورة الصافات يك وان من شيعته لا ابراهيم ودر سورة ص دو لازم است هل ايتك نباء الحضم وذكر عبدنا ابراهيم

ابراهيم ودر سورة زمر دو لازم است من دونه اولياء ولعذاب الاخره اكبر ودر سورة مؤمن يك لازم است خا لق كل شيء ودر سورة حمد وسجد وحمد حق لازم نیست ودر سورة فخر يك لازم است قوم الايمنون ودر سورة دخان دو لازم است رب السموات والارض وما بينهما قالو معلم او جنون ودر سورة جاثية واحقاف ودر سورة محمد صم وفتح وحجرات وحق لازم نیست ودر سورة الزيات يك لازم است ابراهيم المكريم ودر سورة الطور يك لازم است في خوض يلعبون ودر سورة نجم لازم نیست ودر سورة قمر دو لازم است فتلى غنم وفي ضلال وسعر ودر سورة الرحمن يك لازم است يكذب بها الجحرون ودر سورة الواقعة يك لازم است كاذبة ودر سورة حدید قل سمع الله لازم نیست ودر سورة حشر يك لازم است شديد العقاب ودر سورة تحريم وصف ودر سورة الجمعة لازم نیست ودر سورة المنافقون يك لازم است انك لو سوا لله ودر سورة تغابن وطلاق لازم نیست ودر سورة تحریم يك لازم است امنوا امرأة فرعون ودر سورة الملك



۸۴ لازم نیست و در سورہ نون سم لازم است و لعذاب  
الآخرة أكبر و لا تكن كصاحب الخوت م انه لمجنون  
و در سورہ الحاقه و سورہ معارج نیست و در سورہ  
نوح يك لازم است اذا جاء لا يخر م و در سورہ جن  
و مؤمل و مدثر و قیمة و عصر و المرسلات و عمل لازم  
نیست و در سورہ و النازعات جهاد لازم است فا  
المديرات امر م ابصار عهد م خاشعة م تلك اذ آلم  
خاسرة م فن شاء ذكره م و در عبس يك لازم است  
حديث موسى م و در سورہ کوثر و فطرت و طه  
و شقت و بروج مطار و اعلی لازم نیست و در سورہ  
غاشية يك لازم است جاریه م و در فجر لازم نیست  
و در سورہ بلد يك لازم است ان لن يقدر عليه احد  
محل وقف لازم این بود که ذکر کرده شد و وقف لازم  
ست که اگر وقف نکنند ظن کفر باشد پس البته وقف  
باید کرد و وقف غفران م بدانکه در جمیع قرآن ده وقف غفران  
بود قال النبي صلى الله عليه وسلم من ضمن في عشرة ضمنت له  
الحنة

الحنة و در سورہ مائد و النصارى اولياء م و در انعام  
انما يتجيب الذين يسمعون م و در سجد م كن كان  
فاسقا م لا يتوبون م و در یس و انار هده يا حسرة على  
العباد م من مر قدنا م و ان لعبد في م على ان يخلق  
مثله م و سورہ الملك صافات و يقض م و در  
جمیع قرآن پنجاه بار و نود پنج وقف است از بخاوه وقف  
غفران است یعنی امر زنده باب اول بدانکه در جمیع  
قرآن او غام بود و وجه است او غام مثلین و او غام  
مقارین اما آنچه او غام مثلین است هر گاه که وقع  
شود حروف مثلین که ماقبل ساکن باشند و مابعد  
متحرك یا ضمه یا فتحه یا کسره پس جزم او غام باشد عهد  
چنانکه فقل ناضرب بعصاك الحجر اذا غربت تقرضهم  
بالله موعدا اما آنچه او غام مقارین است حروف قد  
که ایشان با یکدیگر قریب فخرج و اگر نه ان کانت لتؤني  
قد تبين باب غنة م بدانکه او غام بود و وجه بود مع الغنة  
و بالغنة مع الغنة عینا یشر ب لقوم یعلمون آیات  
محکمات عد و مبين م مثلا بالغنة و الله غفور رحيم



۸۵ خافضة و افعة محمد رسول الله مثال نون ساکن فین یعی  
 من یقطین والله من ورائهم من وبعدهم من یحوم من وین  
 وظل من یحوم ان راه استغنی من ولله ومن لیه من  
 بالله ورسوله ان یبواها ولین نشتک بربنا احدا  
 اما در چند محل که چنانچه ماقبل نون ساکن باشد  
 مابعد یا یا و او غنه نباشد از جهت آنکه در کتاب  
 متصل باشد همچنانکه بنیان و قنوان و ضوان که  
 در کتاب متصل بیرون غنه میشود **باب قبل** آنکه قلب  
 بر یک وجه است هرگاه که ماقبل تنوین باشد یا نون  
 ساکن و مابعد ب بود قلب میشود عظیم بالظالمین  
 و جعلنا من بین ایدیهما سدا من بعد عهد **باب اخفا**  
 بد آنکه اخفا یا نوزده حرف تعلق دارد اقل **ت ش ج**  
**د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ک** هرگاه  
 که ماقبل تنوین باشد یا نون ساکن یا یکی ازین یا نوزده  
 بود اخفا باشد مثال جنات بحری ماء تجاج الحن  
 ماب جنات عدن من کل جانب حورو کل نفس  
 ذائقة الموت والله عزیز ذو انتقام مباهکته و  
 حروف نون

و زیتونه رکعاً سجداً اُمی باس شد ید فلیعمل علماً  
 صالحاً فوده عذاباً خففاً فی النار سبع سموات  
 طباقا الامراء ظاهراً و اجراً کون شیطاناً فقتل له  
 قرین فتخا قریباً محل نون ساکن و لن تجد من ثم  
 من جاء بالهتکة من طصالی عن ضیف ابواهم  
 طبقاً عن طبعی اما من ظلم منقطریه و من فی الارض  
 جمیعاً من قیام فما کانوا ان کنتم صادقین اما ازین  
 یا نوزده حروف قاف و کاف بوزن عرب باشد **الظلم**  
 بد آنکه هرگاه که ماقبل تنوین باشد یا نون ساکن مابعد  
 این شش حروف حلق باشد پس اظهار میشود باشد  
**الخ ع غ ح** مثال وجنات الفاف عذاباً عظیم  
 حلیم حکیم سندس خضر عذاب غلیظ محل نون  
 ساکن این آنکه و من اظلم من حیث الیحتسب من  
 خشية الله و انهم من خوف من عمل صالحا من  
 غیر سوء ان هو منها اما غیر اظهار تنوین و یکا است



۸۵ بتوین تعلق دارد هرگاه که لام ساکن باشد بعد از  
توین باشد پس اظهار باشد مثال قلنا القبط واحد  
جعلنا و انزلنا الی ثانی ساکن بوده ما بعد  
غیر **ط** باشد ایشان ادغام و تفتیح دارند  
اظهار باشد کانت لهم کانت سرا با الی وال ساکن  
باشد ما بعد **ح** بود از برای حفص اظهار باشد  
مثال لقد جاءکم لقد جئت لقد صرفنا لقد صدقکم  
الله الیوم ساکن بود و ما بعد همزه اخفا باشد مثل  
انهم ان یظهر و علی قلوبهم کینة **باب** مد بدانکه  
مد و هفت قسم است اول مداصلی و دوم مد بادی  
سیم مد مد و چهارم مد طویل پنجم مد مقصور  
ششم متبع هفتم مد جوف مداصلی و لا الضالین **الحاق**  
بن دابة مد بادی چون و السماء سواء و حی و سیئت  
مد مد و هو الذی اوسلی انی اخاف الله انی اری مد  
طویل چون قالوا توین قالوا امنا و لن یفلحوا اذا ابدا  
اولئک

اولئک الی آخر کلمه **ح** باشد همان مد طویل باشد  
ضمه با کسر ایما امره اذا اراد و یحاورهم انا الی  
من دون الیمة و بته احدا در چهار محل **ح** و  
قع شود ضمه با کسر مد نباشد اگر ما قبل **ح** ساکن  
باشد مد واقع نشود و یم آنکه اگر ما قبل **ح** الف باشد  
سیم آنکه ما قبل **ح** داخل باشد چهارم ما قبل **ح** و  
باشد مثال و ارسلناه الی مائة الف و هذا الی  
صراط مستقیم ان ل نقدر علیک احد یوم ترجع  
فیه الی الله و اخاه احب مد مقصور انا و ارسلنا  
و اما انتم مد متبع نستعین یوم الدین و فی ضلال  
و ما همذ یؤمنین کو وقف کنند مد واقع شود و مد  
اجوف هرگاه که حروف در کتافه باشد لفظ  
اجوف چنانکه **ح** مد اجوف باشد مثل  
ن و القادر **باب** تفخیم هرگاه که بر بفتح یا بضمه  
توین یا غیو توین تفخیم مثل و بیا و یکم یا مکرک یا  
الحررة اجزیه فهو خیرة کلمه و یشترون صراط الدین



۸۷ این محامها تفخیم بود و نیز اگر وساکن بود و ماقبل  
رضمه یافته همان تفخیم باشد مثل فاد و عقب  
انهم مرتقبون و نیز اگر مگسور باشد چون وقف  
کند تفخیم باشد مثل بصاد و عذاب الناس من الضأ  
و عذابني و نذر مطلع الفجر **ترقیق** هرگاه که مگسور  
باشد یا ساکن بود ماقبل مگسور باشد ترقیق بود  
بود و نیش کون یخرج فاعرض عنهم و انتظروا  
فیشره بیدار الخیر کو وقف کند ترقیق باشد و نیز اگر  
مضموم باشد تنوین یا غنیو تنوین چون وقف ترقیق  
باشد مثل خبیر بقیو قد یؤندیو از جهة آن سر که در آن  
کلمه واقع شود اگر مضطوح باشد و ماقبل وساکن یا کسر  
باشد چون وقف کند ترقیق باشد مثل کور وساکن  
باشد ماقبل مگسور و مابعد آن یکی ازین هفت چیز  
واقع شود تفخیم باشد **ص ض ط ظ غ غن** کن  
مثل الامن استغنی و ما اشبه ذالک هرگاه که مگسور  
باشد

باشد و مابعد **ب و ف** باشد پس یوف باشد هرگاه  
از یوف اظهار باشد مثل و ما عهد یوفین ان  
بهم لا خوف علیهم و لا هم یخزبون ان کتم  
فاعلمین **والله اعلم بالصواب** و سأل قرأ  
**بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله**  
رب العالمین و العاقبة للمتین و الصلوة و  
السلام علی غیو خلق محمد و آل اجمعین بدانکه  
خواننده قرآن آنچه اصد بود در تجوید و در سرتیل  
درین قصیده در غایت اقتصار و محمد الحافظ  
المشهور بامید غزاله بن و حقه الله جمع کرده ایاجو  
مبتدیان اذان خط تمام نیافتند ازین ضعیف **قط**  
مبادق التماس نمودند که حاشیه تا بفهمند  
و یکتر باشد التماس ایشان مبذول داشته  
و چند سطر بقدر وسع چنانچه از شاخ



۸۸ خود شنیده ام بوده یاد کردم امید چنان است که آن  
کس که این قصیده را بعمل آورد بتقلید و تکرار القرآن و تلا  
قیام نموده باشد روایت میکند از حضرت امیر المومنین  
علی کرم الله وجهه روایت آن از حضرت رسول صلی الله  
علیه و سلم که فرموده الترتیل حفظ الی قوف و اداء  
الحروف و این هر دو روایت نزدیک یکدیگر است  
انجم اسمع سبعه و حمد الله به ان تنفق اند یا التواضع  
برائند اینجا یاد کرده آید هر چه قاری اهد باشد یا  
فی پیکمان نظم حافظ عزالدین که بخوانی اینجا  
چونکه خواهی ابتدا کردن بقرآن پس بگوئی تو اعود  
خوش بخوانش تا نیفتی در زیان یعنی چون قاری  
خواهد که بقرآن خواندن مشغول شود در جمیع اوقات  
سنت آنست که استعاذه را مقدم دارد بر قرائت  
و مراد از آنست که قاری پیش از قرائت قرآن بگوید  
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی پناه میکنم از  
و سواس شیطان فرود بخون و نوا مقدم دارد

بر ابواب و دیگر بدانند از برای جمیع قرآن و بالذات در جمیع  
قرآن پیش از قرائت سنت است بجمیع گفتن مگو نزد  
نافع و حمزه که ایشان بجهر نگویند بلکه سالکین گویند  
در اوایل هر سوره و احسان تو بسم الله کوی غیب تو بید  
زانکه فتول نیست اینجا خود بدان یعنی چون قاری در  
اول قرائت ابتدا کند با اوایل سوره کند واجب باشد  
بسم الله گفتن از برای جمیع قرآن و در سوره توبه که بسم الله  
نباید گفتن از برای آنکه در جمیع مصلح ایوب المومنین  
عثمان و حمی الله بسم الله مکتوبست بسم الله از  
جای امانست و در سوره امان نیست که قوله تعالی  
اقتلو المشرکین کافه اذان سبب در اوایل سوره  
جرات بسم الله نیامده است اما در اجزای قرآن  
یعنی از آیات نبوی چون بخواند خواندن قاضی  
باشد بسم الله گفتن بتو ای و اما بوجه مختار  
تو بسم الله است در اجزای سوره توبه  
چون تفویض نون سالکین بود و اظهار کن نزد حضرت



۸۹ هـ و ح و عین غین و خاخوان بد آنکه نوده هزه  
 و حقه الله بعد از نون و تنوین که حرف از حروف ششگانه  
 واقع شود جمیع قرآن اظهار میکنند نون ساکن و تنوین  
 از حرف و هر حرف را سه مثال میگویم تا نون ساکن  
 و ادر وسط کلمه باشد همه مثال گفته باشیم من ان  
 انفسکم وینا و ن و شیء اذا کان و من حاجر و یهون  
 و یفهم و جرف هار و من حی و آخر و نار حامیه  
 و من علی و انعمت و خاشعۃ عاقله و من مغفور  
 فسین غضون و رحیم غفور و یوفی خاشعۃ من خلفهم  
 و المنخفۃ و الف و الکریم حرف حلق گفته اند یا  
 نکره است در حروف یومنون ادغام کن در  
 تو قلب در بوقی بس باخفاخوان و باغتن عین  
 یعنی جمیع قرآن نون ساکن و تنوین را ادغام کنند و در  
 حروف یومنون بعد از آن میگویند که چون نون ساکن  
 و تنوین فداقی باشند ایشا و اقلب باید کرد بمیم  
 و گویند من بعد و حیط بالکافر فن و درین قسم  
 تشدید

تشدید نباشد زیرا که قلب است فدا دغام و نیوفرموده  
 که نون ساکن و تنوین پیش بایق حروف تخی که پانزده  
 حرف است اخفا باید کرد و اخفا حالی باشد میان  
 ادغام و اظهار خالی از تشدید مثل وانت و ان تبتم  
 و جنات تجری من تحتها انوار و لیلۃ و نحو  
 و انجا که و ان جنح و لکل جعلنا و نحو و انداد و  
 من دخل و عملا دون و نحو اندر به و من ذالذی  
 و ظل ذی ثلاث و نحو یزفون فان ذلکم و نفسا ذکیه  
 و الانس و ان سیکون و رجلا مسلما و نحو ان ساء فن  
 شهید و شیء شهید و نحو یضکره و لمن جبر و عملا صا  
 و نحو مضطرب و من ضعف و عذابا ضعیفا و نحو انطقنا  
 الله فان طین جعیدا طیبیا و نحو انظر و ان ظنا اظلا  
 ظلیلا و نحو انفسهم فان فاء جنة و یقلب و ان  
 قبل و بتابع قبلتھم و انما ان کان ذرعا  
 کانت نون و تنوین و ان که پی غنه بود در لام سر  
 مختلف در و او یا در میم نون باغتن خوان چون  
 از قسم قلب و اخفا فادغ شد شرف کرد در حرف



۹۰ یون و بیان میکنند که نون ساکن و تنوین و  
لام و رادغام میشود با اتفاق بی غنة و ادغام طلب  
خفت است و بیان کرده شود در آخر که لام و ر  
و نون تنوین و چون قرب جرح حاصل آید ادغام  
لازم شود بی غنة و نون ساکن و تنوین محض شود  
لام و ر شود و حقیقت ادغام خود اینست لاجرم  
غنة نون و تنوین باقی نماند مثال لام من لد  
و عهدی للمتقين مثال و من و بیکه غفور رحیم  
بدانکه نون ساکن و تنوین در میم و نون ادغام با  
میشود و ادغام با غنة و ادغام با نون ساکن و تنو  
ین در نون بسبب آنکه مماثلت است و در میم  
بسبب آنکه عهد و غنوی اند و چون مد غنوی مد  
فیه عهد و غنوی باشد بضم و رت غنة بقی ماند  
مثال میم من ماء و رسل فانکه من نور خلق نغید  
و در و او و در یا ادغام میشود با غنة نه ادغام  
محض که اگر ادغام محض باشد غنة بقی نبود مگر

نون

نودیک خلف که راوی حزم است ادغام محض  
است بی غنة پس آنکه ادغام میکنند با غنة با  
طریق مجاز ادغام باشد و بحقیقت اخفا باشد و  
یا تشدید غما باشد مثال الواو من و رانی و عهدی  
و بشری مثال یا الیا من یعمل یؤتی یصدع  
نون اگر در مثل بنیان نیوز و خوان او فتد هم چون  
در قنوان و در دنیا بود اظهاردان بیان میکنند  
که نون ساکن با و او و یا چون در یک کلمه باشد اظها  
کنند او نون ساکن و با اتفاق چنانکه الدنیا و  
ضوان و قنوان و بنیان از برای آنکه تا با مضاعف  
مانند نشود و اگر ادغام کنند الدیا و ضوان و قن  
و بیان شود و سماع فهم نکنند که اصل او نونست  
با تضعیف است لام بل همه لام عمل همه لام  
قل در لام و میشود ادغام نیکو خوان تا یا قی  
بیان میکنند که لام بل و لام عمل و لام قل هر یک  
ازین سه حرف و در لام و در الیمه و ایا جاع  
ادغام کنند چنانکه بل و بیکه و ویل لاه عمل لاه



۹۱ وقل لئن لم يجمع وقل دب مكو در لام بل وان لم يجمع  
امام عاصم است در این لفظ سکت کند و سکت انداخت  
قف باشد بی نفس نند و لام وصل در واد در قرآن یافت  
نشد و در بقیه الحروف اظهار است و این بقولت عاصم  
ست و انچه عاصم است اظهار میکند چنان باید که  
لام ساکن باشد و متحرک نشود و اگر متحرک شود چنان  
حش بود و معنی متغیر شود: دال قد مدغم شود در دال  
ل تا ای تقی: تالی ساکن هم شود در دال و تا و طای  
بدانکه قرآء سبعه متفق اند در انچه ادغام کنند دال قد  
را در دال و در تا مثل قد دخل و قد تبين لقد تاب  
الله وان عدت و یحیی تا ثانیث ساکنه را در  
مثل خود یعنی در تا و در دال و در تا نیز ادغام کنند  
مانند کانت تا یهید و اجیبت دعوتکما و قالت طای  
یقة: ذال از مدغم شود در ذال طای ای یار من لام  
ال در چاه سر در حرفی شود مانند ان تا و تا و دال و  
ذال و او ذاسین و شین: حاد و ضاد طای و طاوله  
و نون است ای بدان: بدانکه ذال از را در طای ادغام  
کنند قرآء سبعه مانند از ذیعب و از ظلم و هجین  
لام الف لام تعریف در چهار حرف مدغم میشود

و در تا و در تا و در دال و در ذال و در واد و در واد  
و در سین و در شین و ضاد و در ضاد و در طای  
و در طای و در لام و در نون مثل الثواب الثواب  
الذال الذال الذال الذال الذال الذال الذال الذال الذال  
الصا برین الضالین اللطیف النون و در بقیه حروف  
اظهار است در چون تحکم بدانکه ادغام باید  
همچو در اول مثلین کو بی مد بود ساکن در  
پیان میکند که کو در حروف ذال و نون و طای  
همافند در یک کلمه و اول ساکن بود و در  
متحرک قرآء سبعه ادغام کنند بی خلاف چنانکه  
لئن بسطت و احطت و فرطت و یحیی و یحیی و یحیی  
و حصه ثم ما شهد ثم و الخلق و در  
مجموع واجب داشته اند ادغام کردن در مدغم  
بعضی که المخلوقه جایز داشته اند اظهار کردن  
ضعیف است و عمل بر آن نیست و نیز قرآء سبعه  
اند در ادغام حرفین که مثلین باشند و حرف  
اول ساکن بود و دوم متحرک فرقی نباشد که در  
یک کلمه باشد یا در دو کلمه مثل یذکر الموت



۹۲ فَمَا رَجَعْتَ تَحَاوَتْهُ اما موضع که او ماقبل مضموم  
 باشد مانند اَقْتُوْا عَمَلُوْا یا یا ماقبل مکسور مانند اَللّٰهُ  
يُؤَسِّسُ احقاد نشاید کردن که کمال جمال ایشان مد  
 است نه تمام بل اندک اشباع کند: مِمَّ ساکن مظهر  
 است با و او یا و تود فا: مُخْتَلَفٌ باشد بدانش تائیفه  
 در زبان: بَيَانٌ میکند که هر جا که مِمَّ ساکن باشد  
مِمَّ جمع گویند و آن مِمَّ ساکن در آخر کلمه آید بعد از و او  
 و بعد از آن حرف و او یا فا و یا با بوده باشد چنانکه  
لَا تُكَلِّمُهُمُ وَلَا الضَّالِّينَ و يَعْلَمُ فِي طُعْيَانِهِمْ  
يَعْلَمُونَ و مَا يَعْلَمُونَ بِشَيْءٍ واجب بود اظهار کردن  
مِمَّ ساکن چنانکه لِبِهَارٍ از یکدیگر بود اگر تالف  
 بود و فادرس است آید و حق مِمَّ که آسوده شود چنانکه  
 باید که مِمَّ را متحرک نکرد و اندک سکته جوان نکند اما  
 در باختلاف است بعضی میگویند و اینها اظهار  
 میکنند و بعضی اخفا و اخفا اول است از برای آنکه  
 مخرج مِمَّ و با از طباق شفقت است یعنی از برای گفتن  
مِمَّ و با لبها بر مِمَّ می باید نهادند و مخرج و او و فا انتقال

شفقتی

شفقتی است پس چون تلفظ مِمَّ کرده باشد بضرب  
 لب از یکدیگر بگوید یا بدو داشت تا او و فادرس است توان  
 گفت و در با چنین نیست بلکه از مخرج مِمَّ یا و فادرس است میتوان  
 گفت و هیچ وجهی از آن حاصل نمیشود: بعد تحریک  
 او بود و هائی که نایه مثل لَهْ: پس صله کن حرف  
 ساکن که نباشد بعد از آن: بَيَانٌ میکند که هر جا که  
 ماقبل مِمَّ صمیر ما بعد متحرک باشد از اتفاق  
 او صله کنند مثل لَهْ اصحاب لَا تُخَافُ خَنَ  
وَنُزُوقَهُ و اگر ماقبل مِمَّ متحرک باشد و ما بعد  
 ساکن مثل يَعْلَمُ اللّٰهُ الْكِتَابُ قرأ باتفاق صله نکنند  
 و اگر ماقبل و ما بعد ساکن باشد صله نکنند  
 مثل يَعْلَمُ اللّٰهُ وَعَلَيْهِ اللّٰهُ اگر ماقبل مِمَّ ساکن با  
 شد و ما بعد متحرک این کثیر صله کند مثل فِي طُعْيَانِهِمْ  
وَكَلْبُهُ وَعَقْلُهُ وَمِنْهُ و اما محفص که بر وی اما  
 عاصم است در فیه مهاننا در سوره فرقان و اما  
 فقط این کند در صله مِمَّ لام اللّٰهُ اگر بود قبلش



۹۴ بضمه یا بفتح: تو مفتوح کن و کو کسر است توقیفش بخوان  
بیان میکند که قراء سبعه متفق اند در تفخیم لام الله  
خواه از فتح یا بعد از ضم باشد مانند قال الله تعالی  
و یفعل الله فی الیه تفخیم لام درین صورت تعظیم  
حق سبحانه و تعالی است بعد از آن فرمود که قراء سبعه  
متفق اند در توقیف لام الله که بعد از کسر واقع شود  
و فرقی نباشد که کسر اولانی باشد مانند بسم الله  
و آیات الله و یا عارضی باشد مانند یفتح الله و ان  
و ان یشاء الله و یا خود او کسر بوحرفی باشد که ان  
زاید باشد مانند بال الله و الله و در جمیع قرآن توقیف  
می یابد کردن و یا مضموم است مفتوح نیز اگر باشد  
راء مکسور است توقیف ای ظریف مهربان بیان میکند  
که راء متحرک از سه حال پیروی نباشد یا مفتوح یا  
مضموم یا مکسور باشد پس اگر مفتوح یا مضموم باشد  
باتفاق تفخیم کنند چنانکه ذیل العالمین و رسول  
و یحب و تاصرون و رسول الله یؤذو لک و ابرو و اگر مکسور  
باشد

باشد در حالت وصل توقیف باید کردن و فرقی نباشد  
که راء در اول کلمه باشد یا بشد سرج کما در وسط کلمه  
باشد مانند خایج یا در آخر باشد چون کسر لانی مانند  
فی الزبور و الانصاف و نهرو اگر عارضی باشد مانند راء  
و ذاکر و اندر الناس یا اتفاق توقیف کنند و اگر ساکن  
که قبلیش فتح یا ضم یا مضوم پس تفخیم است و اگر کسر  
است توقیف است ان لیک اگر آن کسر باشد عارضی  
یا منفصل بعد از حرکتی استعلامی و تفخیم بخوان  
چون از حکم راء متحرک واقع شد شروع کرد در پیا  
و اء ساکن یعنی هو جا که راء ساکن باشد عاقبتش  
نظر کنند اگر مفتوح یا مضموم یا شد تفخیم کنند چنان  
که مرجع کم و مرید و کوسید و ارسول و اگر مکسور  
باشد نظر کنند که آن کسر لازم است یا عارضی اگر  
عارضی باشد مضموم تفخیم گویند چنانکه امر تا بود ان  
اسریتیم یا بنی و کب معناد و قراءت انکس که بکسر راء  
خوانند از برای آنکه کسر معجم ام و تا بود و کسر ان او تیم  
و کسر یا بنی عارضی است اصل اینها ساکن بود است  
از برای دفع التقای ساکنین بکسر حرکت دادند و  
اگر آن کسر لانی باشد نظر کنند که متصل است یا  
منفصل یعنی در یک کلمه است یا در دو کلمه اگر در



۹۴ دو کلمه باشد بتفخیم گوید چنانکه رب اوجعونی  
والله ان تقضى الودع ربك کلمه باشد نظر کنند تا بعد  
از آن حرف استعلاء است یا نه اگر هست تفخیم گویند  
و در قرآن و اسکن که بعد از آن حرف استعلاء باشد  
سه حرف پیش نیامده است حاد و طاء و قاف چنانکه  
کانت مرصادا و کبا المرصاد و قرطاس و فرقة و  
اما در فرقی کالطود العظیم دو وجه است تفخیم و توفیق  
تفخیم از برای حرف استعلاء و توفیق از برای آنکه میان  
افتاده اگر بعد از حرف استعلاء نیست توفیق خوانند  
پس حاصل آنست که واء ساکن که ماقبل او کسر باشد  
و منفصل نباشد و بعد از آن حرف استعلاء نباشد بتوفیق  
خوانند مثل فرعون و شرعة و مرقا و هر چه جز  
این باشد تفخیم گویند نیکو فهم کن و الکو ساکن  
در وقف تفخیم است بلفظ بعد کسر یای ساکن که باشد  
پس میان بیان میکنند که الکو و کوفت کنند که آخر آن باشد  
از حال خالی نباشد یا وقف یا سکن کنند یا وقف یا شام  
هم در احکام بی است از برای آنکه درین دو حال آخر کلمه  
ساکن میشود پس الکو ماقبل الف باشد یا فتح یا واء که  
ما قبلش مضموم باشد یا ضمه و یا بحر حرکت که بوده

باشد بتفخیم خوانند چنانکه الای و اسرو الناس و  
البشر و المطر و غفور و الکفور و سرور و ملوک و اما الکو  
قبل کسر باشد یا یاء ساکن بتوفیق خوانند چنانکه مد  
کر و فتر و بشو و خدیو و هر و اء که پیش از وی حرف  
ساکن باشد که پیش از آن حرف ساکن کسر باشد چون  
برون و اوقف اسکن کنند انرا توفیق باید که دو مانند  
سحر و ذک و ملوک که آن ساکن صاد یا طاء باشد درین  
دو صورت توفیق نکنند مانند مصر و قطر اما وقف  
که بروم کنند حکم آن چون حکم راء متحرک است و  
این بیان جمیع امه قر است غیر از وی و اما واء ساکن  
یا ت احکام دیکو است حرف مد که او فتد یا بحر  
یا ساکن مد بهو بیاید غیراوی مد بودای و اویان  
یعنی هرگاه که الف بیاید بعد از فتح یا واء بعد از  
ضمه و یا یا بعد از کسر و بعد از نشان همزه باشد یا  
تفاق مد باید کرد و کفتم که الف نباید مگر بعد از  
فتح که اخت اوست و ضمه اخت و اوست و کسر  
خت یا است از برای آنکه فتح و ضمه و کسر و اشباع  
یعنی که حرکت او را سیو کنند الف و و یا بدان لاجق  
شود آنکه در ربك کلمه باشد مد متصل گویند مثل



۹۵  
شاء و سوء و جی و انکه در کلمه باشد مد مفصل کو  
یند مثل یا ایها الذین آمنوا و قوا انفسکم فی آیاتنا و  
عصه چنین اگر بعد از الف و واو شد مد باشد مد باید  
کو چنانکه و لا الضالین و احتیاجی و مثال بار که  
بعد از آن شد دی باشد در قرآن نیافتم و این را التقاء  
ساکنین لازم مد غم کویند اما اگر ماقبل و و یاخت  
ایشان باشد مثل سوء و شیء عصه قرآ و در حالت وصل  
قصر است مگر امام و سرش که او را در وصل مد دو وجه  
است مد مطول و مد متوسط و در حالت وقف قرآ  
و است وجه است مد مطول و مد متوسط و مد قصر بد  
فکه حروف تہجی که در فتح سر می آید دو نوع است  
یا در حرکت یا ساکن حریفی انکه دو حرف است در  
وی مد نیست بجز اشباع حرکت چنانکه سراط و طاء و  
و یا و حاء اما انکه سه حرف است از وی دو متحرک است  
و یکی ساکن در وی مد نیست چنانکه الف اما الله  
یک حرف متحرک است و دو ساکن باز دو نوع  
است یا آنست که حرکت ماقبل حرف مد از اخت  
اوست در وی مد است و آن صفت حرکت لا و هم  
و صاد و کاف و قاف و نون و انکه حرکت ماقبل  
آن از اخت او نیست در وی دو وجه است مد مطول  
و مد

و مد متوسط و او عین است که در اول سور مر  
یم است و سور است که انرا التقای ساکنین لازم  
غیر مد غم کویند و انکه از اقصای حلق است  
همزه و هاء و الف و سر میانه عین و هاء اید بد  
یند طالبان غین و خا از اول است و قاف از  
اقصای لسان و آنچه باشد در برابر اذنک  
انجاش خوان بد انکه حروف تہجی که پستند  
حروف شانه خورده مخرج است بصفت حرف از آن  
حلق است سه از اقصای حلق است و دو حرف از وسط  
حلق است و دوی دیگر از آخر حلق است پس همزه و هاء  
و الف از آخر حلق است و این مخرج اولست و بر تو از آن  
حلق و عین و هاء است و این مخرج دوم است و بر تو  
از آن از آخر حلق عین است خاء و این مخرج سیم است  
پس بصفت حروف مذکور حلق است ولیکن تفاوت  
دارند در مخرج چون ان حروف مخارج حلق فا  
و غ شد شروع کرد در مخارج فدا و فو که قاف  
از بن زبان و از کام بالا است و بعضی گفته اند



۹۶ ازین تک زبان و میان او ملازه است و بالای تر  
بان از کام مخرج قاف است و او را غلصی گویند و غلصم  
اول لهات است سوی حلق و لهات او گوشت یا  
وه سرخ است <sup>مانند زبان گویک</sup> میان دهن و حلق که او را ملازه گویند  
و این مخرج چهارم است کاف از اقصای لسان که  
را از اسفل است جیم شین و بازبان و کام و اوست  
از میان بیان میکند که فرو تو ازین زبان و کام مخرج  
کاف است و او را عکدی گویند و عکده آخر لهات است  
سوی دهن و این مخرج پنجم است و کاف و قاف و اللام  
گویند و نیویکویند که از میان زبان و بوابان و از  
کام جیم و شین و یابرون می آید و ایشان شجره گویند  
چون کشانند کام زیروزیوان میانوا نهند نام شجره  
شجر میان دهن باشد و باء مده و هوائست یعنی با  
که ماقبل او کسر باشد از هوائ دهن است و این مخرج  
ششم است اول حافه لسان و ضادی آید بیرون  
میل دارد سوی اخر پس از یکی سوی زبان بیان میکند  
که مخرج ضاد از پهلوی زبان است بعضی از جانب را  
ست گویند و بعضی از جانب چپ و هر دو جانب مخرج

اوست و روایت است از ابوالمؤنین <sup>عمر بن الخطاب</sup>  
رضی الله عنه از غایت فصاحت که داشت از هر دو  
نب کفی و ضاد را حافی و ضرسی گویند و حافه که گفته  
زبانست و ضرسی دندان کرسی و این مخرج هفتم است  
مر لسان از طرف لام است و نون و راخریج هفتم  
ثنا یا علاله از فرقیش هر زمان چار پیشین دو  
زیروزیوان آن ثنا یا است ای حمیده که نین بازیش  
از هر طرف یکی بیفتین زیروبالا را با عیانت کوزین  
چار و یکو بیون نسی در یاب پس از آن چار نام او  
این ناب بیان میکند که مخرج لام و نون و را از طرف  
زبانست یعنی از کناره زبان و کام چنانکه در هر دو  
ضاحک و ناب باشد و سر با عید افتد و از دو جانب  
مخرج لام بود و این مخرج هشتم است و مخرج سنان  
شعب مخرج لام است باندکی یا آنکه ویرا غنه باشد  
و غنه آوازی باشد که اندرون بینی افتد و بیان  
او به باید و این مخرج نهم است و مخرج را پاره از سر  
زبانست و دو سر تو است در پشت زبان و کام چنانکه  
نکده در برابر دندانهای زیرونی افتد و بعضی از چند آق  
گویند که مخرج را از پشت زبانست بعضی گویند که مخرج



۹۷ <sup>امادی و کثرت</sup> نون می خیزد اندکی یعنی در وقت تلفظ سر زبان بلر  
زد چنانکه دو باره در خرج نشیند و تکرار دو باره  
گفتن بود و این خرج دههاست و لام و نون و سائر التی  
گویند و لثو گوشت بن دندان باشد: طاو دال و  
تابو دواس لسان خرج جش: عهد اصول او ثنایا  
علاء و عهد چنان: بیان میکند که از سر زبان و از بین  
بالا بین دندانهای پیشین بالا بین طاء دال و تابو و  
آید و اینها را تطعم گویند نطح تنگهای کام و زیرین باشد  
و این خرج یازدههاست: از ذلاقه طاء و ذال و ثابیا  
یدای شریف: عهد و اطراف ثنایا و علا ای قاریان  
بیان میکند که از تیوی سر زبان و تیوی دو دندان پیشین  
و زیرین چنانکه سر زبان پاوه از دندان باشد خرج طاء  
و ذال و ثا است و این هر سه را زلق گویند و زلق تیوی  
سر زبان است و این خرج دوازدههاست: صاد و  
وسین و واو از صلوات ای سلطان من: عهد چون از  
بین الثنایا آمده است اندر بیان یعنی از سر زبان و  
سردندانهای پیشین و زیرین خرج صاد و سین و ناست  
یا آنکه خرج حجتی میان زبان و دندان یعنی کشاده  
کی و اینها را اصلی گویند و اسله سر زبان باشد و این  
ط

خرج سیزدههاست فا و ا طراف ثنایا و علا آید و  
باطن سفلا شود خرج صرنا و از لبان: خرج و اوست  
و یا ویم نیز از عهد و لب: نطح حافظ عزالدین هم  
شد تمام ای مؤمنان: بیان میکند که فا از سردندان  
های پیشین و زیرین و ا و ا ندر سر و لب و زیرین پیرون  
آید و این خرج چهاردههاست و انگاه و او و یا و میوه  
از میان دو لب پیرون آید و با از تیوی لب خیزد تا آلو  
لبها تو نباشد درست نیاید بلکه یا پیرون آید که  
در سری پاوسی است چنانکه پیرو یا و از بین نوها خطا بسیار  
واقع شود و احتیاط تمام باید کرد و عهد التکرار لب  
و پشت تا این که لب آید و او را لب بر عهد نشیند  
و این چهار حرف را شفوی گویند و شفهی نیز گویند و شف  
نام لب باشد و او و میوه خرج پانزدههاست و بعضی  
گفته اند و او ممد و ده است عهد ایشت یعنی که و او ماقبل  
وی مضموم باشد و نون ساکنه و عهد جایگاه بنود او و  
خیشومی گویند و خیشو اندر سر و بینی باشد و این خرج  
شانزدههاست و الله اعلم بالصواب



در بیان مذات بدانکه متاخر و ن بوان یافت اند که  
مذرها و نوع است مذ لازم و مذ منفصل و مذ عارض  
اما مذ لازم آنست که در حین ادای کلمه باشد یعنی  
ناچار باشد و این بود و نوع باشد لازم مند مثل  
ولا الضالین و لازم مختلف مثل قاف و صاد و ذو  
و مذ متصل آنست که در کلمه واقع باشد و واجب هم  
نیو گویند مثل جاء و سوء و مذ منفصل آنست که در  
دو کلمه واقع شود مثل ما انزل و قالوا منافی اذانهم  
و مذ عارضی آنست که در حین وقف کلمه عارض  
میشود از جهت التقاء ساکنین لیکن در حین وصل  
عارض نیست مثل من التا و خبیر بصیر علیهم حکیم  
و حروف مذ سه است الف و واو و یا و این حروف  
مذ در حروف علت نیو گویند بدانکه که هر گاه یکی  
از این سه حروف ساکن باشد بعد از همزه باشد و  
حرکت ما قبل از جنس باشد یعنی اگر الف است فتح و  
اگر و او ضمه و اگر یا کسره انجا مذ باید داد مثلا السنخا  
نکه مذ که بر شد و قاعده کشیدن مذ را متاخر و ن  
بوجها و الف قرار داده اند و بعضی او را بر مقدار چهار  
انگشت نموده اند که در اعداد واقع میشود در بیان

در بیان محاسن حروف فرمایند بدانکه محاسن  
قرآن نه است توتیل و تجوید تحسین تمکین توسیل  
تقوید تحقیق تبیین توقیو توتیل در لغت کشاده  
کردن و در اصطلاح قرار ادای حروف و رعایت و  
قوفست و در تقوید ایده المؤمنین علی و ابن عباس رضی  
الله تجوید سر کردن و پاک کردن و در اصطلاح  
هر حرف را از مخرج خود ادا نمودن و رعایت صفات  
کردن است تحسین نیو کردن و در اصطلاح ادا کردن  
حرفست یا خواندن قرآنست در ست با و از خوشی  
لحن تمکین در لغت جای دادنت و در اصطلاح ادا  
کردن حرفیت قاف از مخرج خود ادا باید توسیل در لغت  
فر و گذاشتن صوی است همواره شده کوه و در اصطلاح  
قرآن بالذات خواندن است تقوید در لغت راست  
کردن و پویای کردن است و در اصطلاح راست گفتن  
است یعنی مفتوح را مفتوح ادا کردن و مضموم را مضموم و  
مکسور را مکسور ادا کنند تحقیق در لغت درست گفتن  
و در اصطلاح حروف را از مخرج ادا کردن است چنانکه



۹۹ حق ادای اوست تبیین در لغت روشن کردن است  
 و در اصطلاح حروف روشن اد کردن است توقیف  
 در لغت بزرگ داشتن است و قرآن با حروف و باطرها  
 و خوانند منت بدانکه حروف معجزه اصلی است  
 و مخارج ایشان باین ترتیب است **هـ و الف و ع و ح و خ**  
 یعنی **مبداء** خلق است **ق ک** لهوی اند یعنی مبداء  
 ایشان لهفات است و آن ملازمه بود که در حلق است  
**ا و یختج ش ی ض** شجرای اند یعنی مبداء ایشان  
 ذوق است یعنی تیوی گوانه زبان **ط د ت** نطعی اند  
 یعنی مبداء ایشان نطع است یعنی کام زیرین **ص ز س**  
 اسلی اند یعنی مبداء ایشان اسله است یعنی سر زبان  
**ظ ذ ث** لثوانند یعنی مبداء ایشان لثواست یعنی گو  
 شت بن دندان **ف ب م و** شفوی آیند یعنی مبداء  
 ایشان شفا است یعنی مضع قاعده و ضابطه عدد  
 مد شش است ای قادی قول قرآن بود باین جاری  
 متصل منفصل و یکواشیاع عدل و عارض بوقف لازم  
 ساع بدانکه مد در لغت مصدر است یعنی کشیدن  
 و در اصطلاح ارباب فن و او الف و یا را گویند بشرط  
 آنکه ساکن باشند و حرکت ماقبل ایشان موافق باشد  
 مثل

مثل قالو قانا و فی اذان جهت این سه حرف علت  
 مد خوانند که در طبیعت ایشان کششی هست و این  
 مد را طبعی و قصر نامند و این در لغت نومی را گویند  
 و در صناعت اصل این فن و او و یا را خوانند بشرط  
 آنکه حرکت ماقبل ایشان مخالف باشد یعنی فتح باشد  
 مثل سوء و شیء و موت و میت و این دو حرف را اذان  
 این گویند که نوم خوانند میشود بواسطه سکون و الف  
 آنکه دایما ساکن ماقبل مفتوح است چون این مقدم  
 معلوم شد بدانکه این حروف ثلثه بنا بر سبب زیاد  
 از مد طبعی کشید میشود و آن سبب بود نفست معنوی  
 و لفظی معنوی که در کلمه توحید مد بکشند بمبالغته  
 نفی الهه باطله غیر معبود بحق و سجود مطلق مثل لا اله  
 الا انا و لا اله الا انت و لا اله الا هو و این مد صعب  
 جماعت است که مد منفصل نمیکنند و ازین جهت سه  
 مد را مد بمبالغه و مد تعظیم میگویند

مثل جاء و سوء و سی و این مد را مد متصل خوانند و  
 هیچ یک از این مد را بقصر نمیخوانند و این آنکه



حرف مد و سر آخر کلمه باشد و همزه در اول کلمه و یکو خیا  
نکه بایا تنالی و عون قالوا انا و این مد را مد متصل  
خوانند سیم و او یای که از اشباع ضمه و کسر حاصل  
میشود که در لفظ می آیند

و دو قسم بعضی قرآ قصر را جایز داشته اند و چه  
و یکو آنست که بعد از حروف مد حرف ساکن باشد  
و این نیز بود و قسمهاست اول آنکه سکون نشی بجهت  
ادغام بوده باشد مثل ولا الضالین احتاجونی و  
تامرونی بس بسبب اجتماع مثلین حرف اول را ساکن  
گوده اند و در دوم

چون **ل م ص ن ع س و ف** که در تمام اینها مد تا  
تمام باید کشید مگر عین که این است و در آن طول  
و متوسط و قصر هر سه جایز داشته اند و این مد را مد  
لازم خوانند و این دقیقه را نیز معلوم باید کردند  
که در حرف که ادغام باشد مثل میم و لای که در الهم  
است با اتفاق ادغام است و مثل نون و سین و

در حروف چند که مطلقا اظهار باشد مثل میم و  
کاف و صاد مد را مکنت باید کشید و در نون طس  
نزد تاء تلك در سورم مثل و در نون سس تودق  
علق اخفا است و مد میانه باید کشید و بعضی قرآ  
در بعض حال مساوی میکشند خواه در حال ادغام  
خواه در حال اظهار خواه در حال اخفا و این مد را مد  
جهو راست و در باء میم الود در سورم آل عمران  
در حالت وصل مد توسط و قصر جایز داشته اند  
سیم آنکه بعد از حروف مد حرفی باشد که سکونش  
عاری نباشد و از جهت وقف خواه ما قبل این حروف مد  
باشد مثل من الضار و یومنون و مؤمنین و خواه حرف  
لین باشد چنانچه شی در بیان معانقات  
بدانکه در لغت بغل کو فتن دو شخص است بعد یکو  
و دست در گردن یکد یکو انداختن و در اصطلاح قرآ  
عبارت است از دو وقفی یا زیاده که بهلوی دهد یک  
واقع شود و بحسب معنی بیکد یکو و بطبی داشته باشد  
بحیثی که اگر یکی از آنها ایستند از دیگری باید گذشتن  
نا معنی تمام شود و بعضی این را مراقبه گویند و مراقبه



بمعنی چشم داشتن است یعنی الودسیاکی ازینها وقف کند  
پس کویا که چشم که میدارد که دردی که وصل می بالکم  
وقف غفران ده است تمت تمام شد درقرآن کریم از ثوی زایل  
کلام اولیا و ان بمایده اول سمعون وان بسوره انعام فاسقا  
فاسقا نیز یستون زعقب هر دو در بجه یافته است نظام پنج  
دیگر بسوره یس اول انارم بدان یوتبنام فایست البعاد و مرقنا  
ثالث را یعنی کلم اعلام و عید و ف و شلم زعقب کشت  
یقین آخرت به تمام چون رسول خدا صین فرمود با در بر ج او  
درود سلام قاری این نظم را بشوگون تا ترا در وقف باشد  
رهمون مع وقف لازم است مگذران کر کنشی خون گرفت اندران  
مطلق را باشد بکن وقف تمام زان که شتی نیک نبود در دوم جم  
جایز نگذری زان هم رواست لیک در وی ایستادن بر تراست و  
زنجو زایتی هم در خور است بک بک داشتن از ان اولیتر است صا  
را وقف مرخص خوانده ایست از روی اگر در مانده لا اله الا الله  
مت اندران نیست وقف انجا ترا بگذرانان قف اگر باشد بیا  
انجا تو نیز معنی قف باشد با شقای عزیز و یکی هم خود علی مر  
است ان یعنی اول در گذشتن حکم بان وقف دیگر صل بود نیکو  
حکم او مانند لا در ره گذر سین و سکنه قفه قفه هر چهار بی نفس  
کن هم در نک بر مدار وان دیگر قافست یعنی در گذر هم بقول  
ضعف و قفس را شمر و اندر کافست یعنی هم چنان هر  
پیش

پیش از وی بیایی هم همان بدانکه عدد حروف آن بیست نه است  
ولا خارج است زیرا که مرکب است از لام و الف و کلام ما در  
بیان حروف مفروضه است و همزه داخل است و فرق میان الف و همزه  
آنست که الف نه حرکت دارد و نه جزم مانند و همزه گاهی حرکت دارد  
مانند الله و گاهی جزم دارد مانند یا مر و در خارج اینها علم بوعربیت  
اختلاف است بعضی گفته اند هر حرف از خارج بیرون می آید و بعضی گفته اند  
خارج حروف ۲۲ است خلق و دهن و لب و اگر بزرانند که خارج حروف  
شماره است از هر حرف جز یک حرف یا دو حرف و زیاده بیرون بیرون  
می آید اما خلق را ۳۲ حرف است و قطر و وسط و اول و در عدد اقصا اختلاف  
است نزد علماء عربست و رواست یکی همزه و دیگر ما و الف را از هوای دهن  
گفته اند و بی نزد قراست است آن دوی مذکور و الف از وسط خلق و بیرون  
می آید **ح** از اول خلق و دو حرف است **خ** و دهن را ده حرف است و همزه حرف  
اول خارج **ق** است از اقصای زبان دوم **ک** از اقصای زبان و کلام  
بالا است سیم **ج** از میان زبان و کام است چهارم  
**ح** در کتاره زبان و پنج و مان و از نزدیک دندانهای کرسی از جانبین  
تلفظ می توان کرد ولیکن از جانب چپ آسان باشد و بعضی گفته  
اند که در محل تلفظ کردن وی می باید که فازی او در چین افتد و نیم  
از آخر زبان و کام بالا است ششم **ن** از سر زبان و زیر دندانها  
بالا است نزدیک کام بالا و از دماغ معقمت از سر زبان و اندرون  
دندانهای بالا است و خارج وی نزدیک خارج **ن** است هفتم







۴۱. نون اگر در قتل حنوان و بنسپان او فتد

[illegible]

حال قد مد شود در دال تا ای صفی

بدانکه دال مدغم را در تائ ساکن هم شود در دال و طاء و ظاء  
او غام میکنند و مر او از دال گفته اند دال ساکن است یعنی هرگاه دال  
ساکن باشد و بعد از وی دال یا تاء یا یاء یا دال ساکن را در تاء  
او غام میکنند جمیع قاریان مثل و ظاء و قاف و عین و هاء و مانند اینها  
و تاء نایب ساکن را در تاء و دال و طاء او غام میکنند مثل کانت تا تهم  
دال از مدغم شود در ذال و طاء ای یار من اجبت و عیال  
لام ال در چهارده حرفی شود ای یار من  
و دال از جمیع قاریان  
در دال و طاء او غام میکنند مثل از و هب  
و از ظاء

تاتامو و دال و ذال و را و زاء سین شین

صاد و ضاده ط ا ظ و لام نونست ای بران

التوبة النور الدين الذكرا  
الرؤف المزبور سرور الشكور

صور الضالين الطور الظلام اللام النار  
الذئرا



۱۴ در چون تخلف بدان کاو باشد هم چون در

اول متلبین اگر چه مدبو و ساکن در آن  
بعضی از خلقت که در آنجا  
و اگر در کاف و بعضی از خلقت که در آنجا  
کافی باشد صفت استغلائی قاف ای  
و اگر در کاف و بعضی از خلقت که در آنجا  
کافی باشد صفت استغلائی قاف ای

هم ساکن مظهر است با و او فاور نزدیک  
بعضی از خلقت که در آنجا  
و اگر در کاف و بعضی از خلقت که در آنجا  
کافی باشد صفت استغلائی قاف ای

بعد حرکت هر بود یای کنایه قتل  
بعضی از خلقت که در آنجا  
و اگر در کاف و بعضی از خلقت که در آنجا  
کافی باشد صفت استغلائی قاف ای

لام الله اربود قبلش بفتح یا بصم  
بعضی از خلقت که در آنجا  
و اگر در کاف و بعضی از خلقت که در آنجا  
کافی باشد صفت استغلائی قاف ای

رای

رای مضوم است مخفیه نیز اگر باشد بفتح

رای مکسور است مرقق ای ظریف مهربان  
بعضی از خلقت که در آنجا  
و اگر در کاف و بعضی از خلقت که در آنجا  
کافی باشد صفت استغلائی قاف ای

را اگر ساکن شود در وقف تصحیم است باز  
بعضی از خلقت که در آنجا  
و اگر در کاف و بعضی از خلقت که در آنجا  
کافی باشد صفت استغلائی قاف ای

و اگر ساکن باشد بعد کسره یا ساکن کر نباشد در کمان  
بعضی از خلقت که در آنجا  
و اگر در کاف و بعضی از خلقت که در آنجا  
کافی باشد صفت استغلائی قاف ای

و اگر ساکن باشد بعد کسره یا ساکن کر نباشد در کمان  
بعضی از خلقت که در آنجا  
و اگر در کاف و بعضی از خلقت که در آنجا  
کافی باشد صفت استغلائی قاف ای

۱



[illegible]

باب اقل

**باب اول** در بیان آفریدن آسمان و زمین و نقلت  
که اول چیزی که حضرت جل جلاله قیوم کبریا متعال آفرید که هر چه بود از زیر جیبش  
و بزرگی آن که هر دو وصف و پیمان نیکند پس حضرت حق بجهان و تعالی و زمین از سر  
هیبت نظری کرد از هیبت جلال آن که بکند اخت و آب گشت بار دیگر حق جل جلاله  
بروی تجلی افکند و بوی ظاهر شد و در حرکت آمد و بعد از آن بخارها مانند دود  
پدید آمد و کف بر روی آب جمع میشد و از هیبت جلال او میگزید پس  
حق تعالی از آن دود که بر روی آب ظاهر شد اسماءها را پدید آید از  
حسن بصری منقول که گفت حضرت حق تعالی زمین را در وضع بیست  
المقدس بر حیثات سنبل پدید و از آن سنبل دود ظاهر گشت از آن  
دود اسماءها را پدید و بعد از آن بکثر آید و موع کراوند از جابر انفسا  
رضی الله عنه مرویست که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردم  
اول چیزی که حضرت حق تعالی پدید چه بود که نور من بود که محمدم صم و از آن  
نور چه چیزی را پدید تا آدم رسید و او را از زمین پدید نور در  
چپین او تعبیه فرمود پس از چپین او چپین شیت و چپین تا بنوح  
پیغمبر علیه السلام رسید از اصحاب پالان بر حرم پالان می پیوست تا بطلب  
عبد المطلب رسید و از و بعد الله و از بعد الله بر حرم مادر آید رسید و  
بدینا ظاهر گشت و جده علی صلی الله علیه و آله که اول چیزی که خدا تعالی آفرید قلم بود  
با او خطاب کرد لرزه بر قلم افتاد و بر خود بنکافت و دو شق شد و هر بار  
سا محنان از هیبت آن خطاب میگزید باز خطاب آمد که الکتب یا قلم  
الرحمن الرحیم یا هر حق بجهان و تعالی در دو شق قلم بهم پیوست و رشته شد که  
بسم الله الرحمن الرحیم افکار عرش را پدید و این جهان بالا و پستی است  
چنانچه حق تعالی گفت پس در کلام مجید خود میفرماید هو الذی خلق السموات  
والارض فاستسأیام و کان عرشه علی الماء و بعد از عرش رسی را



۱۰۵  
پا فرید و کرسی از عرش کوچک تر است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که آسمانها  
و زمین در جنب عرش و کرسی چون حلقه است که در میان و از امیر المؤمنین عیضا  
منقولست که بلندای هر پایه کرسی مقدار هفت آسمان و زمین است چنانچه حق تعالی  
فرمود که وسیع کریمه السموات والارض و کرماد پریش عرش است و چهار فرشته او را بر  
داشتند و هر یکی را ازین چهار رویت و قدمهای این بر صخره است و بر روی  
زمین هفتمین فرشته بر صورت مهر آدمیان است یعنی آدم صلی الله تعالی علیه  
که میان حله عرش و کرسی هفتاد هزار جایست از نور و هر جای پانصد ساله  
راه است که اگر حجابها نبود بی حله عرش و کرسی از نور بویختی حاصل که کرسی  
افزیده شد هنوز این جهان هم آب بود آنه بیت جلال او بفرشته و دو پدید آمد  
از آن آسمانها را پا فرید و قولتند که استوی علی السموات و بی دهن زمین و آن آسمانها  
همه یک تخت بود چنانچه وقت آنرا هفت طبقه گردانید و در هر یکی را از نور  
ساخت و آنرا هفتم از نور است و چون افزیدن آسمانها تمام شد ماه و ستارگان  
را پا فرید و فرشتگان را در فرشته مقامی و بقی معین کرد و در هر تاره را  
جای ترتیب داد و بعد از آن سیر را پا فرید و سری زمین است از کل تر  
و بقول عبدالله عباس گفت سزایت و بقول دیگر توده ریخت است در زیر  
هفتمین زمین پس فرشته را پا فرید و فرمان داد تا در زیر هفتمین زمین در آمد و این  
هفت طبقه زمین بر گردن اوست و او فرشته هر دو دست بر آورده یکی از مشرق  
و یکی از مغرب را بر کوه خاک را بر گردن نگاه داشته و پای فرشته بر پایه یاقوه  
است و آن یاقوه بفرمان خدا تعالی معلق بود بعد از آن حضرت حق تعالی کا و را  
پا فرید و او را چهار هزار دست و پای موجود گردانید و بزرگی آن بدان حد است  
که ششهای او آسمان کشته شده است و نام او قنطیست و چهل هزار که همان دارد  
پس فرمان شد از حضرت حق تعالی که آن پایه یاقوه در میان دو رخ کا و پند

یاقوه ای قرار گرفت اما هر چهار هزار پای او معلق بماند بعد از آن توده ریخت که از آن  
سری خوانند پایهای کا و را برانی قرار گرفت و بزرگی توده ریخت چنانکه آسمان  
هفتم تا زمین هفتم آسمان توده ریخت نیز معلق بماند بعد از آن چنانچه وقت عاصی را  
پا فرید نام او عاصی بود نگاه فرمان شد که آن توده ریخت را بر پشت او مای بنهادن  
باقی اعضا و خلق بماند چون عرش بهم پیوست بعد از آن حقیقتا بهشت را پا فرید  
و بهشت بر آسمان هفتم است بر زیر یکدیگر چنانچه وضع آسمانها و بلندترین بهشت با  
فر دوس است نقلت که روزی جبرئیل علیه السلام در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم  
نشسته بودند ناگاه زمین بر خود بخیزد و آواز عظیم ظاهر گشت زنگ جبرئیل علیه السلام  
در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم متفرقت برسد که این چه  
حالت جبرئیل علیه السلام گفت پیش از آدم صلی الله علیه و سلم هزار سال ستم  
از کرانه دوزخ جدا شد بود سیصد هزار سال بود که میرفت این ستم  
بقعر دوزخ اول رسید در سراج القلوب او داشت که دوزخ را حق تعالی از  
ختم خود آفرید و در زمین هفتم است و میان هر دو که تا در که دیگر هزار ساله  
راه است و هر یکی از دیگرها گرم تر و عذاب او سخت تر و مار و کژدم بیشتر  
و از سخت خدایتها و در تر و بر قول دیگر چون دوزخ تافته شد خدایتها  
مار پا فرید نام او قلیوس و بدان مار و می کرد که من اما می بقو خواهیم داد  
مار گفت فرمان بر دارم ندانم که دهان باز کن مار و مان باز کرد و حق  
فرشتگان را فرمود تا دوزخ را در دهان آن مار نهادن و آن مار امر شد  
و معن دلب بر عهد گیر اکنون آن دوزخ تافته کرده در دهان آن مار است  
در زمین هفتم چون روز قیامت شود خدایتها امر کند فرشتگان را تا دوزخ از دهان



۱۱۷ مار پرون آورند با هفتاد هزار سلسله در هر سلسله هفتاد و هفتاد و هشتاد و نود و یک  
 دست زده باشند هر فرشته به بزرگی چنانی که اگر حق سبحان و تعالی دستور دهد بکار  
 از ایشان بقیامت که خلق اولین و آخرین جمع باشند همه با ویران و پیران و سیاه  
 و و چون یک لقمه کند که زحمتی بوی نرسد پس چنین فرشتگان دوزخ را پیا فرید و  
 آتش الهی زدند و اطباق آسمان و زمین سطرهای عظیمی پانصد ساله را هفت  
 و از حرارت و تبین آتش بسوزد و ناپدید کرد و در میان آفریدن جنیها و ابلیس  
**نکته** که بعد از آفریدن آسمان و زمین و بهشت و دوزخ حق سبحان تعالی آتش  
 پدید و پیا فرید و جنیها را از آن آتش موجود گردانید و قوله تعالی و الجن خلقنا  
 من نارا القوم پس جهان این جنیان یعنی پیران پرگشت هنوز ادم و حوا نام و نشان  
 نبود و بعد از ایشان بدیشان پیغمبر فرستاد نام وی یوسف تا این ترا شریعت  
 آن پیغمبر الشق و دست بفساد خون ریزی ناحق بر آوردند و روزگار جنیان در جهان  
 ساکن بودند تا فساد ظلم ایشان در جهان بسیار شد حق سبحان و تعالی جمع از ملائکه  
 فرستاد و عزرائیل مهر و پیشوای ایشان بود ملائکه مذکور همه جنیان را از مسکن  
 ایشان پروان کردند و در خرابی و مخارعه ها راندند و خود در زمین ساکن شدند  
 و عبادت و طاعت میکردند و عبادت ایشان از عبادت فرشتگان آسمان سبکتر  
 بود حق سبحان و تعالی عزرائیل را که امروز شیطان خوانده است فرستاد و ملکات آسمان  
 و زمین را بوی دادند و در بهشت بنابر سرشت خدای عبادت کردی و گاهی در آسمانها  
 چنانکه اورا طواوس الملائک میگویند از بسیاری عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 طاعت نقلت که در دوزخ و خلق را پیا فرید یکی را بر صورت بشری یکی بر صورت کرک  
 یکی را نام جیلت و یکی را نام میلت از در که دوزخ بپایین بر آمدند و با یکدیگر جفت را  
 حق سبحان و تعالی ایشان عزرائیل را در وجود آورد و عزرائیل حق سبحان و تعالی  
 در بچین هزار سال عبادت و سجده کرد چون بر روی زمین آمد هزار

سال دیگر سجده کرد و در هر طایفه از زمین هزار سال سجده کرد و حق سبحان و تعالی  
 از او پیر زاده بود از نبرجد سبز بر پرید و با سیمان دنیا شد هزار سال سجده کرد  
 از خاکش نام کردند و در آسمان دوم هزار سال سجده کرد از اصاب نام  
 نهادند و در آسمان سیم هزار سال سجده کرد عبادت نام وی شد و در آسمان  
 چهارم هزار سال سجده کرد و لیست نام وی شد و در آسمان پنجم هزار  
 سال سجده کرد و همچنین در آسمان ششم و هفتم سجده کردند و اندک بعد از آن  
 بر پرید تا در زیر عرش جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بدید و لوح بر پیشانی  
 او خطه شش هزار سال خدای را سجده کرد چون سر از سجده بر آورد گفت الهی  
 مرا بر لوح محفوظ مطلع گردان با اسرافیل فرمان آمد که بر بردار از روی لوح  
 اسرافیل یک بر از روی لوح برداشت چنانکه عزرائیل بر خط افتاد که نوشته بود  
 که بنده باشد که سیصد سال خدای را عبادت کند بترک یک امر خدا تعالی طاعت  
 و مردود کرد چون عزرائیل این خط بدید و سیصد سال بر جای بایستاد و بکبریت  
 از بیم خدایت گفت لغت بران بنده که ابلیس خواهد بود و بتو که خدای کاخ  
 خواهد شد ندانست که بر خود لغت میکند پس بد بهشت درآمد و هفت هزار  
 سال خزینه داری بد بهشت کرد که هر روزان بهمان هزار سال این همان باشد  
 پس بنبر نهادند بر زیر عرش و دوازده هزار سال هر روز بران بنبر بر آمدی و  
 فرشتگان از غنم و علم و توحید گفتی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیه  
 السلام همه در پای بنبر او نشستی و مرتبه عزرائیل جنان بلند گشت که شرح آن  
 نتوان داد تا روزی فرشتگان مر جبرئیل را گفتند که اگر روزی از مالکات ای  
 یا خطای در وجود آید با قدر خدایت چنانی گفت عزرائیل را بخدای عز و جل شفع  
 و بگویم تا مرا شفاعت کند و درجه و مرتبه آن بدین بلند می بود که ناگاه عجب



و تکر و خود بخوبی و مستحق در آن پدید آمد تا خدا تعالی بدان و استیاض خطاب فرمود  
که من در زمین خلیفه خواهم آفرید از خاک زمین باید که همه از عزیز و گرامی  
و ارید نقلت که از جمله صد و بیست چهار هزار بنام که بودند سیصد و سی و نه  
پیغمبر مسل بودند هفت پیغمبر را خدا تعالی کتاب از آسمان بدیشان فرستاد و چنانچه  
چهار کتاب از پیش خدا تعالی بدین هفت پیغمبر فرود آمد اول بنی کتاب بر شیت  
که پسر آدم بودند نازل و سی کتاب بر ادریس و بیست کتاب بر ابراهیم و تورات  
بر موسی و انجیل بر عیسی و زبور بر داود و فرقان بر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم  
و جمله اینها و رسولان پیغمبر مابکر زیده تر نبودند با اتفاق از جمیع ملائکه و جبرئیل  
نین فاضله است و هیچ کتاب از کتاب که قرآنست عزیز تر و گرامی تر نیست  
و هیچ امتی نزد خدا تعالی از امت از عزیز تر نیست باب چهارم در بیان  
آدم صلی الله علیه و سلم نقلت که چون حق تعالی فرات که آدم صلی الله علیه و سلم  
پیا فرید جبرئیل را امر کرد که بروان روی زمین قبضه خاک پیاور جبرئیل  
علیه السلام پیا آمد خواست که از زمین یک قبضه خاک بردارد و زمین در زیر  
قدم وی بلرزید و گفت یا جبرئیل چون خواهی کرد گفت قبضه از تو بردارم زمین  
او را بخدای سوگند یاد که از من خاک بر نداری که بباد از من خلق آفریده شود  
که او بر خدا تعالی عاصی گردد بدین سبب مرا ملاحت و عذاب آید که مرا طاقت  
عذاب نیست و قوت قریب ندارم من نهایت بعد اختیار کردم تا از سطوح  
قهر الهی این باشم جبرئیل باز گشت و بمقام خود آمد و گفت الهی زمین را بغیر  
تو فرمان داد که از من خالی بر مگردان و بی باز بروم و فرمان بردارم و  
خاک پیاورم و حق تعالی میکائیل را فرستاد و زمین او را نیز همین سوگند داد  
او نیز باز گشت اسرافیل را بفرستاد و آن نیز همان سوگند داد و بنی باز گشت عزیز  
جبرئیل را نیز بفرستاد و آن نیز سوگند داد و عزرائیل گفت آن خدای که مرا بدین سو  
میدهی مرا امر کرده که از تو خاک بردارم دست فرار کرد و با کراه تمام از زمین  
یک قبضه خاک برگرفت و در میان مکه و طایف در وادی نغاه نهاد

پس

پس فرمان آمد که او خلیفه که خواهم آفرید در زمین ترا بر جانهای ایشان کما  
که چون اجل برسد تو جانهای ایشان را قبض کنی عزرائیل علیه السلام بنالید که الهی بنده  
کان تو مرا دشمن کنی کیوند فرمان آمد که ای عزرائیل هر کسی را سبب سازم تا خلق بدان  
سبب مشغول شوند و ترا دشمن نمایند یکی را تب دهم و یکی را باب غرق کنم اما هنوز بخیر  
اشکاراننده بود اول شرف خاک آدم پدید آمد آن بود که او را چندین رسول میبایستی  
باشد جبرئیل و میکائیل حضرت رب جلیل میخواندند و آن تعلل می نمود و مجموع ساکن  
عالم بالا در آن حال انکشت تحیر بدانند تفکر مانده بود که یا چه حالتیست که خاک ذلیل را  
چندین رسول بحضرت جلیل میخوانند و آن ناز میکند و حضرت عزت با وجود استغنا  
نی نیازی ترک او نمیکند و بسر ملائکه این ند آمد که ای اعلا مالا تعلل کن  
شما دانید که ما را باین مشقت خاک از آنل تا با بد چکار ما و پریش آمده صبر کنید تا  
بدین خاک رستگاری قدرت نمایم و زنگار طلعت از چهره زبانی او برداریم و شما  
بسجده او امر فرمایم بعد از آن حق جل علا بر فضل و عنایت با ما آن رحمت بر خاک  
آدم بارید چون گذشت هر روز صبح که هر روز از روز هزار سال این جهان باشد  
بید قدرت خود از برای سرشت و بنظر عنایت پرورش میداد که جمله ملائکه ملاطفا  
و کرم و پیمان عالم بالا در آن حال دیده تعجب باز ماند بودند و میگفتند که این چه  
حکمت باشد که حضرت عزت بخود چهل صباح در آن تصرف میکند و هر لحظه در این  
زیر از آن کلی تبخیر میفرمود و از بنظر عنایت پرورش میداد و هر زمان از این  
غیب کو هر لطیف و جوهر شریف در آن نهاد میکرد تا هر چه در خرابی غیب بود جمله  
در آب گل آدم نهاد چون کار کل تمام شد فویت بدل رسید فرمود تا خیرایا از آن  
بهشت عبور سرشت پیاوردند و باب حیوة ابدی از او سرشت و چهل هزار سال  
که سیصد شصت هزار بعین باشند آن خیر مایه در تخر بود و بهر هزار بعین ستمی یک  
نظر میبکشت تا سیصد شصت نظر یافت چون کار دل نیز تمام شد و حال یافت  
کوهر امانت را که در صندوق محبت نهاد بر چهل ملکوت و موجودات از ملک و ملوکه  
عرض کرد و همگی از ایشان استحقاق خزانه واری آن در خود نیافت و در دل آدم و رحمت  
نهاد و قولی تعالی انما عشنا الامانة على السموات والارض والجبال فاقبلوا ان  
رحمتها واشفقن منها و حملها الانسان و عجيب انك چندین هزار لطف و



و عا طفت از غایت بی عدلت در کل آدم میفرمود و بهیچکس از ملائکه مقرب را  
در آن واقع محرم نمیداشت یا شب در قالب آدم نگاه میکرد و نظاره  
مینمود و میگفتند این چه نقیض غریب است که حضرت عزت و جلالش را در این چه صو  
طیفات است که می آفریند و از پرده یقیب بیرون می آید و چون صورت چنین آدم  
مقهور گشت تعجب ایشان زیاد از آنکه هرگز صورتی ندان زیباتر از این ندیده بود  
و طلعتی بدان دلربائی مشاهده نموده و جمله یقین میآورد که این غنی شناختند  
ایا آدم ایشانرا میدانت و به زبان حال با ایشان میگفت که چه تاسر برآم  
و آسیای شمارا بر شما شمارم هر چند ملائکه در آدم نگاه میکردند قطعاً نمیدانستند  
که آن چه جو عیایت عزایزل کرد قالب آدم میگشت و باندرون او راه می طلبید  
ناگاه و همان آن را گشاده دید گفت این شکل را که گشت یافته شما توقف کنید  
تا من از کیفیت درون آن حقیقی معلوم کنم و شمارا از حقیقت او خبر دهم  
چون باندرون قالب آدم رفت از عالمی کوچک دید اما هر چه در عالم کبر دید  
بود و داری و در آن می یافت چون بدل آدم رسید از امثال کوشاک یافت در  
پیش آن سینه میدان وسیع گسترانیده مانند سرای ملوک هر چند کوشید تا در آن  
راه یابد نیافت با خود این گفت که مرا از این شخص یافت رسد که حق تعالی این  
قالب سری هست از آنجا با صد هزار حرمان و نو میدی باز گشت و بیرون آمد و با  
ملائکه گفت که این شخص بخوف و میان تهیت البته از امر برك حاجتی باشد و  
صاحب شهوت بود و در آن تصرف توان نمود و زود بروی دست توان یافت  
جمله حضرت عزت باز گشتند و گفتند کشانیده شکلهای تویی و این هیأت غریب  
و صورتی عجیب است چه خواهد بود خطاب آمد که ای جاعالی لایح خلیفه  
یعنی من در زمین خلیفه می آفرینم آنچه شما دیدید تحت کاه و منزل کاه اوست چون  
از آن پرده غیب بیرون آورم و بر تحت خلافت بنشانم باید که مجموع اثر آنچه  
کنید همه یقین شوند با خود گفتند که مشکل زیاده شد بار دیگر بیامدند و کرد قالب  
آدم برآمدند و میگفتند این بحسب صورت استحقاق میباید نیست و میگفتند  
قد این کرامت او از راه صفات گشت وجود از آن چهار عنصر مرکب یافتند هر یک را در

یکجا جمع شود از آن جز فساد و ظلم نیاید حضرت باز گشتند و گفتند خلیفه  
میسازی در زمین که فساد و خون ناحق کند و ما میمان و مقدسان حقیر  
یعنی استحقاق خلافت ما راست نیست گفت که چون ملائکه این سخن بشنا  
میگفتند هنوز درین سخن بودند که آتش از سر اوقات عزت و جلال اشعل  
زد و جناحه در دم افشا و هزار ملک مقرب بسوختند و ناچار گشتند چراغ  
را که از دبر فروزد هر آنکس یف کند ریش بسوزد و در تقصیر او بدست  
که پیش از آن سه هزار سال که خاک آدم را بر دارند این ندا بیع ملائکه بر  
که ای خالق بشر این صلصالی من حمار مسنون باول خاک بود و در  
قبضه عزرا نیل بود باران تحت بر آن خاک بارید تا کل شد قوله تعالی انا خلقنا  
من طین لا ذیبه میده و دیگر برآمد بوی گرفت و گوشت پوسیده شد حمار مسنون  
نام وی شد از عزت نداشتند که در میان مکه و طایف در وادی حنا بنها وند  
چهل سال در حنا بماند و آفتاب فلکی بروی تافت خشک شد و بطریق  
نام وی صلصال شد پادشاه عالم عزوجل از اصل بدت خبر میداد تا تو بمن  
بعقل و علم طلب کنی نه باصل و نیب که چنین گفته اند پارسا باشاق  
نسبت از خود گیر پارسا زدی هزرت کنند چنانچه حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه  
فرمود که العلم تاج للفقی و العقل طوق من ذهب اگر قیمت باصل بودی  
همچو کافری قیمت نبودی که همه از نسل آدم ند و بصورت و نور و با تو برآید  
پس بعقل علم کوش که فضل و هضر بدین دو چیز است نقلست که چون اراده حق  
شد که روح در کالبد آدم درآوردند فرمان آمد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل  
علیهما السلام که هر یکی با هفتاد هزار فرشته روید و جان آدم با خود ببرید پس  
جان آدم بر طبع از نور نهادند و جمله ساکن عالم بالا بنظت شدند پس فرمان آمد  
که ای روح پاکینه بدین پاکینه اندر شو و گفت بار جان کرد غالب برآمد با خود  
میگفت که من جسمی لطیف و نورانی و این قالبیت کیف و ظلماتی چگونه اند  
شعوم فرمان آمد که ای روح بکرامت اندر شو که بکرامت بیرون خواهی آمد از کاه  
جان بدی آدم علیه السلام در آمد و کرد و دماغ آدم میگشت آدم چشم باز کرد



انگاه جان جلق آدم آمد و از آنجا بسینه و ناف بهر یکا که رفت حضرت  
حق تعالی گشت و پوست و رگ و استخوان می رویانید و جان نیاف  
ادم رسید دست بر زمین زد و خواست که برخیزد نتوانست فرشتگان گفتند این  
بنده شتاب زده خواهد بود که هنوز نیمه او از آن کثرت می آید که برخیزد  
چون بناخن پای ادم رسید راه پیرون نیافت باز گشت و بدماغ او آمد و  
غش از کرمی روح بسوخت عطشه زده خدا تعالی الهام داد او را که گفت الحمد لله  
ندامد از حضرت که بر حرکت رنک یعنی گفته اند که ملائکه بدان گفتند که بگو  
پس از آن حمد ادم لوی الحمد را پنا فرید و گفت ما در آن حکمت و بنده از آن خواهم  
آفرید عیسی علیه السلام بود چون ادم بر پای خواست فرمان آمد که از فرود  
که بهشت هشتم است تخت زرین بنیاد و درند چهار دریل مملک بر روی اقیانوس  
و حله در ادم پوشید و تاج کرامت بر سر آن نهادند و بر آن شخص نشانیدند  
و نور از پیشانی او تافت که از هفت آسمان بگذشت و بهر سو رسید گفته  
که روز جمعه بود بعد از نماز عصر که ادم علیه السلام در وجود آمد شنید  
بدانکه خدا تعالی آسمان و زمین و هر چه در آنست بشش روز آفرید و جمعه را با  
رت موجود گردانید و قالب ادم را بچهار هزار سال پنا فرید و ترتیب زد  
و پنا فرید قدرت خود و روح را در مبدی حضرت ذوالجلال خود اختصاص  
داد که و گفت فیض من روحی این همه کرامت بحجت آنست تا آنکه آن بد  
نند که ادم و ذریه از بدان حضرت اختصاص هر چه تمام تر است در مزاج  
آخر مقام تجارت بله و لعب مشغول میکرد و مرثیه انسانیست که از آن  
و خلاصه موجودات قدر از بدان از هیبت خطاب انجمن انما خلقنا  
علیها و عمر عزیز را بر باد مده قدر بدان و هیبت خود را بدان و انشای که  
مقصود خلق توحیدی و توحید در ای آنست حکم قدر خود نیاید و نقیص  
که خدا تعالی نام همه چیز با ادم آموخت که علیها و ادم الاسماء کلها و انجمن  
بود که مجموع ایشان را با ادم نمودند و فرمود که این را فلان نامست در بیان  
رفتن موسی بکوه طور و مناجات کردن با حضرت ملک مغفور نفیست که  
چون موسی بعد بنده رفت بنزدیک صفور رفت و آن دو دختر آورده بود  
از یک شکم در آن شب که موسی بطلب آنش رفت بود چون موسی علیه السلام باز  
آمد

باز آمد و خزان چهل ساله شده بودند و درین مدتی موسی با فرعون مشغول  
بود و عیال و مال خود را بسلامت یافت و همه را برگرفت و بمصر آمد و از مصر  
روی بطور نهاد تا مناجات کند چون به پای کوه آمد حق تعالی جبرئیل را فرمود که از  
بهشت کرمی را بسته پناور کلیم منی آید که با من سخن گوید تا بر آن کرمی نشیند  
موسی بطور آمد و بر آن کرمی نشست و مناجات و بکفت انی لقفنی بود و شنید که  
شنیدنی بود قوله تعالی و اعدنا موسی ثلثین لیلة یعنی و عذاب دادیم ما که  
خداوندیم موسی را که سی شبانه روز روزی عذاب علیه السلام چنان کرد  
هر روز با قوه تری بود از روز دیگر من قوم خود را گفت که بدانید که خدا تعالی  
و کتاب خود را داد گفتند ما خواهیم که اشکال به بنیم موسی علیه السلام بفهمد  
که قصص نه کس اختیار کردند که بیان بودند گفتند یک به دیگر باید تا اتفاقا  
شوند چون در خواب شدند یوشع بن نون را حاسن سفید شده بود و مفتاد تن  
شدند چون موسی سی روز روزی بداشت مفتاد تن با خود بطور بر دوقوله تعالی  
و اختار موسی قومه سبعین و جلا لیکتا تا چون آن قوم میرفتند یوشع  
بن نون با ایشان میرفت موسی گفت چرا با ایشان میروی گفت اینها اختیار کرده  
یوانند و من اختیار کننده خداوندیم و نیز ایشان سخن از زشت میگویند و قرار عا  
لن نؤمن لك حتی جهره فاخذ الله الصلوة ففصلیهم یعنی میگفتند  
آن قوم که یا موسی را استوار نداریم تا خدای را اشکال به بنیم چون این سخن  
بگفتند آنش قهر الوهیت شعله زد و همه را بسوخت موسی روی بکوه  
طور نهاد و برك از درخت زیتون باز کرده در میان نهاد و بخایند  
و فرو برد چون موسی بمقام خود رسید ندانید که یا موسی ما ترا گفته  
بودیم که روزه نكشایی تا نیایی چرا روزه باز کردی گفت خداوند بکثرت  
انکه دین من بوی گرفته بود از روزه از به این برك زیتون در حق  
گرفتم فرمان آمد که چون روزه گشادی ده روز دیگر روزه دار تا بپای  
روز شود و امتنا خصا بعشر فم بیقات او بعین لیلة نقلت  
که موسی علیه السلام سی روز داشته بود از ماه ذی القعدة و ده روز  
از ماه الحجة اما چون موسی باز می آمد که ده روز تمام آن شصت نه



کس را سوخته و کشته دید یوشع بن نون زنده بود و موسی بنالید که خدا  
و زنده باقی ماند کس از بنی اسرائیل آمد که اکنون تنها میان قوم می روم جواب  
چه گویم بخت خاطر موسی حق عزوجل ایشان را زنده گردانید و شمعون که  
من بعد موته که لعن کرد و نپس موسی علیه السلام بدان بنی هتقاد  
کس نیز بنی اسرائیل آمدند و ده روز دیگر روز داشت و با هم آن قوم روی  
بکوه طور نهادند چون به پای کوه رسیدند موسی گفت شما نرم تر و پدید خود  
زودتر رفت بمقام خود آمد که حق گفت و ما اعطاک من قویک یا موسی قال  
فما اولا علی غی و محبت الیک سر تک لتوسی یعنی این موسی چرا بر  
بشاف و قوم خود را بکشد گفت الهی ایشان بر او شری منی اند و من  
بشافم که توازن نشود شوی افکاه حق تعالی هتقاد و بار خطاب  
کرد که یا موسی و موسی در میان لذه سماع کلام حق تعالی مستغرق  
گشت شوقش بجنبید در میان غلبات صحبت گفت و بت ادری  
انظر الیک یعنی بار خدا یا خود را بمن نمای تابوسی تو نکرم در حال  
سبحان عالم غیب بانک بر آوردند که پسر عمران حق بشنید و  
طرح دیدار کرده فرمان آمد که یا موسی فرو نگر فرو نگر بیت تاخت  
الشی هر چند مضوعات و مخلوقات بود دید باز زنده آمد که یا موسی  
بر نگر بر نگریت هر چه از مضوعات تا عرش بود دید باز از کرسی بر  
پای خواست و گفت رب اربی انظر الیک فرمان آمد که یا موسی  
بنشین بنشست و هتقاد هزار فرشته از آسمان فرو دادند همه بر صورت  
کاوان بانک ایشان چون بانک رعد و هر یک مانند کوفی و می گفتند  
یا این امره حایضا یطرح فی رویه و لب الغره یعنی پسر زن حایض  
شونده طرح کرده که دیدار خدا بپنجه آن هتقاد فرشته بر موسی  
بند شستند و هر یک این سخن می گفتند باز موسی برخاست که بت  
ادری انظر الیک زنده آمد که یا موسی بنشین بنشست از آسمان بیق  
هتقاد هزار فرشته فرو دادند بر صورت هر یک همان سخن می گفتند و

بنشین

بنشین تا از هر آسمان هتقاد و هر املک آمدند و این کلمات می گفتند  
باز موسی برخاست و می گفت و بت اربی انظر الیک باز زنده آمد که  
بنشین بنشست فرمان آمد که بن ترانی یعنی در دار فانی بصفات  
فانی بدیده فانی خداوند باقی را نتوانی دید و لکن انظر الی الجبل فانی  
فانی استقر مکانه فوسف ترانی یعنی ای موسی بکوه نگر اگر کوه را طاقت  
دیدار ما باشد پس زود که تو نیز به پنی مراحت تعالی زره تی بر کوه  
افکنند طر طریق در کوه افتاد و زره زره در هوا و رند فلما تجلج را به  
للجبل جعله دکا و خر موسی صیقا چون بکوه در افتاد موسی بهوش  
شد و بیفتاد چون بهوش باز آمد گفت قال سبحانک بت الیک و انا  
اقول المسلمین یعنی بار خدا یا پاک و منزه می تو به کردم که در دار فانی از تو دیدار  
مخیر بعد پس زنده آمد ان اصطفیت علی الناس یوسا لای و بکلا  
فخذ ما ایتیک فکن من الشاکرین یعنی این موسی من ترا بر گزیدم ما  
نبوت و رسالت مخصوص کردم اکنون آنچه تو خواهی بگر یعنی تو را به را و جبریل  
فرمان شد که در پشت ده لوح از مر و سبز نهاده است از زبان ده تا قلم به تو  
را به را که در لوح محفوظ است بر زبان تو بید جبریل چنان کرد و گفت الله  
فی الالواح من کل شی موعظه و تفضیل لکل شی نقلت که تو را به  
موسی هزار سوره بود و هر سوره هزار آیت و هر آیتی بدرزی سوره البقره  
که دو جزو نیم است چون موسی علیه السلام دعا کرد و گفت الهی این قور  
زنده گردان و دعای موسی اجابت آمد همه زنده شدند اما در روی موسی  
از نور نمیتوانستند نگریت نقاب از کرباس بر روی خود فرو گذاشت  
نور روی موسی آن کرباس را سوخت پس از چوب نقاب ساخت آن  
نیز سوخت و هر که در روی موسی نگاه کردی خیره شدی پس گفت بار خدا یا  
چه جز نقاب کنم که هنوز فرمان آمد که از خرقه درویشان موسی از خرقه



در ایشان جمع کرد و نقاب انداخت و الواح را بدان هفتاد تن برگرفت و  
بمصر آمد نقابت که چهل روز گذشت بود که موسی باز آمد چون موسی علیه  
السلام از میان قوم بیرون آمد شدند و مدت بیست روز برآمد روزی  
سامری میگفت که این قوم پیایند که سخن دارم با شما و ایشان بود که  
وقت بنی اسرائیل از فرعونیان میگریختند و در آن هزیمت سامری را به  
نیل خنند و واقف آن نشدند چون بمنزل رسیدن گفتند از اگر آن خنزه  
باشد ما حق تعالی را فرمود که از بر داشت و هشت ماه از آنگاه  
داشت و بقول هشت سال روزی مادر او پدر او نشسته بودند و از فرزند  
یاد میکردند چیرئیل او را پیاورد و پدری خانه ایشان بنهاد سامری بکر  
یت پدرو مادر بیرون دویدند و از بر گرفتند و شادمان شدند و در  
هرمت او امید داشتند اما چون موسی بطور رفته بود سامری گفت خوا  
هید که خدای موسی را به شما نمایم گفتند بلی و سامری زر که بود از کل کالبی  
ساخت بر صورت کوساله و در زمین نهان کرد و همه بسیار جمع کرد  
بر آن کالبد نهاد بنی اسرائیل را گفت هر کدام دیناری بیاورید و در میان  
همه اندازید آوردند که شش صد هزار دینار در میان آتش انداختند  
چون آتش بجبهه را سوخت زرها بکذاخت و بان کالبد فروخت سامری  
آن کوساله را از زمین بیرون آورد و بنهاد پیشتر آنکه چیرئیل بر آب سواره  
سواره بدینا آید و از آفرین الحیوة خواندند و به زمین که سم آن اسیر  
سیدی فی الحال بزمیند سامری از او دیده بود و قدر خاک از زیر سم آن  
برگرفته بود و قبضت قبضت من اثم الی رسول فنبذتها فکذا لک  
سولت لی نفسی سامری آن خاک را در آن کوساله میدبانک  
کرد بحال جسد از خواهر چون او قوم بانبان کوساله دیدند همه بخند  
آوردند سامری گفت هذا الهکم و اله موسی یعنی اینک خدای شما  
و خدای موسی و آن قوم کاوساله پرست شدند اما بعضی از دین

موسی برگشتن چون موسی از کوه طور باز آمد و قوم خود را که کاوساله  
پرست شدند و کرد کاوساله میکشند موسی بزویک معارون رفت  
و گفت بشما خلفتمونی من بعدی یعنی این معارون بدخلفه  
بودی از بعد من که قوم من کاوساله پرست شدند و در بخاری کافر شدند  
معارون جواب داد ان القوم استضعفونی و کاو و یقتلونی فلا یفقد  
تسمت لی لا بعدی یعنی این موسی این قوم مرا ضعیف و تنها یافتند  
فرمان من نبردند و خواستند که مرا بکشند موسی از هزیمت لاجم با آنها  
و معارون در کنار گرفت فالتی الاصلح الواح و اخذ بواس  
اخیه عیصره الیه معارون فریاد برآورد که لا تاخذ بلحیتی ولا عیصری  
یعنی معارون گفت ای موسی بگریه مرا و سریش مرا موسی گفت این  
کوساله را که ساخت گفت سامری با سامری گفت که ترا بدین کار  
داشت که این فتنه در میان قوم من انداختی قصه را موسی بگفت  
که سبب چه بود و خاک از کج بود موسی گفت الهی اگر کوساله را سا  
مری ساخت که از راه بانک آورد فرمان آمد که ای موسی ما از راه بانک  
آوریم موسی علیه السلام گفت ان بی الا فتنک تقصیل من تشاء  
و یقصدی من تشاء یعنی موسی گفت این نیست مگر فتنه نمکراه  
لکن هر که خواهی و در بنیامی هر که خواهی ندا آمد که یا موسی تو خدایستی که قوم را  
بهارون بسیاری نگاه نتواند داشت چرا بمن نه سپیدی تا بسلامت بقو  
ر بسیار موسی گفت الهی ایشان را تو به قبول هست ندا آمد که ایشان را  
بکی دو کار باید کرد تا تو به ایشان قبول کرد دان اقتلوا انفسکم  
او خراجوا من و یا سار که یعنی کفایت کفر ایشان  
آنست که بغیرت و اهل و عیال خود را بکذارند یا برست خویش کردن بیکدیگر  
بزنند پس موسی علیه السلام گفت کدام اختیار میکنید گفتند بغیرت  
نزدیم که در غربت مرگ هر روز بود و ما اختیار کردیم که گردن بیکدیگر  
بزنیم موسی علیه السلام بنا لید که خداوند ایشان را چگونه کشتن فرمان



۱۱۴  
آمد که جامهای خورشید بر روی کشتند و در پس زانو نشاند چنانچه  
راهنمای ایشان باشکتهای پیوسته بود و هر کس چشم در کشته خود  
یا بدست یا با او را از خود دور کند یا آه کشته او قبول نبوی چون  
بآمد او شده از روی باد و از ده نفر که عبادت کا و سال کرده بودند  
بر سر ایشان آمد و همه تیغها در دست و ایشان همچنانکه گفته بودند  
همه بنشینند بر سر بر راس یکست و بر سر راس یکست و بر سر راس  
تا هفتاد هزار مرد را یکست موسی شرفی که فریاد میکرد و روی  
بصر آنها دو میگفت و اغفر لنا فاسد حجت و انت خیر المومنین  
یعنی موسی گفت ما را با مرز و بر ما رحمت کن که تو بهترین امر زنده گانی  
پس فرمان آمد که توبه ایشان قبول کردم و تیغها در غلاف کنید فلما  
سکنت عن موسی الغضب خدا لا اله الا الله یعنی چون غضب موسی  
ساکن شد و کشتی قرار گرفت الواح را بر داشت و گفت این قوم از برای  
شما کتاب آوردم بکریه و بخوانید و بجهل و کار کنید چنین گویند که  
چهار در چهار فرسنگ لشکرگاه قوم موسی بود و در میان فرمان شد  
که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ که بر کند و بیاورد و بر بالای سری ایشان  
نکاه داشت مانند پاره ابری موسی با قوم خود در آن کوه نگاه میکرد تا بنی  
لک سری ایشان رسید و از تنقنا الجبل فوقهم کانه ظلة و ظنوا انه  
واقع بهم صخره و اما آتینا لهم بقوه چون که بر سری ایشان نمودند  
شد بر کوه و آمدند موسی گفت حکم الواح را قبول میکنید یا نه گفتند ما  
طاعت ان نأمر به که پاپین تو آمدن قوم یک چشم بر زمین نهادند و چشم  
میکردند کوه نگاه میکردند باز موسی گفت این قوم این کوه را خرد  
فرود خواهد آمد و همه را ببلای خواهد کرد بگویند که قبول کردیم بعضی  
سمعنا و اطعنا و بعضی یعنی کلام خدا را شنیدیم و فرمان را اطاعت کردیم و بعضی  
گفتند سمعنا و عصینا یعنی شنیدیم و بوی کار نیکم چون تو میبخشی را قتل کردند  
چیریل را فرمان آمد که آن کوه را از سری ایشان برگرفت پس بنی اسرائیل رفتی

روی عبادت آوردند و چک تو را به کار میکردند موسی سوگند یاد کرد و گفت که سالت  
پاره پاره کنی بدریا اندازد و انحرقت له لنفسه فی البحر و سفاخره موسی  
گفت فلان کیهان بیاورید فانتش و روی زن تا آن کوه ساله بگذارد و بقیه که دیگر  
آفت که گفت یا موسی سوخمان بر دار آن کوه ساله را بسای و در دریا انداز  
موسی چنان کرد و آن قوم که سمعنا و عصینا گفته بودند در دریا انداختند و از آن  
آبهای آشامیدن و آشوبی قلوبهم الجبل بکفر صعد قل بشما یا مکر  
به ایما نکلما ان کنتم مع منین پس هر که از آن آب آشامیدی عفت اندام او و دم  
گردیدی و سیاه شدی و بطرف قیدی و کافر بماندند آنکه موسی علیه السلام گفت ازین  
کتاب بخوانید و در دریا بپاشید چون برداشتن و بنویشتند الواح را  
پدید شد باز فرمان آمد که این موسی این کتاب را بیاورید موسی علیه السلام  
گفت الهی من چیزی ندارم که صرف کنم چیریل آمد و گفت ان کیهان را که از  
بهر گذارشی کا و ساله گفته بودیم با سنگ کیهان دیگر باز کن و نام آن کیهان  
بگفت که الکر بر سیم نهی زر کرد و الکر بر سیم نهی سیم کرد پس نام آن کیهان  
بر کاغذ نوشت و بقرارداد که بصر او دوید کند و بپاورد و بیکل پیوست  
و او یکی بکالوت و هر دو از شهر بیرون رفتند قارون بنو دیک یوشع آمد  
و فتنه او بدید و فتنه کالوت را بنیو بدید تا همه علیه کیمیا کری بیاموست  
و در پنهان کیمیا کری میکرد در بیان قصه داود پیغمبر علیه السلام کشته  
شدند جالوت بردست داود اهل تفرقه گفتند که چون جالوت از جوی آب بگذشت  
پدر داود با آن همراه بود نام او ایشا بود و از اجند بر بود از آن جمله و از ده  
نفر همراه داشت و داود را همراه بیاورد که آن کوه تو و من و وقت در پیش کوه سفیدان  
در صحرای بودی و دلیو بود و با قوت روزی پیش برآمد و گفت این پدر صحرای است  
بلخمان بر هر چه میز غم خطا نشود و پدرش گفت شادمان که باشی که حق تعالی روزی تو درین  
کار ما نهاد است بعد از آن یک روز پیش برآمد و گفت این پدر کوه کوه میرقم شیری در  
پیش من آمد و او بر قم و سوار شدم و مرا شاد و دوست من و پیچ بر من نکرده بدین  
گفت شادمان باش که این چیز است که خدا تعالی ترا خواسته است باز دیگر پیش بر  
آمد و گفت در کوه میرقم و پیچ میگویم همه بسنگ ما با من موافقت میکنند



پدرش گفت شادمان که از خدایا بخواهی دیدار ما چون طالوة و لکرا  
از آن بکنند و نیز جالوت رسیدند جالوت پیش طالوة فرستاد که خود  
۱۱۴ بر خیز عیدان درای و با من محاربه کن و یا مبارز فرست که با من محاربه کند  
اگر آن من را بکشد ملک از آن شما و اگر من از او بکشم ملک شما از آن من طالوة  
لشکر خود را جمع کرد و گفت هر یک از شما با جالوة کند و آن را بکشد من بیکه  
ملک خود و دختر خود و بدو هم میبکشی جواب نداد شمعوی که پیغمبر ایشان بود  
با ایشان همراه بود طالوة نیز آن رفت و گفت دعا کن که حق تعالی  
راه نماید او دعا کرد و آن شاخ کاو که قدری روغن فندس داشت بد آن  
و گفت این بر سری هر که داری که روغن از او بجوشد و سر آن جرب شود  
کشند جالوة آن باشد پس طالوة بر سری هر که میداشت روغن بنج  
شید حق تعالی فرستاد شمعوی که کشنده جالوة یکی از فرزندان کید  
داود بود و خواهد بود و دوازده پیری که از آنها بودند و باور دند و بر تبه کردند  
بجوشید روغن ایشان را گفت که ترا پیری دیگر است گفت بی کی دیگر دارم  
ازین ها که چاک تر کوه تاه تر نام او دلقه دو شرم داشتم که از آنها همراه بودم  
اکنون در پیش تو سفند است طالوة خود سوار شد بطلب داود و رفت  
چون بد آن رسید دید که سیل عظیم شده او دگر سفند از از آب بکشد  
را ندید چنانچه اصلا بابت فرو نیشد طالوة از انجمن ساخت اما چون از آبید  
با خود گفت که شک نیست که این داود است ویران نزدیک خود خواند و آن شاخ  
روغن بری آن داشت در حال روغن بر جوشید و سری آن جرب شد و رو  
غن بر پیش فر و نهاد طالوة گفت هیچ در خود بینی که با من میبای و با جا  
لوة خلت کنی و از آن گنجی تا یک نی از ملک خود و دختر خود را بتو دهم او گفت  
پایم باز طالوة گفت در خود این قوه می بینی گفت بی من در کوه که سفند بکشد  
چون شیر و پلنگ و کرک قصد کوفندان میکنند ایشان را میگیرم و دهان آن  
نشان از هم میدم پس بایکدی میروان شدند و با لشکر گاه می آمدند داود و تو به  
در گردن داشت و شک بطنی بر میان بست در راه شک داود و گفت هر  
بردار که ترا بکار آیم و من آن شک ام که عمارت و دشمن خود را این گشت

داود

و داود و آن شک را در توبه نهاد چون باره راه دیگر رفت شک دیگر سخن  
در آمد که من آن شکم که موسی فلا تر این گفته است داود آن شک را نیز توبه  
نهاد و چون کوشه راه دیگر رفتند شک دیگر بنی داود که مرا بر گیر که جالوة بن  
گشته خواهد شد از این توبه بر تو بره انداخت چون به لشکر گاه رسیدند جالوة پیش از میدان  
رسیده بود و مبارز میطلبید داود و جالوة جنگ در پیو شد و صلاح بر داشت  
و سوار شد و میدان درآمد و بنزدیک جالوة رسید و ز بلای توقف کرد و باز  
گشت مردم گفتند که داود و بنی سید پر سیدن که چرا باز گشتی گفت حق تعالی  
مرا بر این اسپ و صلاح نصرت خواهد داد مرا بکنار یزدنا چنانچه خواهم جنگ کنم و  
میان بر بست و شک بلخان بر گرفت و توبه شک در گردن انداخت و میدان  
در آمد و برابر جالوة آمد گفت تو آمد تا با من حرب کنی گفت بی جالوة بکدام  
صلاح گفت به شک گفت از میدان بیرون رود و الا ترا طعمه مرغان خواهم شک  
داود گفت تو این کار نتوانی کرد ولیکن از خدایتعا اید دارم که گوشت ترا طعمه  
ایشان خواهد ساخت و جالوة سوار دلیر بود و نفقت که خود فلان که جالوة بر  
سر داشت بوزن سید نگاه من بود چون آغاز محاربه کردند جالوة بر اسپ ابلق  
نشسته بود و بر نزدیک راند داود و آن شک که گفته بود که من کشنده جالوة  
در بلخان نهاد و گفت بنام خدای ابراهیم دیک شک دیگر نهاده و هر دو برابر جالوة  
انداخت شک اول بر خود آن آمد و از خود در گشت چنانچه بغیر سرش آمد و آن  
پس سری آن پیوون آمد و آن شک دیگر در هوا پاره پاره شد و هر پاره چند  
سوار گشته شدند چون جالوة از اسپ در افتاد بهر داود و رفت و پایش  
بگرفت و در خاک بیگشت تا پیاور و پیش طالوة بنزد و باقی لشکر جالوة  
روی بهزیمت نهادند و قوفان شاد میا کردند و بنهر درآمدند و حکایت  
شجاعت آن میکردند و داود و پیش طالوة آمد و گفت تو اکنون بوعده خود وفا  
کن طالوة گفت میخواهی که دختر را بکاو بین نگاه کنی و ملک را تصرف نمایی میدم  
که مال نداری ترا تکلیف مال نکم اما درین کوهها دشمن چند است و نشان آن  
ایشان آنست که هیچ دیک را سنت نکرده اند و دست از ایشان بکشی و



و نشان پیاوری دختر خود را بتو دهم و او و بر رفت و دوستش را از ایشان  
بگشت و نشان پیاوری و طالوه دختری خود را با و داد و نکاح کرد و اکثرین  
مملکت بان داد و گفت عمر حکم که خواهی کنی و مردم بان میل کردند و او را  
او بسیار شد طالوه را حدید بدید آمد قصد کشش آن کرد مردی به نام او  
ذالعیین ازین معنی دریافت کس فرستاد پیش دختر طالوه که انشب بر  
خوابد تا او و در آید زن او را و در آخر کرد و گفت انشب محل نیست که  
درین خانه باشی گفت من هیچ کنه نکرده ام دختری طالوه گفت عید انم این  
خبر کسی آورده که دروغ نگوید و او گفت اگر خدایت خواسته باشد که من گشته  
شوم بگرختن فایده ندهد اما تدبیر در خاطر من می آید که حیل کنم خلی خمر طلب  
و بر جای خود بنهاد و جامه خود بر انداخت و خود در زیر درخت عید زد و نشست  
که طالوه در آمد بنزدیک نشست و می رسید همیشه بر خیزد زده شد که دافود  
است و خیزد پاره شد و خمر با ریخت طالوه گفت انشب شراب خورد است  
و پیرون رفت روزی دیگر چون معلوم شد که دافود زن داشت بتی سید و بفرمود  
تا در محای سرای محکم که نه تنه و پاسبانان بنشینند چون دافود در محای  
عید بر روی وی کشاده شد و پاسبانان را خواب بگرفت و او و دو به بالین طالوه  
آمد و چهار تر بر چهار طرف تخت او نهاد و پیرون رفت با او طالوه بدید آن تر  
دانست که دافود آمده و قصد او کرده از کرده بشمار شد و خود را طالت کرد و گفت  
من قصد او کردم آن با وجود قدرت مدار کرده است دیگر شب به بالین طالوت  
گوزنه آب بنهاد و پاره از جامه آن بر گرفت و معنی چند از محای او پیوید  
از شهر پیون رفت با او که طالوه حال چنان دید که بی طلب از فرشتا  
از انیا فتد خود سوار شد و گفت هر جا از انیا بمکشم دافود را دید در محای  
فت اسب را از عقب آن بدو اند دافود چنان دو زنه بود که اسب بران ترسید  
بدوید و در غار پنهان شد حق تعالی بگوید از فرمان داد که در غار نشین چون  
طالوه بدو را رسید گفت اگر آن درین غار شدی پاره دریده شدی باز گشت  
چنین گویند که در آن کوه جمعی از اهل عبادت بودند دافود و صاحب انشا  
گشت و بطاعت و عبادت مشغول شد طالوه در شهر میبود و عمل و فضلا  
و طحا و انزاف همه اغراض طعن کردند بر طالوه بجهت قصد کردن وی بر او و

طالوه برایشان کینه گرفت و همه را بگشت و همچنان طلب آن طایفه  
میکرد تا بگشتن از اهل علی بود که اسم اعظم میدادند طالوه قهر و کینه  
فرستاد نام امخبا و تا آن توانی بگشتن آن مرد تو هر چه خواهی بگشت  
و گفت شاید که بجای شوم نشاید که عورت را بگشاید بگشاید بعد  
طالوه را فکر پیش آمد و از کوزه های خود پشیمان و شب و سر و زمین  
و میکویست چنانچه مردم را در بان سوخت و شب و روز در سر کهستان  
میکردید و تصرع میکرد و میگفت آیا توبه من قبول شود یا نه از قبر و از بگوش  
آن رسید که این طالوه و از نشانی بانکه ما به را بگشتی و معنوی می آید  
ما را از کرمی بخانی و در عذاب می افکنی چون این بشنید خوف او زیاد  
شد و گریه و ناله اش بیشتر شد و خواب از گفت چاره کرد و بجز بیگنی طالوه  
گفت عالمی می طلیم که بخیر دهم که توبه من قبول هست یا نه گفت عالمی  
نگذاشته و اگر باشد کی توبه نماید که او انیو بگشتی گفت معاذ الله  
از انها که گرام پشیمان طالوه و این زن بود که از نسل عالمان  
بود و گفت مرا بانه نیست است و با تو نیکوئی کرده ام اکنون با تو حاجتی  
دارم این مرد که با نیست طالوت است و بخیر آمد که بداند که توبه من قبول  
هست یا نه آن زن چون نام طالوه شنید از توبه من پیویش شد و پیو  
روی در افتاد و خواب از گفت سر بر و سر که آن توانی بگشت و از انچه کرده  
است پشیمان است زن گفت من جواب این مسئله عید انم مرا بپرس قهر  
شعوبی بدید تا از وی بدید پس عمر او شد و چون بسر قهر شعوبی  
شدند آن زن دو بر گشت نماز کرد و دعا کرد و اسم اعظم بخواند و گفت  
یا صاحب القبر شعوبی بفرمان برب جلیل سری خود از قبر و او را  
و گفت مگو قیامت قائم گشت گفتند فی طالوه آمد و بخیر عید از توبه  
سوال کند که توبه او قبول هست یا نه طالوه گفت از بدیهی که گرام  
دوام پشیمان و از بدیهی چندی نگذاشته که فکر ده ام اکنون توبه کرده ام  
شعوبی گفت تا چند بپرس است گفت ده بپرس گفت هر که در پشیمان ترا در  
پیش روی تو بگشاید و توبه تو بگشاید شوئی از زمان توبه تو پیو قبول  
شود این بگفت و نا پدید شد طالوه پیش فرزند آن آمد و بتو رسید



که بسیار در میان آن نبودند ایشانرا گفت که مرا می بیند که چندان گریه می کنم  
که از چشم من می آید و من را در خوار و فروخته و چون به وضعیف  
شده ام اکنون اگر کسی مرا در آتش اندازند و بسوزند شما توانایی آن را  
سرید که مرا بر عصبانید و خلاص کنید گفتند آنچه تو این سعی کنی و تو را  
خلاصی دهیم گفت اکنون من در آتش عذاب و خشم خدا ایستاده ام  
و خلاصی من در آنست که بامن بیرون آیند و حربه کنند تا کشته شوم  
مصلحت چیست گفتن موافقت کنیم و پیایم ما را در دنیا بعد از چون خو  
مد پس همه در غذا شدند و پسران کشته شد بعد از آن کشته طا  
لوه داود آمد و گفتند شوق تو را بکشم داود گفت تو کافری و دشمن خدا  
یخی و ضربت بوی زد و انرا هلاک کرد و خود بمیان قوم آمد چنان گویند  
که از ابتداء ملک طالوه تا دو و قتل او چهل سال بود و انکه بنی اسرائیل در  
و باو خزانین طالوه اطلاع دادند و همه بطاعت او درآمدند کلمه و رضا  
گویند که داود بعد هفت سال ملک بنی اسرائیل بود و ایشان از ملک  
چنان راضی نبودند که از داود و حق تعالی انرا علم و حکمت و پادشاهی  
داد و پیغمبری کوامت کرده بود و آیت الله الملك و الحکم و العلم مرتا  
تیار و گفته اند پیش از داود و همگی و این کوامت نبود و پیغمبری و پاد  
شاهی در سبطی یافت و پادشاهی خدا تعالی داود را از انچه خود خوا  
ست داد یعنی هفت فرسخ ساختن و زبان مرغان و زبان موچرها و غیور  
و کتاب فرس و صورت نیکو و او خوش الحان نقلت که خدا تعالی  
کس را آن او از نداد بود که داود را گفته اند که هرگاه داود علیه السلام  
فرس خواندی و خوش و طوبی و جمع شادی و چنان متخیر شدی که اگر  
ایشان را بگوئی و ببندی ایشان را خبر نشدی و آب در جوی از رفتن  
بایستادی و با دانه و زیدن سالن شادی اضحاک گوید که انرا و پیغمبر  
بود و پیغمبر بود و با صومعه او چون فرس و با باعه خصوصیت افتادی  
آنکه بر حق بودی و دستش بر پیغمبر رسیدی و آنکه بر باطل بودی و دستش  
خو رسیدی و از پیغمبر بالا رفتی و آن پیغمبری بود در میان ایشان تا وقت  
مکو و حیل در میان ایشان افتاد آن حیل و ملک آن بود که یکی در دانه بد

۱۱۵

بد یگویی با مانت داد چون با و طلبید امانت و انکو شد پیاپی  
آمد و انکس را که در دانه با مانت پیش او نهاده بود و عصبای  
بود و دانه داد و انجا تعبیه کرده چون پیش آمد عصبای است  
خود داد گفت نگاه دار تا پیغمبر و انکو هم دست دراز کرد و پیغمبر  
بگرفت و عصبای خود بدید و در دانه داد و این قوم از آن تعجب  
گرفتند بحیث آنکه صاحب در دانه فعلی خلافی نبود چون این ملک و حیل  
در میان آمد خدا تعالی از پیغمبر و انچشم خلق نماید که در نقلت  
که حضرت داود علیه السلام بود و در آن داشت غیور از کنیزکان و در  
داود علیه السلام نشست بود و در کوی میگو و در سرین نقلت افتاد  
که پیغمبری و ابلائی بود و مرا به بلای نیست جوی میاید که ترا عا  
فیت داده بود تو اکنون که بلا طلبیدی بالا و ساخته باشی و روزی دا  
ود پیغمبر نشست بود و در دانه او پیش حاضر بودند داود و پیغمبر  
انرا بلا فراموشی کرده بود مرغی نیکی دیدند که در غصو میبکشت و گفته  
اند که ان مرغ از سر بود ولیکن جا نوری شد بقدرت خدا تعالی  
و بر صورت طالوس بود چون ان کو دکان ان مرغ را بدیدند حضرت  
داود و گفتند که ان مرغ را بکنو حضرت داود قصد ان مرغ کرد و ان مرغ  
بر سر بد و سر گوشه بام نشست داود علیه السلام بر عقب ان مرغ  
بر بام شد تا انرا بگیرد مرغ در بوستان برید و داود بر اثری ان  
مرغ رفت نگاه میکرد و رفت دید در میان بوستان سر می نشست  
و نام ان بطسایع بود چون حضرت داود را بدید سری خود را  
بپچانید تمام اعضای او از روی سری او بدیدند و شد مهر او  
در دل داود پیغمبر در آمد از بام فرو افتد و گفت ان بوستان  
از ان کیست گفتند از ان نینی که شوهر شده او را است لیکن بدان  
تسلیم نگردانند اما چون وقت غزا آمد داود پیغمبر او را و اسیر  
سالار لشکر کرده گفت بر من شام میدید و ان قوم را با سلام  
خوانید اگر اجابت نکنند با ایشان بجای و بکنید و حق تعالی از سر  
دلی داود آگاه بود و او را سر یا بالشو اسلام روی بشهر روم نهاد



چون لام رسیدند و صفها کشیدند اول کسی که عیدان مبارک وقت آمد  
اوریا بود و او را خواجده زنده و بازگشت و دیگر با خلیفه ساخت و  
اوریا شهید شد عاقبت لشکر نصرت یافتند با غنیمت بسیار  
باز داود و علیهما السلام آمدند و آنچه وقت بود بعضی رسانیدند  
اما چون یکسال برآمد داود کسی فرستاد و آن زن را نکاح خود در  
آورد از آن زن حضرت داود در پیری آمد و نام آن سلیمان و  
نقلست که روزی داود در محراب نشسته بود ناگاه محراب درویش شد  
و در وقت تنهایی با صداده بیرون آمدند چون داود ایشان را بپرسید  
ایشان در پیش داود نشستند و گفتند که متوسل که ما خصم که بود  
یکروز و بیستم علی انک نبوا الخصم از تو سر محراب از داخل اعلی و  
وود فخر منهد یعنی او در وقت گفتند حکم کن میان ما براتی ما را براه  
راست بود داود گفت بگویند تا خصوصیت شما چیست یکی گفت  
ان اخی له قبیح و قبیحون فجاءت فلی فجاءت یعنی از آن دو کسی گفت این را  
در منبت و موافق بود نه پیش است و ملکیست و او طبع بیک پیش  
من کو است تا بستاند من پسندیدند ناگفته و او از من ستانید داود  
گفت بر تو قسم کرده است آن دو تن در یکدیگر نگرینستند و قسم کردند  
و غایب شدند داود و پنداشتند و گفت آه که من بودم که با وجود نه  
نه زن که داشتم زن اوریا را و اینو تصرف کردم پس داود بنالید و  
روزی بمسجد نهاد و چندان بگویند که آب چشم او بر زمین و آن شد  
و گیاه سبزه شد چنانچه سری داود در کل ناپدید شد تا چهل روز بعد  
کرد و طعام و شرب بخورید بعد از آن سری با سیمان کرد و گفت خدا  
وند با آب چشم من و حجت کن جیب پیل اند که آب چشم خود را در میان  
و ذلت خود را پیش من بکنی گفت الهی حیل من چیست فرمود خصم من  
حیلت تو آنست که خصم خود را خوش نود کنی گفت خداوند خصم من  
نهادت یافته من در کوچه ها و نوازه خشنود و کم فرمان آمد که بگویند  
که او را بر بار و واوی بجل خواه پس داود بیامد و بپیری قبر اوریا  
بایستاد و گفت این اوریا منم قار و در محل کن و قصه خود و زن

اوریا

اوریا یا نکر و او سر یا گفت محل کردم جیب پیل گفت  
یا داود آنچه وقت است بگوی داود عهد سر یا گفت و گفت  
مرا جل کن اوریا گفت نکم انگاه جیب پیل آمد و گفت که خدا  
تعا میفرماید که ما روز قیامت اوریا را از تو خشنود و کم  
و بقول دیگر آنست که خدا تعالی هشت را با و یارها نمود و او گفت  
خداوند این کرامت کرامت ندای شنید که آنکس راست  
که خصم خود را خوشیند و کند اوریا گفت یارب من از داود و جو  
شود و شدم ندانم که یا داود ترا جل کردم داود از سر قبر  
اوریا بازگشت و به پست القدس آمد چون پای راست  
در مسجد نهاد و بنالید جبر پیل مرده آورد از خدا تعالی فخر ناله  
ذالک یعنی این داود خدا تعالی ترا پیام زید و توبه و قبول  
کرد اکنون آن در باب التوحید خوانند و هر که در میان او دو  
در دعا کند توبه او اجابت گردد پس فرمان آمد داود را که حکم  
حکم بنشین و میان خلق حکم کن داود بر حکم بنشت روزی دو  
تن پیش داود آمدند بخصوصیت یکا جلای و یکی دهقانی دهقانی بر  
جلا دعوی کرد که کو سفندان و ما بر زمین من آمدند و خرابی کردند  
برفتند و حساب کردند بقیمت کو سفندان زیان افتاده بود  
داود حکم کرد که جلال کو سفندان خود را بد دهقانی دهد مردی رفت  
و دیگر یک سلیمان در آن روز هفت ساله بود در دربار خانه خرم  
نشسته بود و گفت این جلای چرا میگری گفت داود حکم کرد که کو سفندان  
خود بد دهقانی بده من بدان رضا و ادم ولیکن من مهمل شدم از آن



۱۸۸  
کریانم سلیمان گفت ای که نشسته است پیش من بگوی احوال را تمام  
بگفت سلیمان گفت باز کرد و خلیفه خدای را بگوید که دین حکم نامی  
کنی هر تیرید مرد و خصم پیش او دادند گفت شما را که باز کرد ایند  
گفتند سلیمان داد و گفت از اطلبید سلیمان پیش پدر آمد و او  
گفت این ترا بر باز کرد ایندی و من حکم کرده بودم سلیمان گفت  
اگر در حکم نامی کنی هر تیرید و او و سلیمان از حکم نامی فی الحقیقت  
از قسنت غنم القوم و کنت الحکمهم شهادت بین  
پس داد سلیمان از گفت که این حکم را چگونه باید کرد گفت  
این اگر در اصل دروغ افتاده اگر کو سفندان را ازین مرد بستان  
و بدان دهی آن مرد در ویش شود بفرمای تا زراعت بجای  
و هفت تا عمارت کند و نفع گیرد و کله را بدیهمان دهند تا آن  
نفع گیرد تا وقت که جلاب زراعت را بهمان مرتبه اول رساند  
و زراعت را بدان دهد و کله خود را بستاند تا بهی که ام خلیس  
نشوند و او و گفت خدایتا فهم ترا زیاده کنید حق تعالیست خود  
بر سلیمان یاد کرد و هفت تا عمارت سلیمان و کلا ایتناه حکما و  
علما پس خدایتا دعای از استجاب کرد و سلیمان از حکم و علم  
و حکمت داد و بعد از آن هر روزی که داد و حکم نشستی سلیمان از  
بر دست راست خود نشستی روزی بر زنی پیامد و بر باد  
خصومت کرد گفت ای خلیفه خدای من پیرو و ضعیفم اینان از  
بر سر نهاده بودند تا بخانه برم باد پیامد و اینان مرا ببیند احت  
تا بدرید از دم پایک بر بروی من خاقوت بمانم و ازین بر  
داد و گفت من ترکت اینان از بد بهم که مرا بر باد حکم نیست  
مکمل

پس بفرمود که اینان از دوی دادند اینان از بر سر نهاده و از سیرا  
پروین رفت سلیمان بر در ب خانه استاده بود و گفت بخصومت رفته  
بودی یا حاجت گفت بخصومت سلیمان گفت قصه خود با من بگوی  
هر چه گذشته بود بر زنی بگفت پس سلیمان گفت باز کرد و بگوید من  
قضا خواهم نه عطا داد و گفت من ده اینان از د تر تیرید هم که مرا بر باد  
حکم نیست زنی شادمان شد و از سرایرون آمد سلیمان گفت چه کردی  
گفت مراده اینان از داد سلیمان گفت باز کرد و بگوید که قضا خواهم  
نه عطا پر زنی باز گشت و حکایت بگفت داد و گفت ترا که باز می  
کراند گفت سلیمان داد و سلیمان از اطلب فرمود و گفت ای سر مرا بر  
باد حکم نیست تو چه بگوئی سلیمان گفت تو دعا کن تا خدا یتشاکور  
یا تو در سخن آور و تا بول خود بگوید که باد چون من و تو ما مور است  
و بچکه بهی کار نکند و او دعا کرد و سلیمان این گفت حق تعالی  
باد را پیشانی فرستاد و آن باد شمال بود که بد ریای می وزید و بر  
سیانها تا خلق را راحت رسد و او و گفت این باد اینان از د پر زنی  
را چر بر دی گفت نه من بر مراد خود بروم بفرمان خدایتا کردم  
و او و علیه السلام گفت سبب چه بود گفت این داد و بداند در  
دریا گشتی سوراخ شده بود و نزدیک بود که غرق شود و با آن  
مال عظیم بود و تر بر کردند و سو کند فرودند که ازین دریا اگر بستاند  
پروین آتش یک دلت مال خود بد روی من و بهی حق تعالی فرمودم  
تا انسان از ران بر زنی ببیند ختم و از دمارا بد ریای مردم و سوراخ  
مای گشتی را استوار کردم و آن خلق سلامت بیرون آمدند و او  
علیه السلام قاصدان خود را بد ریای فرستاد که ده مال که نذر  
کرده بودند نزد من آورید این قبول نمودند و جمع شدند و ده مال



۱۱۹ مال پروان کردند نزد داود و داود پسر زین را طلب کرد و گفت این  
مال را بگیر که حق توست سلیمان گفت این پسر زین آن روز چکار کرده  
بودی که خدایتعا تر از حدین مکافات داد گفت طاعت نکرده بودم  
ولیکن با بسیار رفته بودم سیاهی پامند و گفت از میانان کر سنه ام  
من یکتای نان داشتم بدان داودم گفت سیر نشدم گفتم نیز بر خیز  
این حال پیش آمد من از بهر آن مرد غمگین شدم که عهد من خلاف  
شد در حال بهریل این در رسید که یا داود این پسر زین را بگوئی که  
این هفتاد و نه بعضی آن یک نان بتور سایندم و هفتاد و نه دیگر  
فرمای قیامت هفتاد و بار دیگر بتور دیم من جاء بالجنه فله  
عشر امنا لهما مهریه داری صرف کن در راه او لن تنالوا  
البحر حق تنفقو نقلت که روزی بنی اسرائیل جمع شدند  
و با داود گفتند که ما را از زوست که زبورا باواز خوش از تو بشنوا  
داود گفت همه جمع شوید چون جمع شدند داود بنبر بر آمد اول حمد  
خدایتعا ابتدا کرد و دست چندان تورات بخواند بعد از آن از زبورا  
خواندن آغاز کرد اما مهر کلمه که بخواند بی هفتاد الحان بگفتی چون  
روز پنجم از پیش رسید سلیمان علیه برخواست و گفت ای پدر  
از لذت آواز تو جمع عسلاک شدند نگاه کردند از آن خلق چهار  
صد مرد بهره بودند از خوشی لجه داود و از او آن چنان بود که اگر  
سخت مردی بودی چون نغمه داود بشنیدی یا بهوشی گشتی نقلت که  
روزی بنی اسرائیل بتزویک داود بنبر علیه السلام که آمدند که مارا  
از حکمهای که در قیامت واقع خواهند شد در دنیا به نیم گفت روز  
عید بشما به نایم این ناچشم میداشتند تا عید آید در آن روزگار  
مردی

مردی رئیس بنی اسرائیل بود و از استوران بسیار بود و آن را  
کاوی بود که هر روزی که خدایتعا آفریده است بران کاو بود و از آلمان  
واده تا هر چه خاستی بگردی و هر یکا خاستی بر منی و بنی اسرائیل بیدار  
او کاو شامانی کردی و شاخهای آن کاو را بزور و یا قوه آراسته کرده  
بودند و جامه زربفت در پشت او نهاده بودند و در میان خود منا  
دی کرده بودند که هر که این کاو را بکشد یا بزنی انکس را قصاص من خواهد  
هند کرد زنی بود در ویش حال و پسر داشت بحد بلوغ رسیده زن  
و پسر هر دو عالم بودند و در بنی اسرائیل معروف بودند و در پروان  
بیت المقدس صومعه ساخته بودند و در آن صومعه چشمه آب  
بود و بر کرانه چشمه درختی نارب بود و هر روز دونا را بار آوردی  
یکی را پسر خردی و یکی را مادر طعام و شراب ایشان کفایت بود  
روز آن پسر مادر پیش مادر آمد بنالید و گفت در بازار بیت  
المقدس نعمتهای زیست بر آنست چون می بینم مرا از زویش و  
و چون پسر این گفت آن درختی امانا پدید شد مادر گفت این  
پسر دیدی که ناشکر کردی تا این نعمت بر ما نزوال آمد از روز و آن  
شب کر سنه بودند تا چهار روز آن پسر را طاقتی نماند گفت این  
مادر دعا کن تا خدایتعا ما را روزی دهد که دیگر ناشکری نکنم مادر  
دعا کرد پسر این گفت درین کاو ساله رئیس را دیدند که از درب  
صومعه درآمد و با ایشان سخن در آمد و گفت مرا بکشید که روزی  
حلال شیم مادر گفت این پسر این که ساله را پروان کن گو ساله بر



۱۲۰ جای بخت و خلق خود بر زمین نهاد و گفت مرا بکشید که من روزی  
شما را ببرم این مادر حق تعالی او ساله را بمن در آورده تا بگویم  
که مرا بکشید پس پرون آمد و کار در به بر دو کار و اسریرید و گوشت  
از پوست سو کرد و پوست آن کار را باز کشید و گوشتها را بر آن  
پوست نهاد و از جگر آن پاره پرون کردند و بریان کردند و بوزند  
چون سه شبانه روز بگذشت و کار ریش خانه نیامد پس طلب  
کردند نیافتند و هیچ کس را بدان صومعه گمان نبود زیرا که آن دو  
تنی را بر ابدی معروف بودند پر زنی پیروزه فروشی بدان ویرانه  
در شد خون ریخته دیدی و ستوری بصومعه در شد کار او را دید گشته  
مادر و پسران را گریه کرده بخورند مادر گفت این مرد دیدی که در  
میان بنی اسرائیل رسوا شدیم چندین سال بعبادت گذرانیدم در  
وزی به ریخ خوریم اکنون که عمر باخر رسید چنین کار در دست ما  
قع شد و پیره ناموس مادریده شد اما آن زن نیز روز فروش پیش  
ریش آمد و قصه با آن بخت ریش با قوم سوار شد و نیز دیکر داود  
آمد و گفت کار مرا گشته اند و گوشت از خورده اند اکنون حاکم کن  
داود پیغمبر گفت خضی خود را حاضر کنید تا چه جواب گویند جاگران ریش  
برفتند و آن زن و آن پسر را حاضر کردند و همه بنی اسرائیل بران بودند  
که آن زن و پسر را بکشند از بهر آنکه نمادی کرده بودند و تحت گرفته بودند  
داود سوال کرد چرا کار را به رخت خداوندان گشته اید جواب داود  
که با مادر سخن آمد و گفت من را بکشید که روزی حلال شما را ریش  
گفت

گفت کار هرگز سخن نگفته است داود گفت اگر خدایتعا خواهد سخن  
تواند آورد آنکه داود گفت این ریش هزار و شصت سال و خلق ملکی  
ریش گفت خواهم داود روی بان زن عابد کرد و گفت شما را چه فایده  
یده رسید که کار را بکشید آن زن احوال ناگشتی کردن پسر را بخت  
ریش شادمان شد که بزبان خود مقرر آمد گفت این را و حاکم کن در  
حال جبرئیل آمد که این داود خدایتعا میفرماید که حکم کن که فردا  
همه پرون شوند که عید خواهد بود تا از حکمهای قیامت یکی  
اشکارا شود دیگر روز خلق بهار رفتند و پسر نهادند و داود و آن  
زن را در پیش ریش در پای داشت و آیتی خدا را زبور بخواند  
تا همه خواهرانش شدند جبرئیل آمد و گفت یا داود این ریش را  
که یاد میداری که فلان وقت از شام بمصر می رفتی و مزدوری  
میکردی بمری رسیدی و آن را با قصد شتر قیمتی بود و شتر را به  
چرنبه و طبع بمال او کردی و حیلتی کردی و صاحب شتر را بکشتی  
و در زیر پشتهای کردی و آن مال را بمهر بردی و سود پسر کردی  
و خویش را در میان بنی اسرائیل معروف کردی و ریش شدی بجهت  
آنکه مال داشتی و هر روز مال تو زیاده میشد تا اکنون امروز آن  
مرد را بکشتی بودی شوهر این عابد بود و ویدر این پسر بود داود  
این بخت ریش منکر شد و گفت هرگز تا من نبوده ام کسی را  
بکشته ام و مال کسی را بخرده ام خدایتعا دست آن را بمن آورد  
گفت یا داود از روزگار بد من داشتم که کلوی او ببریدم و پای







از دلم پیوسته یارب کن غم اندوه دوس  
بر رخ مفتوح کردن جمله اسباب سرور  
از تو خواهی جمله حاجات هر شام سحر  
انت شایسته انت کافی فی مهمات الامور  
انت حسی انت ربی انت لی نعم الوکیل  
اینچه از فرموده هایت نفس کرده خلاف  
یارب از لطف کرم کن بر من مسکن معاف  
چهره مقصود ما را از کد و سر قدار صاف  
حُب لَنَا مَلِكٌ کِیْرٌ نَجِّنَا مِنْ اَخْخَانِنَا  
ربنا اذ انت قاض وَاَلْمُنَادِی جَبْرِیْلُ  
عمو من شد صرف یارب دوزخ سر حرص حوا  
طاعت از دستم نیامد جیف عمر طامعی  
عمو

عفو تقصیراته من کن از طفیل مصطفی  
این موسی این عیسی این یحیی این نوح  
انت یا صدیق صادق تب الی المولی الجلیل  
قل لَنَا رَبُّ ابْنِ دِیْ یارب فی حق کما  
قل لها یا ناسر کونی انت فی حق الخلیل  
استقامت ده مرا یارب بر مستقیم  
در اسنان خود نکاهم داسر از نفس لیم  
پس برو می من کشته ابواب جنات نعیم  
ربّ حبّ لی کنز فضل انت وحابّ لیم  
اعطني ما فی ضمیر می والکفی خیر الدلیل  
یا دمولاد و زشب کن تابیا بی صدق  
ذکر حق باشد همیشه اصل دل سر قور و صبح



**فصل** که ابراهیم در زیر زانو جعفر رحمت الله در آمد  
م ۱۳ یاران او چشم حقارت و تحقیر و تحقیر در و نگرینند ابو جعفر گفت  
سیدنا ابراهیم یاران گفتند این سیادت چه یافت گفت بانه  
دایم خدمت خداوند مشغول بود و ما بکارهای دیگر اما ابتدای  
اوان بود که او یارانش را بود و عالمی زیر فرمان داشت و تحمل  
سیر زمین و جهل کرز زمین در پیش او می بردند یک شب بر  
تخت دولت خفته بود و نیم شب مسقف خانه بخندید خیا تمکینی  
برام رود او از داد که گشت گفت شناس است و اشری کم  
کردم و میطلم ابراهیم گفت اشر برام من میطلمی گفت ای  
غافل تو خدا را در جاده خواب اطلین برکت زری میطلمی ابراهیم  
ازین سخن بختی در دل آمد و آتش در جان او شعله زدن گرفت  
تفکر و تفری می بود تا بامداد که به بارگاه آمد و ارکان دولت  
هر یکی بر جای خود بایستادند و خلایمان و چاکران صف زدند و  
بار خدام و اوانه ناگاه حردی با هیبت از در آمد چنانکه نمره همگی  
از خدم و حشم را بنود که گوید تو کیتی و بی حاجت و در بیان روی با ابراهیم  
نهاد و درخت تا پیش تخت رسید ابراهیم گفت بایست چه می خواهی گفت  
دورین رباط می خواهم که فردایم ابراهیم گفت این رباط نیست سری  
سفیت گفت این برای پیش از تو ازانی که بود گفت از آن بدو  
گفت پیش از بدو از آن که بود گفت از آن جدمین گفت  
این گمانند گفت برای آخرت گفت بی رباطی باشد که می  
می آید فیک می رود این بگفت و ناچیدید شد آن سوز داشت که

شما نگاه در دل او بودن زیاده شد و در دوش پیروز و با خود گفت این  
چه حالت دنداشت که شب چه شنود و در روز چه دید گفت عجب زین  
گشتن تا بشکار بر نشستم ای زین که دنداشت و در دوش پیروز و با خود گفت این  
دید تا خضر علیه السلام را دریافتم گفت تو کیتی و از بی بی که این بر جام  
زوی گفت خضم آتش در جانش و سوزش زیادت گشت گفت تو جفا  
کن تا بی نه بیجی بخوانم و باز ایام گفت الامرا علی من ذالک گفت وقت  
جد ایست و شتاعت و وقت بیدار است آواز شنید و غایب شد  
ز لبتن آن حرت و فکده بر دل تا خشن می آورد در آن حال از شکر خندید  
آواز شنید که از خواب غفلت بیدار می شود ای همان می راند باز ای همین  
آواز شنید که ایته قبل آن نیست یعنی بیدار می شود ای همان می راند باز ای همین  
این بار خوف عظیم درو غالب شد ناگاه او می پدید آمد و در روی او می  
تاخت او را با او بختی در آمد که به ترابصید من فرستاده اند تو ترابصید  
شوی که و تر از برای این کار آفریده اند ای کجا رود سرت از ابراهیم از آن  
حالت سخت می خورد و روی از او بگردانید همان سخن که از او شنید بود از آن  
خبر موس زین می شنید خوی و فری عظیم در دل پدید آمد لبتی بر روی  
طاهر شد خواست که بنی ز شکر بخندد باز دیگر از کوی او همان آواز آمد گفت  
آنجی بکمال رسید و در ملکوت بروی گشته شد و واقعه فرود آمد و یقین  
خا صلی شد که توبه نصوح کرد ناگاه در راه شبانی را دید قبای غمدی  
موشده و کلای غمد بر سر نهاده و کله کوه سفید در پیش بر سر نهاده که تو از آن  
کیتی گفت از آن ابراهیم ادهم قبای زریفت بیرون کرد و کلاه دیگر  
پادشاه بوی داد و قبای غمدی از روی بگرفت و در پوشید و آن کلاه



خداوند بر سر نهادن شایسته را گفت من ابراهیم او هم این کو خضر را بنویسید  
در آن روز که در آن وقت ملکوت بنظر ابراهیم ایستاده بودند میگفتند  
زای سلطنت که ابراهیم را پیش آمد چاره می ساز سر مردن کرد و لباس  
حقیقت در پوشید ابراهیم رحمة الله علیه روی در میان نهاد و میگفت  
و بر آن مان گذاشته میگریست تا بمرد رسید آنی بگفت تا بنیاد اوید که ایان  
در گذشت تا بپشت ابراهیم گفت اللهم احفظه تا بنیاد و بر او مشق می بند  
ابراهیم ای رسید او را گرفت و خلاص کرد تا بنیاد باندان حالت  
با خود گفت این چه مرد بزرگ است پس از این گرفت تا به نیت پور رسید کوشه  
خالی محبت تا بطلعت مشغول شود غایت مشهور نه سال در آن  
غار ساکن شد و بطلعت مشغول می بود و می بهره می کشید مردی عظیم باید  
تا تنها در آن تواند بود که مقامی با هیبت است روزی خسته از آن غار بیرون  
آمد و دشته همزم جمع کردی و روز جمعه از شهر بروی و بیرون رفتی و در  
آزمین بگذاردی و بدانی بیم نان خریدی و نیمه بدویش و باقی را به  
دی و تا نیمه دیگر باقی نیست خن **نقلست** که چهارده سال با بلیت تا  
با دیه را قطع کردی همه راه در تصرف و در می نزد بود تا بمکه رسید بران  
حرم با استقبال وی آمدند ابراهیم خود را در پیش قتل انداخت تا کسی  
اوران نشاند و در آن حرم پیش از بیرون آمدند و ابراهیم را دید  
پرسیدند که ابراهیم نزد یکست که مشایخ حرم با استقبال وی آمدند گفت  
پدر خود ایستاد از آن نزدیک خدایان پس او را میزدند که تو چه دانی که او را  
نزدیکی می خوان ابراهیم می گویم که نزدیکی است چون از وی در گذشت  
بناقص خود گفت ای نفس برای خود و دیدی خواستی که مشایخ حرم با استقبال  
نمایند الله می که بگویم خود رسیدی تا آنکه که او را پیش رفتن و غیر

خواستند پس در مکه ساکن شد و ابراهیم را دید آمدند و ابراهیم از  
کسب خود خوردی گاه همزم کش کردی و گاهی فانی کردی **نقلست**  
که در آن زمان شی در غار بود شی بغایت سرد او را شکسته و غسل  
آورده تا به سر کافه در غار بود و وقت سحر قوف آن بود و بلائ شود  
خاطر شی آتش طمید تا گاه بختی در پدید آمد و در خواب شد چون از خواب  
بیدار شد روز روشن شده بود و او گرم شده بگریست از دمای بود  
با هیبت ابراهیم بر رسید گفت خداوند این از دما را بصورت لطف بمن  
فرستادی اکنون بصورت قهر بمن می نمایم من طاقت این ندارم  
در حال از دما روی پیش ابراهیم بر زمین نهاد و گرفت **نقلست**  
که چون مردمان اندک از کار او آگاه شدند از آن بگریخت و روی بمکه  
نهادند یکی از اولیای خدای بد و رسید و نام بزرگ خدای عزوجل او را  
با معرفت او آن نام خداوند را خواند در حال خواب خضر علیه السلام  
را بیدار گفت یا ابراهیم آنکه ترا اسم اعظم اموت برادر من ای بس بودم  
چون قدم در بادیه نهاد منازل و مراحل قطع میکرد و باز عا شقا تر  
می رسید تا بذات العرق رسید فقید و مرقع پوشی را دید جان حق تسلیم  
کرده و خون ازین روان شده گردان قوم بر می آمد یکی را رقی مانده بود  
پرسید که ای جوان مرد این چه حالت است گفت ای پسر ابراهیم در در مکه  
که محرم کردی و نزد ملک میا که رنور کردی کسی میباید که بر بسط سلاطین  
گستاخی کند بر رسید از آن دوستی که با حاجیان این معامله کند ما  
قوی بودیم صوفی متوکل قدم در بادیه بر توکل نهادیم و عزم کردیم  
که با کسی سخن نگویم و بجز خدا اندیشه نکنیم و حرکت و سکون از بهر وی



که در بغیر و التفات نه نمایم چون بادی را که راه گذاره کردیم و با ابرام که رسید  
خداوند خضر علیه السلام بی رسید بروی او شد و شدیم گفتیم الحمد لله که سبعین های وفتی  
شد و امید داشتیم که چنین کسی با استعداد ما باز آمدن عالی مانتی از او که  
ای که بیان مدعی قول و عهدش چنین بود که مرا فراموش نکردید و بغیر ما مشغول  
شدید اکنون جانهای شما بغیرت بغیرت دیدیم و خون شما را در خاک  
خاری بریزیم این بوانمزدان که می بینی لشکریان این باز خواستند ملائی  
ابراهم اگر تو نیز بسران واری پای در بادی طلب نه و الا رخت سلامت  
در پشت گیر و هر طرف که خواهی برو ابراهیم گفت چنان شدم زری پریم  
که یارانت پیش از تو رفتن دشمنی با یکدیگر رفیق بودید و گفت از چه  
اختاره است گفت من نیز درین دردمی نام خطای شوم که یارانت  
بختگان بودند و تو حامی جان کن و دخت کن تا تو نیز بخت شوی و از  
بی ایستادن در ایست این گفت و جان حق تسلیم کرد و گفت که نفس  
تو ایست صاحب و جود مانی عظیم دارد و در یاقین شکر میگرد ابراهیم مرا  
گفت مرا نزد او فرید تا او را ببینم او را ایضا بردند و جان گفت سر روز همان من  
باشی سلم روزی بود و مراقبت حال او کرد و زیادت بود از آن که گفته بودند ابراهیم  
را فرست آمد که با چنین جوانی همه شب بی خواب و بیقرار است گفت باشی تا بعضی  
حال او کنم تا پنج شیطان در و راه یافته است یا همه خالص بود است با خود  
گفتم آنچه اساس کار است تفحص باید کرد گفتم اصل کار نقشه است بعضی  
نقشه او کردم بر وجه حلال نبود و نقشه او اگر کل کار شیطان نیست پس جوان را گفتیم  
سلم روز همان تو بودیم تو با چند روز معانی من باشی جوان با من نزد ابراهیم  
می بود نقشه او میزد و هر وقتی که داشت همه از وی معرفت دان شود و در وقت بود  
همه که کرد ابراهیم را گفت یا ابراهیم با من چه کردی گفت اری نقشه تو بر وجه حلال نبود  
تا این نقشه را تو می بود شیطان با من بود و عمل ترا می ارادت چون حلال به باطن  
تو فرستد شیطان بر رسید تا بدانی که اصل کار نقشه است و نقشه حلال

در بیان شهادت حضرت علی علیه السلام

دولت آن برق ابریزه آن کردن شکوه مدعیان آن سرافراز متقد  
آن برتر از عالم هستی و عقلی شیخ عالم بود که شعلی قدس الله روحه انور  
از کبریا و جلاله شایع بود و از اعتبار و محبتش طریقت رسید قوم دمام اهل  
تقصوف و وجد و حال علی علیه السلام و کثرت و اشباراه و رموز و عبارات  
در یافاه و کرامات او پیش از آنست که در حد و عمر آمد جمله من و غیر را دیده  
بود و در علوم طریقت یگان بود و احادیث بی نوشته بود و شنیده و فقیه  
بمذهب مالک مالکی مذهب بود و بعضی بود در خلق خدای که ایم او کرد بهیچ  
در نیاید و آنچه او شنید و عبارات تلخیص تا آخر مراد بود هرگز فتوری و تحفه  
بمال او راه نیافت و شدة و لطلب او هیچ ارام نکردت چهل قوسه از احادیث  
بر خوانده بود و گفت سی سالست که فقه و حدیث خواندم تا اقیانام از سینه  
را می بیدرگاه آن استادان شدم که دعوات فقه الله پیایند و اعلم الله  
چیزی باز گوید کسی چیزی ندانست گفت از آن چیزی از چیزی بود از غیبش نشانی  
بود عجیب ندانستم که بما درست آید و ما در ضعیف ظاهر شکر کردیم و ولایت  
بدن سپردیم تا آنچه کرد و از جهال زمانه بسیار رنج کشیده و پیوسته در رد  
و قبول بود و غوغای خلق مانده و ایما قصد او کردی تا او را بهلاک کنند  
چنانکه حسین منصور که بعضی از سخنان او طریقی با حسین داشت و ابتدای  
واقع وی آن بود که ایرد ما و ند بود او را نامه رسید او با جمعی حقه خیف  
به بغداد رفتن و خلعت پوشیدند چون باز شنید ابراهیم را عطفه آمد با سبقت  
جامه خلعت دهن و پنی پاک کرد این سخن بنحیفه گفتن که چنین کرد و خیفه  
فرمود تا خلعتش برکشیدند و قفاش برزدند و از عمل معزول گردید و سبقت از آن  
منته شد اندیشه کرد که کسی خلعت مخلوق را دست مال کند سبقت معزول  
و استخفاف میکرد و ولایت بروز و الی می آرید پس آنکس که خلعت یا نشاء



عالم را دست مال کنند با او چکند و در حال خدمت خلیفه آمد گفت چه بود  
ایها الامیر تو که مخلوق می بنیستی که با خلقت تویی ادبی کنند و معلوم است که  
قدر خلعت تو چه بود با و شاه عالم مرا خلعتی داده است از دوستی و معرفت  
خویش هرگز نمی شنود که از این خدمت مخلوق دست مال کنم پس بر دهن آمد  
بجلس خیر شد و واقعه بدو فرود آمد خیر او را به نزد خلیفه فرستادند  
پس خلیفه آمد و گفت که مرا شنیدم که بر تو شایسته می دهند یا به خلق یا بفرست  
چنین گفت اگر بفرستم ترا بهای آن نبود اگر به چشم آسان بدست آورده باشی  
قد ریش ندیده همچون من قدم از فرق سبزه خود را درین دریا در انداخته تا بصر  
و انتظار کوهرت بدست آید پس بشی گفت اکنون حکم گفت برو و یکسانی در  
یوزده کی چنانکه بخیزی دیگر متغول نگرانی چنان کرد تا شش سال در همه بغداد  
بگشت و گشت و از چیزی نداد باز آمد و با شیخ خلیفه گفت او گفت اکنون که  
خود بدانی که من مخلوق نیستم نیز میدی دل درین می بیند و این را به یک نگاه گفت  
تو روزی چند حاجب بوده و روزی چند امیری کرده بدانی ولایت شود و این را به یکی  
خواه پیامد یک پست خواند یکدیگر دیدن فطلم مانند شی خداوند او را نیافت گفت  
بنیت آن صد هزار درگاهم هنوز دلم قرار نمی گرفت چهار سال درین روزگار شد  
چنین باز آمد گفت هنوز در تو چیزی از جاه مانده است برو و یکسان و یکدیگر  
کن گفت هر روز که می میگردم و بدوی مردم و آن همه بدوین می رسد و شب  
مرا که می رسد است چون سالی بر آمد گفت اکنون ترا نصیحت راه و بیم لیکن یک  
خط که خادم احباب تو با کسی یک لاله را خدمت کرده تمام گفت  
یا ایام که اکنون حال نفس تو به نزد تو حجت گفته من خود را که از همه جدا  
می بینم خلیفه گفت اکنون ایمانت در دست شد اما حالش بدی که رسید که ازین  
پر شد میگرد و هر جا که بودی می دید در دهان او می نهاد که بگوید الله پس مردم

و دنیا

و دنیا در آستین میگرد و می گفت هر که بگوید الله و مانع بر سر می کشم  
بعد از آن غیبت در سوختن و خنید یعنی بر کشید که هر که نام نبی و پادشاه  
شیخ سرش بپندازم گفتند پیش ازین شکر و زحمه ای که تو سر  
می اندازی گفت من پنداشتم که اینان او را از سر حقیقت و معرفت  
یا اکنون معلوم شد که از سر غفلت و عداوت می کنند من را  
ندارم که بزبان الله و او را یاد کنند پس مرغ و هر که که میدیدی  
نام الله بر آن نقش می کردی تا ناگاه او را شنید که تا کی کردی این  
می کردی اگر مردی طلب در مستان این سخن در جان او کارگر آمد  
چنانکه یکبارگی صبر و قرار و آرام ندانست چنان عشق قوه گرفت و  
شیر مرغی الب گشت که گرفت و خود را در دجله انداخت و جله بوی  
بر آورد او را بر کنار افکند بعد از آن خود را در آتش انداخت آتش  
در و علی نگر جای که شیران گرسنه بودند و خوشتر از آتش و دمان شیران  
انداخت همه از او بر میدیدند خود را از سر کوهی فرو کردند و با او را که  
گرفت و بر زمین نشاندند شیخ را به قرار می کشی می کشد و بر او را که  
و گفت بکشین لا یقتله الماء ولا النار ولا البتاع ولا  
الجمال باقی آواز داد که من کان و قبول الحق لا یقتله غیبه  
چنان شد که در سلسله و بندش کشیدند و به بیمارستانش  
بردند قومی در پیش او آمدند و گفتند این دیوانه است او گفت من به  
نزد شما دیوانه ام و شما خوشتر از منی نه و شما دیوانی من و شما را می  
زیاده که با به سبب آن خوشتری بعدتان هر بعد بفرزاید  
پس خلیفه پس فرستاد که تعهد او بکنید پیامدند و به نشسته و دار  
بخلویش فرو میگرد و به شیخ می گفت شما خود را بر چه مدارید که این  
نه از آن درو است که بدو و در میان می رود  
که وقت او را دیدند باز آتش بر کف نهاده و می دید گفتند



تا گنج گفت میروم تا آتش در کعبه زخم تا خلق بر خدای کعبه بر  
داند و یک روز جوئی در دست داشت مرد و سرافقت در سر گرفته  
گفتند چه خواهی کرد گفت میروم تا بسط سر و دوش را بسوزم و بدین  
سرشت را تا خلق را پیر وای خدای تعالی پدید آید  
فکشت محمد بن علی الرضی رحمة الله علیه آن سلیم است آن عظیم ملت  
آن مجتهد اولیا آن مفر دافیا آن مرم حرم ایزدی قطب وقت خواج  
علی حکیم ترمذی رحمة الله از محبتش آن مشایخ بود و از سر مان ولایت  
بود و بهانه زیباهاست و بود و شرح او هر کوشش نشسته بود و در  
و شرح معانی و روایات احادیث این بود و در بیان معارف و حقا  
یق و لطایف و وقایع احوال بود و خلق عظیم داشت و شفق وافر داشت  
و او را ریاضات و کرامت بسیار است و در فنون علم کامل بود و در ریاضت  
و طریقت مجتهد بود ترمذی باقی جاسی افتد با و کردند و منه به و بر عطا  
بوده است که او عالم ربانی بوده است و حکیم است و صاحب کشف  
و اسرار بود و او را حکمتی بغایت بود و چنانکه او را اولیا حکیم اولیا گفتند  
و با مشایخ بسیار محبت داشتند و چنانکه میگفت یک روز یکی میبرد و سخنی  
میگفت منظره آفرید آن سخن او را تعانی بسیار است همه مشهور  
در وقت او در ترمذ کسی نبود که کلمات او را فهم کردی و از اهل شهر بودی  
در ابتدا بود و تن از طالب علمان رای کردند که هر کس بر وند و طلب علم کنند  
چون عزیم راه کردند مادی داشت اند و همکین شد گفت ای فرزند من  
ضعیفم و بد کس و تو مستوی کاری مرا که میگذاری و من تنها و عاجز  
چگونه را از آن سخن در وی در دل وی پدید آمد تراک سفر کرد و او دو  
زیانی او بطلب علم رفتن چون پنج ماه برآید پنج روزی در کوهستان  
نشسته

نشسته بود و روز را میکرد که غنای اهل و جاهل مانند دیار آن میطلب علم  
شروع کردند تا که به پیر تو را میفرزاد و آمد و گفت آخر از چنین گریانی و درجانی  
منه واقعه خود بگفتم آن بر گفت بخوابی تا من هر روز ترا بسط گویم هم اینج  
تا از یاری خود در گذری گفتم خواهم بگفتم گفت تا سه سال برآمد مرا معلوم  
شد که آن خواج خضر بوده است علیه السلام و آن دولت فخر رضای و الله یا فخر  
و ابوبکر و راق گوید که هر که بکشد خواجه خضر علیه السلام پیامدی و با او واقعه ای  
بگفته و پرسیدی و من از و نقلی گفتم که روزی محمد علی ترمذی حکیم را گفت امروز  
ترا بجای خواهم برد گفتم فرمان شیخ را باشد با وی بر فتم اندک پیای پدید آمد سخت  
صعب و سختی زرین در میان نهاده و در زیر درختی بنزد یک چمنه و یکی بر آن نشست  
چون شیخ نزد او رسید پیرای خواست و شیخ را بر گفت نشاند خورمان برآمد از طرفی مردم  
می آمدند تا اهل تن جمع شدند شیخ را نشاند و با سمان خری خورد و پدید آمد خورند  
شیخ سوال میکرد و آن مرد جوان بیدار بگفت چنانکه من بیت نمکته از آن فهم نکردم  
پیر زلف برآمد بر محمد با نامیدیم من او را گفتم ایها الشیخ آن چه جای بود و آن  
مرد که بود گفت آن تبه بنی اسرائیل بود و آن مرد قطب المذاهب بود گفتم و این  
ساعت چگونه از ترمذ به تبه بنی اسرائیل رسیدیم گفت یا ابا بکر ترا رسید  
کار است نه با چگونه گفت که یکبار به جمل تعانی خود در آب انداخت  
خواج خضر علیه السلام جمله را گرفت و نزد وی آورد و گفت خردانید نه اشتغال  
بیدار سخن او است که گفت در عمر خویش هزار یکبار خدای تعالی را در خواب دیدم  
فکشت **مفسر** که خواج خضر علیه السلام را ندیده بود شیخ را می بایست تا او را  
به بند کتبی بود که آن روز جامه کودکی داشت و مانده شده بود و طبعی  
پرول نهاده تا پیر و آن روز او را ندیده بود شیخ جامه سفید پوشیده بود و بر او افت  
نفت بنما ز حصیر مرفت کتک را سختی گفت کتک از آن سخن در خشم شد



و طشت را بر شمع ریخت شمع به نکتفت و چشم فرو برد و در حال خواب خضر علیه السلام  
گفت یار من یار که کشیدی و تحمل کردی ما را دیدی **نقلست** که وقتی زنی به مال و  
جمال و ابرو و دعوت کرد و البته بان زن التفاهه نکرد و وقتی شمع به باغ رفت آن زن خبر  
یافت خود را بسیارست و به باغ رفت شمع خواهر را دید از دیوار فروخت و بر رفت زن  
فریاد میکرد که با شمع در خون من سعی میکنی شمع گفت او التفاهه و بر رفت بعد از آنکه پر شده بود  
روزی مطاعه احوال و اقوال خود میکرد از حالش یاد کرده گفت چه بودی که حاجت آن زن  
روا کردم چون جوان بودم و بعد از آن توبه کردم چون این خاطر بدید به خود گشت و گفت  
ای نفس چیست بر معیشت در این چهل سال جوانی این بی طوفانی و اکنون در پیری بعد  
از چندین بی طوفانی به پستی و برآمدن خلق و عظیم اندوه میکنی شد و تمام این خاطر  
بداشت بعد از آنکه سر زان خضر علیه السلام را بر خواب دید که چنین فرمود که ای محمد  
بخور نمونه ایست این خاطر که در حال تو نقصه است بلکه از آن افتاد که از ذفای ما  
چهل و یک بگذشت و از عهد دور افتادی ترا جرمی نیست و در تو تصویری دیگر پیدا شد  
آنچه دیدی از داری مفارقت ماست نه آنکه در نقصه است **نقلست** که گفت یکبار  
بیمار شدم و از او را در فرودمانم گفتم در اینجا تنم که از من بخیزان خوله اکنون از همه  
فرودمانم آواری شنیدم که ای محمد این چه سخن بود که گفتی کار که تو کنی چنان بود که ما کنیم  
و تو بخور ستم و غفلت نباشد که را عاجز صدق و خواب نبود از آن سخن ندادم خودم  
و توبه کردم و سخن او هست که مرد بعد از آنکه بسی ریاضت کشیده بود و او را بظلمت اورد  
و تنه بپا خلاص حاصل کرده عطا مای خدای در دل خود باز یابد و دل او بدین باب  
و معنی کرد و شرح کرد و نفس و تقضای توحید در آید و بدین شاد شود و لاجرم این سخن  
عزالت گیرد و در سخن بدو شرح دهد فتوحی که او را درین راه نموده تا خلق او را بسبب معنی  
او بسبب فوق او از غیب او را کرامی دارند و اعزاز کنند و بزرگ شمردند تا نفس و

اینجا فریخته شود هوش و کوشش دارد و حافظت حال خود کن تا بر سر رشته شیطان نبایست  
تا بایست و نماند است در نیفتی چنین گویند که چون آدم علیه السلام بکار ریخته بود  
ابلیس علیه السلام پیامد و بگوید و در میان خود نام خناس و حوا را گفت مرا می آید  
امده است این یحیی را نگاه دار تا با من باز آیم چون آدم علیه السلام پرسید که این چه هست  
حوا حال آدم حوا را ملامت کرد که چرا قبول کردی آدم در خشم شد و آن پیر را بگشت و  
پاره پاره کرد و از درختان در آویخت ابلیس علیه السلام پیامد فرزند خود را طلب  
حوا گفت آدم او را بگشت ابلیس خناس را اواز داد از درختان در پیر روی زن نشاند  
و در پیش حوا بگشت ابلیس گفت حوا که او را نگاه دار تا من پیایم حوا قبول نکرد و  
گفت آدم میرود ابلیس زاریها که هم اکنون پیایم و او را به برم پس خناس  
بماند و بر رفت آدم علیه السلام پیامد خناس را دید باز در خشم و گفت سخن او می شنوی  
و فریخته می شوی تا دیگر بار چه خواهیم دید آدم علیه السلام این بار که او را بخواست و نیم  
خاکستر او را بدید و انداخت و نیم را بگشتی انداخت و بر رفت ابلیس پیامد خناس را  
گفت فرزند من کی هست حوا حال باز گفت ابلیس خناس را اواز داد خناس باز  
زنه شد گفت این بار دیگر توبی سپارم حوا قبول نکرد گفت آدم مرا هلاک کند  
ابلیس خناس را بماند و بر رفت آدم علیه السلام باز آمد خناس حوا را بر آویخت قبول  
کردی و خدا داند تا درین زیر چه دارد که سخن این دشمن قبول میکنی آدم خناس را  
بگشت و قلیه کرد و به باغ زد و نیمه را بیاورد تا بخورد ابلیس گفت مقصود من این  
بود تا خویش تن را در اندرون آدم اندازم چون سینه آدمی جای من شد مقصود من  
حاصل شد چنانکه حق تعالی میفرماید الخناس لذي يوسوس في صدور الناس  
من الجنة والناس گفت هر که این صفت از صفات است نه مانده چون  
چون نکاحی بود اگر بکند بر روی مانده بود و می از او بدید و بداند آن یکدم







در کار او پیری داشتند و بعضی در کار او متفق اند چنانکه ابو الفاسم  
 قیصری در حق او گفت که اگر مقبول بود نزد حق مردود و نکرده و اگر مردود بود بقول  
 خلق مقبول نکرد و بعضی او را بحر منسوب کردند و بعضی از احباب ظاهر او را کفر  
 نسبت کردند و بعضی گویند از احباب حلول بود و بعضی گویند تولای می باشد  
 بود و هر که را بوی توحید بوی رسیده بود هرگز ویر خیال حلول و طاعت نباشد هر  
 که این سخن گوید و شری از توحید خبر ندارد و سراسر این سخن طولی دارد و این کتاب جای  
 این نیست و هر که عیب آید از دینی که انان الله بر آید و درخت در میان نه و  
 چنانکه حق بگفته است بر زبان حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه اگر بکن گوید بر زبان  
 علام او حسین عجب بنو و بعضی گویند حسین منصور علاج دیگر است و حسین عجب دیگر  
 وی به بغداد بوده است استاده زکریا و رفیق ابو عبدان حسین صاحب بوده است  
 اما حسین منصور از صفای فارس بوده است و در واسطه پرورده شده است و عجب الله  
 خفیف گفته است که منصور عالم ربان بوده است و اشتبا گفته است که من و علاج  
 یات جزیم اما مرید یو انکی نسبت کردند خیلان یافتیم و صبیح را عقل او هلاک کرد  
 و اگر مطعون بودی این دو بزرگ در حق او این تلف تو ما را دو گواه تمام است  
 بعضی از مشایخ او را که بر گردانیده اند نه است و این از سرستی این بار را و رسید  
**تغییر** که اول به تشر آمد و دو سال در صحت او عید بود و قید کرد و بعد  
 اول سفری که کرد در پرتو سالکی بود پس از تشر به بهر رفت و نزد عیسی بن مکی بود  
 هفت ماه در خدمت او بود و یعقوب اقطع و خربا و داد بعد از آن حسین بغداد آمد  
 نزد پیش از چند و چند او را بسکوة و خلوة فرمود چند ماه در صحت او هر که درین  
 قید قرار داد و یک سال آنجا می آورد و باز به بغداد آمد و با جمعی صوفیاء از آن چند  
 آمد و از و مسایل پرسید چند جواب داد و چند گفت زود بود که سه چوبه است و نمی  
 خنثی است و تو چنانچه اهل بر خنثی است و به توشی

**تغییر**

که آن روز که بزرگان جواب نوشته و فتوی دادند که او را به باید شستن  
 چند در جامه صوفیان بود از خانقاه بیرون آمد و جامه دانشمندانه پوشید و بر آن  
 کاغذ نوشت که سخن یکیم با الظاهر یعنی بر ظاهر حال شستن است اما باطن را خدای  
 داند پس حسین از چند جواب نیافت تغییر شد به اجازت او به تشر آمد و یک سال آنجا  
 بود و قبیل عظیم پیدا شدش و او در پنج سخن اهل نه روز و نه ماهی با و خند  
 کردند و عمر بن عثمان مکی در باب و نامها نوشت بخراسان و احوال او را در چشم این  
 قیج کرد و ایند حسین را از آن حال دل شک شد جامه و هوفه بیرون کرد و قبا پوشید  
 و به یثرب آمد و دنیا مشغول شد و بعد از اندیج سال نابید شد یعنی بخراسان  
 و بعضی بجا در التهر آمد باز به یثرب رفت و قتی که بوی نامه نوشتند و زمانه خراسان  
 ابوالمهر نوشتی و در نامه فارسی و عید آمد و در نامه خراسان علاج الاسرار و در  
 بغداد معطلم نام کردند و در بهر خراسان او را و بیست شد بعد از آن قصد  
 کرد و دو سال مجاور بود چون باز آمد احوالش تغییر شد و خلق را بعضی می خواند  
 و کس بر آن وقوف نمی یافت **تغییر** که در شب نه روزی چهار صد  
 رکعت نماز کرد و او بر خود لازم داشتی یک رکعت درین درجه که قوی چندین  
 پنج چرامی کشی گفت نه راحت در مکی حال دو کس اثر کند نه پنج که دوستان  
 قیاض شدند **تغییر** که یکبار چهار هزار آدمی با وی بودند و بار بار  
 بر فتنه چون یکبار رسیدند یک سال در افت با گمراه بر کعبه بایستاد و سر منته مار و عنان  
 وی روان شد و بر سرش میر خیت و او از آنجا چند و هر روز قری آوردند و تا اقطار  
 کردی پس در عرفات حسین گفت یا دلیل المخرجین چون دید که هر کسی دعا می گفت  
 او بر سر کمانی ریکی نهاده و نظاره میکرد چون خلق باز گشتند نفی بر آورد و گفت یا



عزیز پادشاه و پادشاه خانم از پنج مسکن و از تهلایل سلطان و گفت اهر تو سیدم  
که من عاجزم از گفتن شکر تو بجای من شکر کن خود را **فصل**  
شیخ قدس الله روحه و قتی نزد او آمد حسین گفت یا ابابکر دست بر کار ما نه که ققد  
کاری عظیم کرده ایم و سر رشته کار خود را داریم و چنین کاری که گشتن در پیش داریم  
چون خلق در کار او میسر شدند و منکرید کار و مقرب می شوید پدید آمد و کارهای عجیب  
از دیدن آید و زبانه ها در و دراز شد و سخن او با حلیفه بنفشه و برکتش و اوقات  
کردند که میگوید انا الحق پس گفتند ویرا که بگو موالی گفت همه اوست پنج چند گفتند  
این سخن که حسین گفته است این را تا ویلی است گفت بگذرید تا گشتند که روز  
تا ویلی نیست پس جماعتی از اهل عالم بروی خروج کردند و روزی را پیش معتمد بنیاه  
کردند و او را یکسال در زندانی باز داشتند و سخن نزد او می ماندند و مسائل می  
پرسیدند خلق را میبخت کردند از آمدن مدتی پنج ماه کسی کرد او گفت بگریز این عظمی  
و عبد الله خلیفه پس فرستادند که ای محمد ز این سخن که گفتی بخواه تا خلاصی یابی حسین  
گفت کسی که گفت عذر منی بخواه که این عطا باشند گریان شد و گفت ما خود خدیویت  
حسین منصوریم **فصل** اول که حسین حسین کردند باز آمدند حسین حسین  
از دیدن جلد زدن حسین بنیاه شد شب دوم باز آمدند زندان را ندیدند هر چند  
زندان را طلب کردند بنیاه شد شب سوم باز آمدند او را دیدند و زندان نشسته  
گفتند شب اول که بودی اکنون پدید آمدی و شب دوم که بودی این چه واقعه  
بود گفت شب اول بحضرت بودم از آن مرانیام شد و شب دوم حضرت رسول صلی الله  
علیه و سلم ایضا بود از آن سبب زندان پدید بنمود اکنون مرا آوردند برای  
شریعت را پیاد و کارهایش بکنید گویند در بند هر روز هزار رکعت نماز کردی  
گفتند

گفتند میگوئی من محکم نماز بر میکنی گفت ما دایم قدر ما **فصل**  
زندان سید بن بود و چون شب درآمد گفت ای زندانیان می خواهید تا همه را از دکنم  
گفتند اگر می توانی چرا خود را آزاد می کنی گفت قادر بند خداوندیم اگر خواهیم بیت اشاره  
همه بند و گشتیم پس با گشت اشاره همه بند و فریاد ایشان گفتند از کجا بیرون  
رویم که در زندان بسته است اشاره کرد و دیوار بشکافت و رخها پدید آمد گفت  
نسخه این و بر وید گفتند تو پران می آیی گفت ما را با و سیرت که جز بر سر دار نمیتوان  
گفت دیگر روز بیامند زندانیان را بنیاه شد از وی پرسیدند که زندانیان کار خشنه  
گفت آزاد کرد و نشان گفتند پس چرا تو زخمی گفت حق را با ما عیبتی است زخم این  
خبر خلیفه بردند گفت فتنه خواهند ویرا از زندان بیرون آوردند و سید جوشن بزدند  
هر چه که میزدند با و از فتنه می شنودند که ما این منصور لاخف شیخ عبد الجلیل ص  
گویند که اعتقاد من در حق زندگان چوب پیش از است که در حق حسین از هر آنکه آن  
مرد چه قوه داشته است در کار شریعت که چنان آوازی می شود و دستش می  
لرزید پس حسین را ببرند تا بر دار کشند حد هزار خلق گرد آمدند و او میگفت  
انا الحق انا الحق در دیشی در میان پرسید که عشق چیست گفت امر روزی و خود را  
بنی آن روزش بگشتند چنان میگفت انا الحق دیگر روز بسوخته شد چنان  
میگفت انا الحق **فصل** خادم دران حال و میت خواست گفت نفس  
را بخیزی مشغول دار و اگر نه او ترا مشغول دارد و بخیزی که ناکردن بود درین حال با  
خود بود و در کار راه نیست پس در راه میرفت خزان خزان می گفتند این خراسان  
جیت گفت زیرا که به طبرکاه میروم و این بیت بگفت ندیدی غیر منسوب الطاشی  
من الیف سقای مثل یثرب کفعل الیف یا الیف قلم و راه الکاسی  
دعا با قطع و السیف کنان شیر المرام مع البسین یا الیف پس یای بر دار



نماد کفشد حال چیت گفت معراج مردانت بس موی بر میان بست و طبع  
مزدکند و دست برداشت و مناجات کرد پس بر دار آید جی عتی از مردان سوا  
کردند که چه گوئی در ما که مقرران تویم و در دینان که ترا بست میزند گفت این  
دو خواب بود از بهر آنکه من را حسن ظن نیست و این از قوه توحید و هلاکت  
می جید و توحید در شریعت اصل بود و حسن ظن فروغ **کشف** در  
جوانی بزرگه فکر سیه بود و خادم را گفت هر که چنان فکر و چنین فرد کرد پس بشمار  
مقدله او بایست و آواز داد که الم نزلک عن العالمین و گفت ما القوف یا  
گفت کمترین اینست که می بینی گفت بلند تر که است گفت ترا بیان راه را  
پس هر کسی شک می می انداخته شمس کل انداخت حسین آبی کرد کفشد این همه  
انداختن آه نگر می از کل چراغ کردی گفت از آنکه اینها نمی دانند معجزه را  
سخن می آید که دانستی باید انداخت پس دستش جدا کردند خنده زد کفشد خنده  
گفت دست از روی جدا است جدا کردند آسان کار بود مردانت که کلاه است  
تارن عرش در می کنند و قطع کنند پس پایهاست جدا کردند بستی کرد و گفت پس  
پایها سفرهای خان بگردم اما قدری **کشف** که هم اکنون سفری هر دوسرای بکنند  
تا ایند آن قدم قطع کنند پس دست خون آلوده بر روی خود مالید با هر دو ساعد  
روی خون آلوده کرد کفشد این چرا کردی خون پس از رفت و اتم به روم زرد  
باشند بنده بید که زردی سخن از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شمع  
ناید که کل کوه مردان خون این بود کفشد اگر روی خون سرخ کردی ساعد  
چرا کردی گفت وضوی میسازم کفشد چه وضو گفت رگفتان فی العشق لا  
یصح الا بالوضو اما لا بدم در عشق دور رگفت تراست که وضوی آن درست  
نیاید الا بظن پس چنان او بر کنند قیاسی از خلق بر فراست بعضی بیکر  
و بعضی

بهر روی سوز آید این کرد کفشد ای بدی با روح که با برم بری  
بهر من رو امید مرید برای تو محرومستان ملک و ازین دولت  
بست و آن آید که دوست پای من بریدند براه تو و اگر از تن  
مستاده جلالت تو بر سر دار پادشاه ندادم پس کوشی و بی برید  
تا کردند پس زبانش بریدند و نمائنه شام که سرش بریدند و بر سر  
هم کرد و چنان بداد مردمان خروشی کردند فرمان بخلیفه اند که حسین  
در میدان رضا انداخت و از یک یث اندام و آواز نا الحقی می  
راشند انداختن از خاکستر آواز نا الحقی آمد پس حسین خادم را گفت  
بهر مر که بید جلالت از انداختن بعد از خوف بود که آب خوش بر آورد بعد از  
خوف مراد آب اندازید چون خادم دید که آب خوش بر آورد و خرقه  
در پیش آب انداخت و اطال آب ساکن شد پس خاکستر را از دجده  
نی کردند و بیکس را از اهل طریقت این فتیحه بر نیامد و فرادحی بر زهر  
کنده آرند که اگر کنده آرند عرصه را **کشف** در  
ز شمع گفت حاضر بودم در زیر در که باقی آواز داد که اطلاع دارم  
ی از اسرار ما فاش کرد جزای کسی که سر پادشاه را آشکار کند این  
شمع گفت رحمة الله علیه که او شب بر خاکی  
دو شب نماز کردم چون وقت سحر شد مناجات کردم که ای خدا  
ای عیبت این بنده تو بود و عارف موجد این بلا با و چرا کردی خوا  
د چنان دیدم که قیامت شده بود و این حق فرمان آمد که برای آن کرد  
تا ما دعا گفت **کشف** که در حضور را خواست  
خدا ای پادشاه و اوقات مراد حق در داور



اگر آمد کرد و او تو که قصد تو کرد و آن قوم که بر تو آمدند  
و برین چه کرد و تو که گفت با آن که در دو معنی است و یکی که  
و دیگر که در حیات است و جای است و سر برین گفت این است  
چون آمدست بر سرید و او آمد  
علیه که در سینه را بر تو رفت و گفت یث تا که گفت  
یا اهو گفتی و من ایضا که گفت با او در دو معنی است  
چیت گفت تو نامیده بودی و من از خود و در دو معنی است  
ترا گفت چنانچه بود و من سیدین تا بدانی که منی که در دو معنی است  
دور یلید که گفتی است و الله رب العالمین این عطا کرد که چون او را  
آدم بر آن جمله جز غایب بود که گفتی و در حق تعالی است و حق که در  
کریم که گفتی و در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
تیمم است و در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
البتدای است و در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
ممنون که در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
پیوندی است و در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
که در حق تعالی است و در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
تفقد است و در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
خود را در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
بر او که در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
دست او را در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
ای ممنون که در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
عزیز که در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در  
حق که در حق تعالی است و حق که در حق تعالی است و حق که در

اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر میکو که پدر من در او  
روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و ما همه را با سلام دعوت  
فرمود تا ما همه بدین اسلام در نیامدیم و تصدیق رسول نم نکردیم  
و بدین توحید اختیار نکردیم از مجلس خویش برخواست بعد از آن عشرم  
بشروع بخ فربد لالت او در مزه اهل اسلام فخر گشتند عثمان این  
عنان و تیر برین عوام و طحی بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبید  
الرحمن عوفی رضی الله عنهم اجمعین واقع بخدمت ایمان عثمان ابن عفان  
رضی الله عنه و ایمان او را سبب او بود که هم عثمان گفت که مرا خاله  
بود سعدی نام دختر کنیز برین ربه و در کفایت دست داشت  
یک روز خانه او رفتم مرا گفت بر طریق سخن کاها که ترا می خواهد بود  
پار ساه و خربار روی و در دو در خور و یکدیگر نه او پیش تو مرو و نه تو پیش  
از آن زن دیده باشی و این زن دختر پیغمبر زکرا باشد من از این سخن در  
تجب نمودم و استبعا کردم و دیگران هم با من گفت بطریق کفایت  
که پیغمبر است و از آسمان بدان و می آید کفتم ای خاله این سخن است  
که از تو می شنوم و در شهر ازین هیچ خبر نیست روشی و مفصل بگوی  
بر طریق کفایت گفت که محمد ابن عبدالله آمد و خلق را دعوت بدین حق  
میکنند و دیری بر نیاید که همه عالم نور ملت او گیرد و هر که از خط او  
سر کشد چون قلم سرش بر دارند من چون این سخنان شنید چیزی در دل



پدید آمد و اندیشه ناک شدم و میان من و ابو بکر دوستی و دشمنی  
بود بعد از آن در روزی پیش او رفتم و سخن خاله با وی بگفتم ابابکر با من  
گفت ای عثمان تو مرد عاقلی و صوفی و در عواقب امور صاحب اختیار  
بر تو بپوشیده اند که سنی چند که نگویند و نشنوند و نه بینند و سود و  
زیان بکس نرسانند و نتوانند خدایی را چگونه شنایند من لقمه محبین را  
ست گفتم خاله تو راست گفت خدایتعاظم را برستی و درستی جلالت فرشته  
غیبت دان و در قبول ایمان تراخی را راه مدهی در خیر حاجت هیچ اشیا  
نیست من و ابو بکر درین سخن بودیم که پیغمبر ما بگذاشت و ایام المصنعا  
عالمی نه با او بود و ابو بکر برخواست و با او سخن نهادن گفت پیغمبر  
پایه و نزد ما بنیشت و روی من آورد و گفت ای عثمان خدایتعا  
تراحمی فی به بنیشت بخواند تو نیز او را اجابت کنی الی ل سخن خفیه  
در دل من کار کلام کرد و زبان بگفتار فیکه طیب بگفت دم و بخاتم محمد  
مهر بران نهادم و بعد از آن بشرف فراش رقیه خاتون آن سلسله  
اخضره سلطانه الرحمان علیه مشرق گشتم و بکراته سخن خاله من بخوانم  
من بگذاشت و موجب از دیار یقین ملکوت و اقامت ششم سعد  
سعد و قاصد رحمانه غنه که چون ایمان دهند بجهت تعرض قریش  
یا کماز در پیرون مکه و وادیهای کنه را نبینند و روزی بی عیالی  
بگذرانند

میکنند نشند سفاکت آغاز کردند و بعد از آنکه بخت و خصومت  
در آمدند سعد و قاصد امتحان یاره برداشت و بر سر یکی از کافران  
ن و چند که سر وی بشکست و خون روان شد و کافران عجز و گریخت نمودند  
و از آنجا است که گفتند اول کسی که زخم اسلام و خون این بر خفت  
سعد بن ابی وقاص بود و یکی از عشره مبشره و حفرة صلوة الرحمان  
علیه در باره او دعا فرمود که اللهم اجب دعوتی و من جبت  
خدا یا دعای سعد بن ابی وقاص را اجابت فرمای و نیز لور صاحب  
دار لاجرم متقی بامه غده گشت و هرگز ترا و بر زمین نیفتاد و نقلت  
که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا گشت گفتند که بیمار آن بیعای  
تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق تعالی روشنایی چشم باز دهد  
گفت قضا الله تعالی اجب من بهری یعنی قضای  
حضرت خداوندی را جل علاه از روشنایی چشم خود و دوست دارم  
و اقم بفقیم ایمان عبدالرحمان عوف مرضی الله عنه نقلت  
که عبدالرحمان عوف گفت که پیش از بعثت حفرة رسالت  
بقصد بی رت بن تم رفته بودم و بر عتکلان بن ابی العوالم  
جرمی فرود آمدم و وی پیری بود و سالخورده و از ضعیف خور  
شده بود و هر گاه که بمن میفرستد بخانه وی نزول میکردم هر بار از  
من پرسیدی که در میان شما چه مردی پیدا شده که ویرا شرفی و شرفی



باشد یا باشد در دین مخالفت و زود میگفتم فی چون این بار نزدی  
اندم از پیش تر ضعیف تر شد دیدم و کوشی وی گران گشته بود و فرزندان  
فرزندان وی همه جمع آمده بودند و مرا باز نشاندند مرا گفت نیست خود  
پای کفتم عبدالرحمن عوف بن حارث بن زهره گفت عین بنسند است  
تراث رت دهم چیزی که بهتر باشد از بقره عین خدایتان از قوم قحطی غیر  
برایخت در ماه گذشته دو بار از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرستاد  
و آن پرستیدن اقسام نهی میکند و با سلام دعوت میکند و از باصل  
باز میگردانم از کدام قبیل است گفت از بنی عیاضم و شما  
احوال وی نمایند ای عبدالرحمن سبک و زود باز کرد و با وی  
مراقت کن و ویراست گوی دانه و دانه کاری نمای بتجمل هر  
چیز تمام گفت مهم خود کردم و بزودی مراجعت نمودم چون بکوه  
رسیدم با ابو بکر ملاقات کردم و سخن چیری با وی نگفتم گفت خدایتان  
عبد الرحمن عبدالرحمن را بر سالت بخل فرستاده پیش رو قبول اسلام  
کن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنی نه خدیجه بود و آنرا رفتم و از آن خواستم  
مرا اذن دادند چون گفتار کن بر من آمد و بجنبید و فرمود که بوی  
از آن حفره دلیل خواستم فرمود که محل عهدیه کرده و یا از کی  
رسالتی آورده پارسا را در باره چیری گواهی داد با ایمان  
گفت

و گفت از خواص مؤمنانست من اسلام آوردم و شهادت گفتم  
و از بشارتی که داده بودم فرمود که مؤمن و مبارک  
مصدق قاضی و ما شهد سمانی و ایلک حقا اخوان  
اما بقیه آنها که بدلائل ابو بکر ایمان آوردند عمر بن عباس عیسی  
یزید بن یحیی نفر از جمله سابقانست و محمد بن اسحاق گفت که  
گفتم نفر از جمله سابقانست و را سلام اول خدیجه خاتون  
و ابی الوثین علی و نرید بن حارث و ابو بکر بن ابی خافه  
و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان و زید بن العوام و عبدالرحمن  
عوف و سعد بن ابی وقاص و در مستقص عمر عیسی بن  
بایس گفت نفر یا دکره و بعد از آن هم با شاعر ابو بکر  
ابو عبید بن الجراح و عثمان بن مطعون و ارقم بن ابی  
الاوقم و ابو سلمه بن عبد الاسد در سبک اهل ایمان  
منخرط گشتند بعد از آن عبید الحارث بن عبد المطلب  
و سعد بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب  
خواهر زوجه سعید مدکور و قدامه بن مطعون  
و جناب بن الارث و عبد الله المطعون و عمر بن ابی  
وقاص و عبد الله بن مسعود و الربیع الفزازی و سلیم بن



بن عمر و عیاش بن ابی ریح و حنیس بن خذافه و عامر  
 بن مریم و عبید الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زید  
 او اسماء بنت عمیس و حاطب بن الاریث و خطاب بن  
 الحارث و عمر بن الحباب و سائب بن عثمان بن مطعون  
 و نعیم بن عبدالله و عامر بن فهیمه و خالد بن سعید و حاطب  
 بن عکرم بن عبد الشمس و خدیجه بن عتبّه بن ربیع و واثق  
 بن عبدالله و عمار یا سر و سہیب بن سنان و ادیاس  
 بن مکی و خالد بن البکیر و ابو ذر غفاری و طلحہ بن  
 عمر و مصعب بن عمر رضی اللہ عنہم ایمان آورند و در ایمان  
 بر یکی ازینها سببی و فقر است فاما این کتاب مجمل او  
 نیست و این جماعت بودند کہ متعاقب در سلسلہ  
 ایمان در آمدند و بعد ازینها دیگر مردم بر آمدند  
 پس گفتند یکیک و دو و دو و در می آمدند تا بعد  
 از ان اسلام در مکه اشکال شد اللہ اعلم  
 و تشرین دو کانون و پس آنکہ شیاطین از او غلبه

و در این کتاب  
 و در این کتاب  
 و در این کتاب

بن عمر و عیاش بن ابی ریح و حنیس بن خذافه و عامر

بن مریم و عبید الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زید  
 او اسماء بنت عمیس و حاطب بن الاریث و خطاب بن

الحارث و عمر بن الحباب و سائب بن عثمان بن مطعون

و نعیم بن عبدالله و عامر بن فهیمه و خالد بن سعید و حاطب  
 بن عکرم بن عبد الشمس و خدیجه بن عتبّه بن ربیع و واثق

بن عبدالله و عمار یا سر و سہیب بن سنان و ادیاس  
 بن مکی و خالد بن البکیر و ابو ذر غفاری و طلحہ بن

عمر و مصعب بن عمر رضی اللہ عنہم ایمان آورند و در ایمان  
 بر یکی ازینها سببی و فقر است فاما این کتاب مجمل او

نیست و این جماعت بودند کہ متعاقب در سلسلہ  
 ایمان در آمدند و بعد ازینها دیگر مردم بر آمدند

پس گفتند یکیک و دو و دو و در می آمدند تا بعد  
 از ان اسلام در مکه اشکال شد اللہ اعلم

و تشرین دو کانون و پس آنکہ شیاطین از او غلبه

و در این کتاب  
 و در این کتاب  
 و در این کتاب



جلد و عقربت با بهرام قوس حوت قمری آرام شود و میزان چه خانه در

مرز جل رست جدی دلو مقام تیور و جزا و خوشه ماه سر طالع  
خانه اقبال شیرمدام و منکی گفتم از نجوم ترا تا پیا سریش تمام تمام

کواکب به تیز ناهید میدان چه خورشید بهرام و برجیس کون  
*قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل*

شش از بروج ماده و نر تا در احکام باشد ر بهر نر حمل دان و نر  
بچنین تا بدو حوت قیاس خورشید زاسی دوسی یکست حوت و خورشید

جلد قوس و شش پانزده پیش دلو میزان حوت و عقرب سر  
پست نه قوس و جدی یکم و پیش لا و لال لا

لا و لال لا و لال لا شش ماه است

لا کط و کطل نشه سر کونه است

ایچه از ماه شش کن پنج دیگر برای هر سر آن  
پنج پنج هر کس ز منزل شمس ایچه ماه ند مقام ماه بلدان

ایچه از پنج که بود در شش ضرب کن و انگشتی برج میدان

